

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ره‌توشهٔ راهیان نور

ویژهٔ محرم الحرام ۱۴۳۳ق / ۱۳۹۰ش

« توحید و شرک و مراتب آن » <
« صفات یاران امام حسین علیه السلام » <

تهیه و تدوین:

دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم

معاونت فرهنگی و تبلیغی

محمدی خراسانی؛ علی

ره‌توشهٔ راهیان نور؛ ویژهٔ محرم‌الحرام ۱۴۳۳ق. - ۱۳۹۰ش (توحید و شرک و مراتب آن، صفات یاران امام حسین علیه‌السلام) / مؤلف علی محمدی خراسانی؛ تهیه و تدوین دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم، معاونت فرهنگی و تبلیغی، اداره چاپ و نشر. - قم: میراث ماندگار، ۱۳۹۰.
۲۹۶ ص. - (متون علمی - آموزشی ویژهٔ مبلغان؛ ۱۰۵)
ISBN 978-964-2959-78-5-ریال: ۵۵۰۰۰

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتاب‌نامه به صورت زیرنویس.

۱. اسلام - تبلیغات - راهنمای آموزشی . ۲. حسین بن علی علیه‌السلام، امام سوم، ۱۴-۶ ق - اصحاب . ۳. واقعه کربلا، ۱۶ق. - شهیدان . ۴. توحید . ۵. شرک . الف. دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم، معاونت فرهنگی و تبلیغی، اداره چاپ و نشر. ب. عنوان: توحید و شرک و مراتب آن، صفات یاران امام حسین علیه‌السلام

۲۹۷/۰۴۵

BP ۱۱ / ۶۲ / ۹۸۳

۱۳۹۰

ره‌توشهٔ راهیان نور

ویژهٔ محرم‌الحرام ۱۴۳۰ق / ۱۳۸۷ش

تهیه و تدوین: دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم

معاونت فرهنگی و تبلیغی

مؤلف: علی محمدی خراسانی

صفحه‌آرایی: اکبر اسماعیل پور

طرح جلد: امیر اکبرزاده

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دفتر تبلیغات اسلامی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۵۵۰۰

بها: ۵۵۰۰ تومان

تلفن: ۷۸۳۰۲۴۴ - ۰۲۵۱ - ۷۷۴۳۱۷۶ - ۰۲۵۱

درگاه وب‌سایت‌های معاونت فرهنگی و تبلیغی: www.samta.ir

پست الکترونیک: samta@dte.ir

تمامی حقوق این اثر محفوظ است.

امام خمینی علیه السلام :

با حلول ماه محرم، ماه حماسه و شجاعت و فداکاری آغاز شد. ماهی که خون بر شمشیر پیروز شد. ماهی که قدرت حق، باطل را تا ابد محکوم و داغ باطله بر جبهه ستم کاران و حکومت‌های شیطانی زد. ماهی که به نسل‌ها در طول تاریخ، راه پیروزی بر سرنیزه آموخت. ماهی که شکست ابرقدرت‌ها را در مقابل کلمه حق، به ثبت رساند. ماهی که امام مسلمین، راه مبارزه با ستم کاران تاریخ را به ما آموخت.

مقام معظم رهبری علیه السلام :

حَقّاً باید گفت که نه فقط ما انسان‌های خاکی حقیر و ناقابل، بلکه همه عوالم وجود، ارواح و اولیا و بزرگان و فرشتگان مقرب، محتاج پرتوی از نور اویند و در تمام عوالم تودرتوی وجود، که برای ما روشن و آشنا هم نیست، نور مبارک حسین بن علی علیه السلام مثل خورشید می‌درخشد. اگر انسان خود را در پرتو این خورشید قرار دهد، این کار بسیار برجسته است.

فهرست مطالب

۱۱ مقدمه
۱۳ پیش‌گفتار
۱۴ عبرت‌گرفتن از تاریخ عاشورا
۱۷ ویژگی‌های کلی خواص و عوام
۲۱ محرم و عاشورا
۲۵ صفات یاران امام حسین <small>علیه‌السلام</small>
۲۷ مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم
۳۴ هانی بن عروه
۳۹ قیس بن مصهر صیداوی
۴۳ حبیب بن مظاهر
۴۹ مسلم بن عوسجه اسدی
۵۵ حر بن یزید ریاحی
۶۱ زهیر بن قین
۶۷ عمرو بن قرظله کعبی انصاری
۶۹ سعید بن عبدالله حنفی
۷۳ عمرو بن جناده انصاری

۷۷.....	توحید
۸۰.....	اهمیت توحید
۸۱.....	مراتب توحید
۸۹.....	اهمیت توحید در قرآن
۹۵.....	اهمیت توحید در روایات
۱۰۶.....	دلایل اهمیت توحید
۱۱۱.....	توحید چیست؟
۱۱۹.....	اقسام وحدت
۱۲۴.....	توحید در افعال
۱۳۵.....	اقسام توحید افعالی
۱۳۹.....	توحید در خالقیت در قرآن
۱۴۱.....	شبهاتی پیرامون توحید در خالقیت
۱۴۴.....	توحید در ربوبیت تکوینی
۱۵۴.....	توحید در مالکیت
۱۵۷.....	توحید در ولایت
۱۶۰.....	توحید در ربوبیت تشریحی
۱۶۴.....	توحید در هدایت
۱۶۵.....	توحید در عبادت
۱۷۱.....	توحید در عبودیت
۱۹۱.....	شُرک
۲۰۲.....	ریشه‌های شرک
۲۲۰.....	پیامدهای شرک
۲۲۸.....	نشانه‌های شرک
۲۲۸.....	۱- از غیر خدا اطاعت کردن

- ۲- در مشکلات و بن‌بست‌ها خدا را می‌خوانند..... ۲۲۹
- ۳- تکیه به غیر خدا..... ۲۳۰
- ۴- اعتراض و نق زدن در برابر احکام خدا..... ۲۳۱
- ۵- ترجیح غیر خداوند..... ۲۳۳
- ۶- با یاد نام خدا قلب آنها ناراحت می‌شود..... ۲۳۴
- ۷- کثرت‌گرایی، تفرق ادیان و تعدد مذاهب است..... ۲۳۴
- ۸- تکذیب آیات الهی..... ۲۳۵
- ۹- در برابر آیات خداوند به شدت لجباز و متعصب هستند..... ۲۳۵
- مراتب و درجات شرک..... ۲۳۷**
- ۱- شرک ذاتی..... ۲۳۷
- مسیحیان یا تثلیث مسیحی..... ۲۳۹
- دلایل ابطال تثلیث..... ۲۴۰
- یهودیان..... ۲۴۶
- مجوسیان..... ۲۴۸
- مشرکان یا بت‌پرستان عرب..... ۲۴۹
- انتخاب فرزند..... ۲۵۷
- ۲- شرک صفاتی..... ۲۶۰
- ۳- شرک در فاعلیت..... ۲۶۲
- ۴- شرک در خالقیت..... ۲۶۴
- ۵- شرک در ربوبیت..... ۲۶۸
- ۶- شرک در مالکیت..... ۲۷۲
- ۷- شرک در ولایت..... ۲۷۳
- ۸- شرک در عبادت..... ۲۷۶

مقدمه

اگر حسین علیه السلام از ما بود

در تمام زمین برای او منبر و پرچم برمی افراشتیم

و مردم را با نام «حسین» به مسیحیت فرامی خواندیم.

(انتوان بارانویسنده مسیحی کتاب «حسین در اندیشه مسیحی»)

تأثیر عمیق و همه جانبه‌ای که از موضوع شهادت سالار شهیدان و سید مظلومان عالم حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در عالم و آدم پدید آمده است و هر سال با فرا رسیدن سالروز شهادت او و یارانش تجدید می‌شود و به اوج می‌رسد، از سرمایه‌های گران و بزرگی است که با بهره‌مندی و تکیه بر این موضوع بی‌بدیل می‌توان به انتقال ارزش‌ها، مفاهیم و آموزه‌های جانبخش الهی و اصلاح و تغییر رفتار مردم در مسیر تعالی و رشد جامعه پرداخت.

رشد یافتگی ما در امر خطیر تبلیغ آن است که سرمایه‌هایی چنین شگفت و پایان ناپذیر را به درستی بشناسیم و با حفظ و پاسداشت از آنها و جلوگیری از پیرایه‌هایی که بدان‌ها بسته می‌شوند آنها را فرصت‌هایی استثنایی و ذخایری الهی برای انجام هرچه بهتر پیام‌رسانی و اصلاح جامعه بدانیم.

سالیانی است با فرارسیدن هر کدام از این مناسبات محوری و همزمان با عزیمت خیل عظیم مبلغان ارجمند به سراسر کشور اسلامی، ره‌توشه‌ای برای ایجاد سمت و سویی هماهنگ و تعمیق هر چه بیشتر محتوای تبلیغ فراهم می‌آید و در اختیار فضایی ارجمند و عزیزان روحانی قرار می‌گیرد.

آنچه در این ره‌توشه و در سه مجلد در اختیار شماست، دربردارنده موضوعاتی از قبیل: پیام‌هایی از قرآن، هفت گفتار عاشورایی، توحید و شرک و مراتب آن؛ صفات یاران امام حسین علیه السلام می‌باشد.

از تهیه‌کننده این مجموعه حجت‌الاسلام والمسلمین محمدی خراسانی، که با در اختیار گذاشتن متون علمی در جهت غنای ره‌توشه محرم امسال مساعدت نمود، صمیمانه سپاسگذاری می‌نمایم و برای همکار پرتلاش جناب آقای نورالهی مسئول محترم اداره چاپ و نشر معاونت آرزوی توفیق از درگاه الهی دارم.

در پایان ضمن عطف توجه به حوادث گذشته و شرایط جاری در کشور و جهان ضروری است مبلغان محترم مخاطبان خویش را با بهره‌مندی از منابع اصیل اسلامی و آموزه‌های ناب قرآنی و حدیثی و ارشادات دقیق رهبر حکیم و فرزانه انقلاب اسلامی به زمان‌شناسی، بصیرت در دین و مقابله همه جانبه با جنگ نرم دشمنان فراخوانند و ضمن پرهیز از التهاب و تحفظ بر وحدت آنان را نسبت به آنچه برای تحقق اهداف بلند انقلاب در پیش داریم متوجه و آگاه نمایند.

احمدزاده‌وش

معاون فرهنگی و تبلیغی

دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم

پیش‌گفتار

اللهم سدد سنتنا بالصواب والحكمة

جهاد و شرایط آن

یکی از چیزهای برجسته در فرهنگ اسلامی - که البته مصداق‌های بارزی هم بیشتر در تاریخ صدر اسلام و کمتر در طول زمان دارد -، عبارت است از فرهنگ رزمندگی و جهاد. جهاد هم فقط جهاد در میدان جنگ نیست. هر چیزی که هم تلاش باشد، هم در مقابله با دشمن، این جهاد است. درست توجه بفرمایید: بعضی ممکن است یک کاری را انجام بدهند، زحمت هم بکشند، بگویند ما داریم جهاد می‌کنیم. نه، یک شرط جهاد این است که در مقابله با دشمن باشد. البته یک وقت در میدان جنگ مسلحانه است، این جهاد رزمی است. یک وقت در میدان سیاست است، این جهاد سیاسی است. یک وقت در میدان فرهنگ است، این جهاد فرهنگی است. یک وقت در میدان سازندگی است، این جهاد سازندگی است و البته میدان‌های دیگری هم هست. شرط اول این است که تلاش در آن باشد، کوشش باشد و شرط دوم اینکه در مقابل دشمن باشد.

در فرهنگ اسلامی، این چیز برجسته‌ای است که نمونه‌هایی هم در میدان‌های مختلف دارد. امروز هم، از وقتی که ندای مقابله با رژیم منحوس

پهلوی از حلقوم امام علیه السلام و همکاران ایشان - در آن روز، در سال ۱۳۴۱ - بیرون آمد، این جهاد شروع شد. قبل از آن هم بود؛ اما پراکنده بود، کم بود، کم اهمیت بود. از وقتی این مبارزه شروع شد، اهمیت پیدا کرد تا به پیروزی این جهاد رسید که پیروزی انقلاب بود.

بعد از آن هم تا امروز، دائماً در این کشور جهاد بوده است. چون ما دشمن داریم و چون دشمنان ما، از لحاظ نیروی مادی قوی هستند، چون اطراف و جوانب ما را - از همه جهت - دشمن‌ها گرفته‌اند و جداً درصد دشمنی هستند. در قضیه دشمنی با ایران اسلامی هم شوخی نمی‌کنند؛ چون می‌خواهند از هر راهی که شد، ضربه بزنند.

پس در ایران اسلامی، هر کسی که به نحوی در مقابل این دشمن - که از اطراف، تیرهای زهرآگین را به پیکر این انقلاب و این کشور اسلامی نشانه رفته است - تلاشی بکند، این جهاد فی سبیل الله کرده است و بحمدالله شعله جهاد بوده است و هست و خواهد بود. البته یکی از این جهادها هم، جهاد فکری است؛ یعنی چون ممکن است دشمن ما را غافل کند و فکر ما را منحرف و دچار خطا و اشتباه بکند، هر کسی که در راه روشننگری فکر مردم، تلاشی بکند، از یک انحرافی جلوگیری کند، از یک سوء فهمی مانع بشود؛ چون در مقابله با دشمن است، جهاد است. شاید امروز، جهاد مهمی هم محسوب می‌شود.

عبرت‌گرفتن از تاریخ عاشورا

قرآن، صادق مصدق است و ما را به عبرت‌گرفتن از تاریخ دعوت می‌کند. عبرت‌گرفتن از تاریخ؛ یعنی همین نگرانی‌ای که من الان عرض کردم. چون در تاریخ چیزی هست که اگر بخواهیم از آن عبرت بگیریم، باید دغدغه داشته باشیم. این دغدغه، مربوط به آینده است. چرا و این دغدغه برای چیست؟ مگر چه اتفاقی افتاده است؟

اتفاقی که افتاده است، در صدر اسلام است. من یک وقتی گفتم که جا دارد اگر ملت اسلام فکر کند که چرا ۵۰ سال بعد از وفات پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، کار کشور اسلامی به جایی رسیده باشد که همین مردم مسلمان، از وزیرشان، امیرشان، سردارشان، عالیشان، قاضی‌شان و قاری‌شان، در کوفه و کربلا جمع بشوند و جگرگوشه همین پیغمبر را، با آن وضع فجیع، به خاک و خون بکشند؟!

آدم باید به فکر فرو برود که چرا این‌طوری شد؟ من دو، سه سال پیش، این را در یک صحبتی مطرح کردم، به عنوان عبرت‌های عاشورا، البته درس‌های عاشورا جداست، درس شجاعت، درس ایثار و امثال آن. مهم‌تر از درس‌های عاشورا، عبرت‌های عاشورا است. من این را قبلاً گفته‌ام. کار به جایی برسد که جلوی چشم مردم، حرم پیغمبر را در کوچه و بازار بیاورند و به اینها تهمت خارجی بزنند!

معنای خارجی این نیست که اینها از کشور خارج آمدند، خارجی به معنای امروز به کار نمی‌رود. خارجی یعنی جزء خوارج؛ یعنی خروج‌کننده. در اسلام یک فرهنگی است که اگر کسی علیه امام عادل خروج و قیام بکند، لعنت خدا و رسول و مؤمنین، علیه چنین کسی است. خارجی یعنی این؛ یعنی کسی که علیه امام عادل خروج می‌کند. لذا همه مردم مسلمان آن روز، از خارجی‌ها - از خروج‌کننده‌ها - بدشان می‌آمد. "من خرج علی امام عادل، فدمه هدر" در اسلام کسی که خروج کند، قیام کند علیه یک امام عادل، خون او هدر است، اسلامی که این قدر به خون مردم اهمیت می‌دهد.

اینها آمدند پسر پیغمبر، پسر فاطمه زهرا، پسر امیرالمؤمنین را به عنوان خروج‌کننده بر امام عادل - که آن امام عادل، یزیدبن معاویه است - معرفی کردند؛ کارشان گرفت! آنها که دستگاه حکومت ظالمند، دلشان هر چه می‌خواهد، می‌گویند. چرا مردم باور کنند! چرا مردم ساکت بمانند!

آن چیزی که من را دچار دغدغه می‌کند، این جای قضیه است، ملتفتید! من می‌گویم چه شد که کار به اینجا رسید؟ چرا امت اسلامی که آن قدر نسبت به جزئیات احکام اسلامی و آیات قرآنی دقت داشت، در یک چنین قضیه واضحی، این قدر دچار غفلت و سستی و سهل‌انگاری بشود که یک چنین فاجعه‌ای به وجود بیاید! این مسئله، انسان را نگران می‌کند. مگر ما از جامعه زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین قرص‌تر و محکم‌تریم؟ چه کار کنیم که آن طوری نشود؟

البته آن سؤالی که ما گفتیم چه شد، کسی جواب نداده است، جوابش پیش خودم هست. کسی در این مورد صحبت نکرده است، این را عرض می‌کنم، صحبت‌هایی شده است؛ اما کافی و وافی نیست. من امروز مختصری در این باره صحبت می‌کنم. البته نسبت به اصل قضیه، کوتاه خواهد بود. من سررشته مطلب را به دست ذهن شما می‌سپارم تا شما خودتان روی این قضیه فکر کنید. کسانی که اهل اندیشه هستند، اهل مطالعه هستند، دنبال این رشته بروند. کسانی که اهل کار و عملند، دنبال این بروند که چگونه می‌شود جلوی این را گرفت؟

اگر امروز من و شما جلوی این قضیه را بگیریم - ممکن است ۵۰ سال دیگر، ممکن است ۵ سال دیگر، ممکن است ۱۰ سال دیگر - یک وقت دیدید جامعه اسلامی ما هم، کارش به آنجا رسید! تعجب نکنید.

در آن عهد، کار به جایی رسید که پسر و نوه کسانی که در جنگ بدر، به دست امیرالمؤمنین و حمزه و بقیه سرداران اسلام، به درک رفته بودند، پسر همان افراد، نوه همان افراد، جای پیغمبر نشست و سر جگرگوشه پیغمبر را جلوی خود گذاشت و با چوب خیزران به لب و دندان او زد و گفت: "لیت اشیاخی بیدر شهودا، جزع الخرج من وقع الاسل!"; یعنی کشته‌های ما در جنگ بدر بلند شوند، ببینند که ما با کشنده‌هاشان چکار کردیم. این طوری شد!

اینجاست که قرآن می‌گوید عبرت بگیرید. اینجاست که می‌گوید: ﴿قل سیروا فی الارض﴾ در سرزمین تاریخ سیر کنید، ببینید چه اتفاقی افتاده است، خودتان را بر حذر بدارید. من برای اینکه این معنا، انشاءالله در فرهنگ کنونی کشور ما، به‌وسیلهٔ انسان‌های صاحب‌رأی و نظر و فکر حرکت بکند و راه بیفتد، امروز یک مختصری برای شما صحبت می‌کنم.

ویژگی‌های کلی خواص و عوام

ببینید عزیزان من، به جماعت بشری که نگاه کنید، در هر جامعه‌ای، در هر شهری، در هر کشوری، مردم با یک دید با یک برش، به دو قسم تقسیم می‌شوند.

یک قسم، کسانی که از روی فکر و فهمیدگی و آگاهی و تصمیم‌گیری کار می‌کنند، یک راهی را می‌شناسند و دنبال آن راه حرکت می‌کنند - خوب و بدش را کار نداریم - یک قسم اینها هستند، اسم اینها را خواص بگذاریم. یک قسم هم کسانی هستند که نه، دنبال این نیستند که ببینند چه راهی درست است، چه حرکتی صحیح است، بفهمند، بسنجند، تحلیل کنند، درک کنند. می‌بینند که جوّ این‌طوری است، دنبال آن جوّ حرکت می‌کنند. اسم این را بگذاریم عوام؛ پس جامعه را می‌شود به خواص و عوام تقسیم کرد.

حالا دقت کنید: من نکته‌ای را درباره این خواص و عوام بگویم که اشتباه نشود. خواص چه کسانی هستند؟ آیا یک قشر خاصی هستند؟ نه، در بین اینهایی که ما می‌گوییم خواص، آدم‌های با سواد هم هست، آدم‌های بی‌سواد هم هست. گاهی کسی بی‌سواد است؛ اما جزء خواص است، می‌فهمد که چه کار می‌کند. از روی تصمیم‌گیری و تشخیص عمل می‌کند، ولو درس نخوانده و مدرسه نرفته است، مدرک ندارد، لباس روحانی ندارد؛ اما می‌فهمد که قضیه چیست. در دوران

انقلاب - یعنی پیش از پیروزی انقلاب - من در ایرانشهر تبعید بودم. از یک شهری از نزدیکی‌های ما، چند نفر بودند که یکی از آنان راننده بود. آدم‌های اهل فرهنگ و معرفت نبودند. به حسب ظاهر به اینها عامی می‌گفتند؛ اما جزء خواص بودند. اینها مرتب در ایرانشهر، دیدن ما می‌آمدند و قضیه مذاکرات خودشان را با روحانی شهرشان می‌گفتند. آن روحانی شهر هم آدم خوبی بود، منتهی عوام بود! ملاحظه می‌کنید، راننده کمپرسی جزء خواص بود، آن روحانی محترم پیشنهاد، جزء عوام بود. مثلاً آن روحانی می‌گفت: چرا وقتی که اسم پیغمبر می‌آید، یک صلوات می‌فرستید، اسم این آقا که می‌آید، سه صلوات می‌فرستید؟ نمی‌فهمید! آن راننده به او جواب می‌داد، می‌گفت: آن روزی که دیگر مبارزه‌ای نداشته باشیم، اسلام بر همه جا فایق بشود، انقلاب پیروز بشود، ما همان سه صلوات را هم نمی‌فرستیم، یک صلوات را هم نمی‌فرستیم. امروز این سه صلوات، مبارزه است. او [راننده] می‌فهمید؛ ولی او [روحانی] نمی‌فهمید! توجه کنید.

این مثال را زدم برای اینکه بدانید خواص که می‌گوییم، معنای آن یک لباس خاص نیست. ممکن است مرد باشد، ممکن است زن باشد، ممکن است تحصیل کرده باشد، ممکن است تحصیل نکرده باشد، ممکن است ثروتمند باشد، ممکن است فقیر باشد، ممکن است یک انسانی در دستگاه‌های دولتی باشد، ممکن است جزء مخالفین دستگاه‌های دولتی طاغوت باشد. خواص که می‌گوییم - از خوب و بد آن - البته خواص را باز هم تقسیم خواهیم کرد.

فرض بفرمایید یک وقت حضرت مسلم وارد کوفه می‌شود، می‌گویند پسر عموی امام حسین آمد، خاندان بنی‌هاشم آمدند، ببینید اینها می‌خواهند قیام کنند، می‌خواهند خروج کنند، تحریک می‌شود، می‌رود دوروبر حضرت مسلم، ۱۸ هزار بیعت‌کننده با حضرت مسلم می‌شوند. بعد از ۵، ۶ ساعت، رؤسای قبایل داخل کوفه می‌آیند و به مردم می‌گویند: آقا چه کار می‌کنید! با چه کسی می‌جنگید از چه کسی دفاع می‌کنید پدرتان را در می‌آورند، اینها اول به خانه‌هاشان می‌روند، بعداً که سربازهای ابن زیاد دور خانه طوعه را می‌گیرند که مسلم را دستگیر کنند،

همین افراد می‌آیند و باز علیه مسلم بنا می‌کنند جنگیدن! این عوام است، از روی فکری نیست، از روی یک تشخیصی نیست، از روی یک تحلیل درستی نیست. هرطور که جوّ بود، حرکت می‌کنند.

پس در هر جامعه، خواصی داریم و عوامی. عوام را کنار بگذارید، سراغ خواص بیاییم. طبعاً، خواص دو جبهه هستند، خواص جبهه حق و خواص جبهه باطل. مگر این‌طور نیست عده‌ای اهل فکر و فرهنگ و معرفتند، برای جبهه حق کار می‌کنند. فهمیده‌اند که حق با این طرف است، حق را شناخته‌اند، برای حق حرکت می‌کنند، کار می‌کنند. بالاخره حق را هم می‌شناسند، اهل تشخیص‌اند. اینها یک دسته‌اند. یک دسته هم نقطه مقابل حقند، ضد حقند. اگر باز به صدر اسلام برویم، یک عده اصحاب امیرالمؤمنین و امام حسین و بنی هاشمند، یک عده هم اصحاب معاویه‌اند. در بین آنها هم خواص بودند. آدم‌های با فکر، آدم‌های عاقل، آدم‌های زرتنگ، طرفدار بنی امیه، آنها هم خواصند. آنها هم خواص دارند.

پس خواص هم در یک جامعه دوگونه شد: خواص طرفدار حق و خواص طرفدار باطل. شما از خواص طرفدار باطل چه توقع دارید؟ توقع دارید که بنشیند علیه حق و علیه شما برنامه‌ریزی کند. باید با او بجنگید، با خواص طرفدار باطل باید جنگید. اینکه محل کلام نیست.

سراغ خواص طرفدار حق می‌آییم. حالا من همین‌طور که برای شما حرف می‌زنم، شما خودتان ببینید کجایید. اینکه می‌گوییم سررشته فکر؛ یعنی تاریخ را با قصه اشتباه نکنیم. تاریخ؛ یعنی شرح حال ما، منتها در یک صحنه دیگر. خوشتر آن باشد که وصف دلبران گفته آید در حدیث دیگران.

تاریخ؛ یعنی من و شما؛ یعنی همین‌هایی که امروز اینجا هستیم؛ پس اگر ما شرح تاریخ را می‌گوییم، هر کدام از ما باید نگاه کنیم ببینیم کجای این داستانیم، کدام قسمت قرار گرفته‌ایم. بعداً ببینیم آن کسی که مثل ما در این قسمت قرار گرفته بود، آن روز چگونه عمل کرد که ضربه خورد، ما آن‌گونه عمل نکنیم.

محرم و عاشورا

از بیانات مقام معظم رهبری (مدظله العالی):

- محبت مردم به حسین بن علی علیه السلام ضامن حیات بقای اسلام است.
- عاشورا، اسلام را زنده نگه داشته است.
- حادثه عاشورا باید زنده نگه داشته شود.
- درس‌های عاشورا را باید درست فهمید و به یکایک آن عمل کرد.
- نهضت حسینی با شهادت جان گرفت و نهضت عظیم کربلای خونین ملت ایران تداوم همان راه است.
- عاشورا صحنه‌ای کامل از زندگی اسلامی یک انسان است.
- در عاشورا حمله هست، خشم هست، عشق هست، موعظه و تبلیغ و نصیحت هست.
- عاشورا یک حادثه نیست، یک فرهنگ است.
- حسین علیه السلام آموزگار بزرگ شهادت است.
- محرم خونین فرا می‌رسد و عطر یاد سرور شهیدان عالم فضای ایران اسلامی را در برمی‌گیرد.
- بین نهضت امام حسین علیه السلام و انقلاب ایران شباهت‌های فراوان وجود دارد.

- پیروزی حسین بن علی علیه السلام در روز عاشورا شهادت بود.
- در عاشورا، همبستگی و ایثار هست، جهاد و شهادت هست، رسالت و توحید و همه چیز در عاشورا هست.
- حسین بن علی علیه السلام خون خود را برای اسلام ناب محمدی نثار کرد.
- عاشورا یک نور تاریخی سیاسی است که ملت ما زنده نگه داشته است.
- عاشورا به راستی عید خون است.
- خاطره شهادت سرور آزادگان جهان حضرت امام حسین علیه السلام و ۷۲ تن از یاران مکتب سرخ کربلا را باید زنده نگه داشت.
- ثمره خون حسین علیه السلام به صورت نهال انقلاب اسلامی در سرزمین ما به برگ و بار نشسته است.
- دعای همه انسان‌ها زیباست مخصوصاً از انسانی به عظمت امام حسین علیه السلام.
- عاشورا تابلویی است که در آن شعر بلند عشق را با خون نگاشته‌اند.
- پرورش یافتگان انقلاب اسلامی ما پیروزی خون بر شمشیر را از آموزگار بزرگ شهادت آموخته‌اند.
- این حادثه کربلا پشتوانه یک نهضت است و باید آبرومند، پرطپش و پرقدردن باقی بماند.
- حادثه عظیم عاشورا، پایه اصلی انقلاب اسلامی است.
- واقعه کربلا در روز عاشورا، یک فصل عظیم از تاریخ ماست.
- تفکر انقلابی ما مستند بر حادثه عاشورا بود که سراسر جهان را فراگرفت.
- حادثه عاشورا منشأ حرکت در انقلاب اسلامی بوده است.
- اگر خواص پایشان بلرزد، یزیدها بر سر کار می‌آیند.

متن حاضر گزیده‌ای است از بیانات رهبر معظم انقلاب در جمع فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله که در تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۷۵ ایراد شده است. این سخنان هم‌زمان با نخستین روزهای ماه محرم ایراد شده و با توجه به شرایط سیاسی حاکم آن روزها، دربردارنده نکات بسیار مهم و قابل تأمل در نقش تاریخی خواص جوامع است.

این نگرش نو به عوامل نهضت عاشورا و تطبیق آن با تاریخ معاصر، معیار ساده و در عین حال ارزشمندی برای شناخت جریان‌ها و گروه‌ها، همچنین بایدها و نبایدهای خواص جامعه، به دست می‌دهد.

همان‌طور که در بخش‌های پایانی سخنرانی عنوان شده است، این تنها اشاره و فتح بابی است برای اهل تحقیق که به پژوهش و افق‌گشایی بیشتر در این زمینه پردازند.

صفات ياران امام حسين عليه السلام

حجت الاسلام والمسلمين علي محمدی خراسانی

مقدمه

در این گفتار به معرفی کوتاهی از برخی یاران امام حسین علیه السلام در کربلا و درس‌های مهمی که از مکتب این بزرگان می‌توانیم فرا بگیریم، خواهیم پرداخت.

یاران حضرت ابا عبدالله علیه السلام در یک نگاه کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند؛

۱- بنی‌هاشم: برادران، فرزندان، برادرزادگان و سایر منسوبین؛ مثل حضرت

زین‌العابدین علیه السلام، حضرت عباس بن علی علیه السلام، حضرت زینب کبری

عقیله‌البشر علیه السلام، حضرت علی اکبر علیه السلام، حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام، حضرت

حسن مثنی جد سادات طباطبائی عالم و حضرت مسلم بن عقیل که این بزرگوار را

معرفی خواهیم کرد، که هر کدام مکتبی از تربیت و انسان‌سازی را دایر کردند و

در این گفتار مورد نظر ما نمی‌باشند.

۲- غیر بنی‌هاشم از یاران باوفای آن امام عظیم الشان که به تأیید امام علیه السلام،

یارانی باوفاتر از آنان وجود ندارد. از میان این عده به معرفی نه نفر می‌پردازیم:

هانی بن عروه، قیس بن مصهر صیداوی، حبیب بن مظاهر اسدی، مسلم بن عوسجه،

حرین یزید ریاحی، زهیر بن قین، سعید بن عبدالله حنفی، عمرو بن قرظۀ انصاری،

عمرو بن جناده که با معرفی جناب مسلم بن عقیل ده برنامه مفید، تشکیل می‌شود.

مسلم بن عقیل بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم

خاندان ابوطالب پرافتخارترین خاندان در تاریخ اسلام است، خود او که پس از پدرش عبدالمطلب، سید قریش بود و به گفته علامه مجلسی رحمته الله: «اجمعت الشیعه علی ان اباطالب لم یعبد صنماً قطّ وانه کان من اوصیاء ابراهیم الخلیل علیه السلام!»؛ شیعیان اتفاق نظر دارند که ابوطالب هرگز در برابر بت سجده نکرد و همانا از اوصیای ابراهیم خلیل و پیرو دین توحیدی جدش، ابراهیم بود.^۲ در اینجا تنها به کلامی از ابن ابی الحدید معتزلی^۳ بسنده می‌کنیم: من به خود اجازه نمی‌دهم که از تعظیم ابوطالب ساکت بمانم و بدین امر قیام نکنم؛ چرا که نیک می‌دانم که اگر ابوطالب نبود، ستون خیمه اسلام برپا نمی‌شد و نیک می‌دانم که او بر گردن تمام مسلمانان عالم تا روز قیامت حقی دارد که واجب است، سپس حق او را با دو بیت زیر ادا می‌کند:

و لو لا ابوطالب وابسنة
 اما مثلّ الدین شخصاً فقاما
 فذاک بمکه آوی وماما
 وهذا یثرب جسی الحماما

۱. بحارالانوار: ج ۳۵، ص ۶۶.

۲. برای شناخت بیشتر رک: بحارالانوار، ج ۳۵.

۳. شرح نهج البلاغه: ج ۱۴، ص ۸۴-۸۳.

اگر ابوطالب و پسرش [علی عَلَيْهِ السَّلَامُ] نبودند دین برپا نمی‌ماند. آن یکی [ابوطالب] در مکه شب و روز حامی پیامبر بود و این دیگری [علی عَلَيْهِ السَّلَامُ] در مدینه ده سال تمام در رکاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جان‌فشانی کرد. همسر او جناب فاطمه بنت اسد بن‌هاشم که برای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مادری کرد، فرزندانش را گرسنه نگه می‌داشت؛ ولی اجازه نمی‌داد پیامبر گرسنه بماند، آنان لباس کافی نداشتند؛ ولی اجازه نمی‌داد پیامبر برهنه بماند... .

فرزند ابوطالب: دخترش جناب ام‌هانی؛ بزرگ زنی که معراج پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از خانهٔ او شروع شد.

پسرش امیرمؤمنان که از کودکی تا پایان عمر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شاگرد اول مکتب او و وارث علوم و معارف رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، بلکه جان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود که: وانفسنا وانفسکم.

فرزند دیگرش حضرت جعفر طیار است که رسول گرامی اسلام بالاترین هدیهٔ معنوی؛ یعنی نماز معروف جعفر طیار را که اکسیر اعظم و کبریت احمر است، به ایشان اهدا کردند.

بالاخره فرزند دیگر ایشان، حضرت عقیل پدر بزرگوار جناب مسلم است و در عظمت ایشان همین بس که رسول گرامی فرمود: «انّی احبّ عقیلاً حیّین حبّاً له وحبّاً لحبّ ابی طالب له»^۱ من دوگونه عقیل را دوست دارم؛ یکی به‌خاطر خودش و دیگری به‌خاطر این که ابوطالب او را دوست می‌داشت. بدیهی است که دوست‌داشتن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ براساس احساسات و عواطف قومی، قبیله‌ای و نژادی نیست، بلکه براساس فضیلت و کمال است.

برخی عقیل را سرزنش می‌کنند که به شام و نزد معاویه رفت و آمد می‌کرد؛ ولی جریان زیر نشان عظمت او است که در سفری به شام، معاویه گفت: از لشکریان برادرت علی و لشکریان من بگو، چه دیدی؟ عقیل گفت:

لقد مررت بعسکر اخی فاذا لیل کلیل رسول الله ونهار کنهار. الا ان رسول الله لیس فیهم، و ما رأیت فیهم الا مصلیا و لا سمعت الا قارئاً و مررت بعسکرک فاستقبلنی قوم من المنافقین ممن نفر برسول الله لیلہ العقبہ.^۱

به لشکریان برادرم مرور کردم، در حالی که شب آنان مانند شب رسول خدا صلی الله علیه و آله و روزشان مثل روز آن حضرت بود و تنها رسول خدا در میان آنان نبود [ولی جان رسول خدا که امیرمؤمنان ولی خدا باشد، در میان آنان بود] در میان آنان ندیدم، مگر نمازگزارنده و نشنیدم، مگر قرائت کننده. [همه سرگرم عبادت، بندگی و خودسازی بودند] ولی به لشکریان تو گذشتم، پس گروهی از منافقان را دیدم که در لیلہ العقبہ، شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله را رم داده بودند.

مسلم در دامان چنین پدری تربیت شد و در عظمت خود مسلم، این بس که ۲۸ سال عمر کرده و محضر سه امام معصوم علیهم السلام را درک و شاگردی کرده تا خود، استاد گردیده‌است. هشت سال زمان امیرمؤمنان، ده سال دوران امامت حضرت مجتبی علیه السلام و ده سال دوران امامت اباعبدالله الحسین علیه السلام را درک کرده‌است.

۱. الشہید مسلم بن عقیل: عبدالرزاق المقرم، ص ۲۷.

بزرگ‌ترین افتخار او دو چیز است: ۱- نایب خاص امام حسین علیه السلام و سفیر کبیر حضرت به سوی مردم کوفه است که برای بیعت‌گرفتن او را به کوفه فرستاد و در نامه به اهل کوفه چنین نوشت:

... وَأَنَا بَاعْتُ الْيَكْمَ بَاخِي وَابْنَ عَمِّي وَتَقْتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي
مَسْلَمِ بْنِ عَقِيلٍ فَإِنَّ كُتُبَ آلِي أَتَتْهُ قَدْ اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلَائِكُمْ وَ دَوَى
الْحَجِيِّ وَالْفَضْلِ مِنْكُمْ عَلَى مِثْلِ مَا قَدِمْتُ بِهِ رَسَلَكُمْ وَقَرَأْتُ فِي
كُتُبِكُمْ فَأَتَى أَقْدَمَ عَلَيْكُمْ وَشِيكَاً أَنْشَاءَ اللَّهُ...^۱

اینک من برادرم و پسر عمویم [مسلم‌بن‌عقیل] و کسی را که در میان اهل بیتم مورد اعتماد من است، به سوی شما روانه داشتم، اگر او به من بنویسد که خواستهٔ بیشتر مردم و نظر افراد آگاه، همان است که در نامه‌های شما منعکس گردیده، من نیز انشاءالله به سرعت به سوی شما حرکت خواهم نمود...

باید حضرت مسلم از فقیهان بنی‌هاشم، عالمان خاندان رسالت، اتقیاء لشکریان حق و سیاست‌مداران جبههٔ حق باشد تا به عنوان نمایندهٔ تام‌الاختیار امام حسین علیه السلام در کوفه عمل کند و به رتق و فتق امور بپردازد.

۲- افتخار دیگر مسلم این است که به گفتهٔ آیت‌الله مامقانی رحمته الله علیه:

هو سيّد السعداء واول الشهداء وسفير سيّد الشهداء الى اهل الكوفة وجلالته مما لا يفي بها قلم ولا يحيط بها رقم؛^۲

۱. سخنان حسین‌بن‌علی علیه السلام: ص ۵۱.

۲. تنقیح المقال فی علم رجال: ج ۳، ص ۲۱۴.

مسلم آقای سعادت‌مندان عالم و اولین شهید راه امام حسین علیه السلام و سفیر سیدالشهدا به سوی اهل کوفه است و جلالت او را قلم یارای نوشتن ندارد.

چند خاطره از دوران کوتاه زندگی مسلم در کوفه که هر کدام درس آموز است.

۱- عبیدالله بن زیاد به بهانه عیادت، به منزل هانی بن عروه آمد، هانی و شریک بن اعور، وقتی خبردار شدند که ابن زیاد به خانه هانی می‌آید، مسلم نیز در خانه او پناه گرفته بود، نقشه کشیدند همان شب مسلم با شمشیرش کار ابن زیاد را تمام کند و غائله ختم به خیر شود، مسلم را در پشت پرده مخفی کردند. ابن زیاد آمد، هر چه هانی علامت داد، مسلم واکنش نشان نداد، سرانجام ابن زیاد بوی دسیسه احساس کرد، به سرعت از منزل هانی خارج شد. آنان به مسلم گفتند: چرا ابن زیاد را به قتل نرساندی؟ او گفت: دو امر مانع شد تا دست به این کار زنم؛ اول: علی علیه السلام از رسول خدا نقل کرد که فرمود: «انّ الایمان قید الفتک فلما یفتک مؤمن»^۱؛ ایمان، فریب کاری را زنجیر کرده و هیچ مومنی اهل نیرنگ نیست.

دوم: همسر هانی دست به دامنم شد و گریه کرد که ابن زیاد را در خانه من نکشی.

درس مهم این خاطره نشان دادن چهره زشت، مکر و نیرنگ به تاریخ است، مسئله مسلم و امثال او یک تصفیه حساب شخصی و کینه‌های جاهلی و قبیله‌ای نیست که به هر وسیله‌ای متوسل شوند تا به هدف برسند، مقصد، زنده نگاه داشتن

ارزش‌های انسانی الهی است که تا دامنهٔ قیامت دنیا بر وفا، مردانگی و جوانمردی مسلم آفرین می‌گوید و درود می‌فرستد. اگر مسلم آن مرد پلید را مخفیانه می‌کشت، تاریخ مسلم را سرزنش می‌کرد؛ ولی مردان خدا اهل غدر نیستند، در تاریخ خوبان عالم، یک مورد فریب مشاهده نمی‌شود. آنان به‌قدری پایبند به اصول انسانی و اخلاقی هستند که حاضرند جان بر سر پیمان بگذارند؛ ولی غدر نکنند. آری، غدر شایستهٔ مرد نماهای نامردی؛ مثل ابن‌زیاد و لشکریان اوست که به مسلم امان دادند؛ ولی وقتی او دست از قتال کشید، او را دستگیر کردند و به دارالاماره بردند و دست‌بسته به ابن‌زیاد تحویل دادند.

۲- در آن شب تنهایی و غربت، یک بانوی با ایمان به نام طوعه به مسلم پناه داد تا ثابت کند که در مسیر فضایل انسانی جنسیت مطرح نیست و یک زن در میان یک شهر نامرد، مردانگی کرد و مسلم را پناه داد و نام خود را در شمار زنان بزرگ و پاک‌باز تاریخ بشر ثبت کرد.

۳- وقتی او را به دارالاماره آوردند، نه به ابن‌زیاد نگاه کرد، نه سلام کرد، نه خضوع و کرنش و وقتی گماشتهٔ ابن‌زیاد اعتراض کرد: «ألا تسلّم علی الامیر؟»؛ چرا به امیر سلام نکردی؟». با یک دنیا شهامت، قاطعیت و ایمان فرمود: «آته لیس لی بامیر...؛ او امیر من نیست».

۴- وقتی مسلم شد که او را خواهند کشت، به عمر سعد سه وصیت کرد که در رأس آنها این است؛ من در کوفه هفتصد درهم بدهکار شده‌ام، زره و شمشیرم را بفروش و دینم را ادا کن. آری برای مردان خدا حق الناس در درجهٔ اول از اهمیت قرار دارد و می‌دانند که تا حقوق مردمان ادا نشود، اهل نجات نیستند.

۵- در زیارتنامهٔ ایشان می‌خوانیم: السلام علیک ایها العبد الصالح المطیع

الله ورسوله ولامیر المؤمنین والحسن والحسین علیهما السلام؛ سلام بر تو ای بنده شایستهٔ خدا که نشانهٔ بندگی‌ات این است که مطیع محض خدا و رسول خدا و

امیرمؤمنان و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بودی. این بزرگ‌ترین درس مکتب مردان الهی و حضرت مسلم است و به هر مقامی رسیدند، به خاطر همین ویژگی بود. عـ وقتی فرمان صادر شد که مسلم را بالای دارالاماره برده و گردن بزنند، مامور ابن‌زیاد او را بالا می‌برد، در حالی که وی مرتب خدای را تسبیح می‌کرد، تکبیر می‌گفت، استغفار می‌کرد و می‌فرمود: «اللهم احکم بیننا و بین قوم کذبونا و غرّبونا و خذلونا و قتلونا».

سپس دو رکعت نماز به‌جای آورد که مومنان به هنگام سختی‌ها از نماز کمک می‌گیرند و بدان پناه می‌برند «واستعينوا بالصبر والصلوة» و رو به مدینه نمود. بر امام حسین علیه السلام سلام کرد و به شهادت رسید. در پایان سخن رسول گرامی را در فضیلت حضرت مسلم نقل می‌کنیم که مقدمه ذکر مصیبت باشد. شیخ صدوق از ابن عباس نقل می‌کند:

علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: آیا عقیل را دوست داری؟ فرمود: آری به خدا قسم او را دوبار دوست دارم، یک‌بار به خاطر خودش و یک‌بار به خاطر اینکه ابوطالب او را دوست می‌داشت. سپس فرمود: ای علی فرزند عقیل [مسلم] در راه دوستی فرزند تو [حسین علیه السلام] کشته می‌شود و تا قیامت چشم مومنان بر او می‌گردد و فرشتگان مقرب بر او درود و صلوات می‌فرستند، سپس پیامبر گریه کرد تا اشک‌های مبارکش بر سینه جاری گشت، سپس فرمود: «الی الله اشکو ما تلقی عترتی من بعدی؛ به خدا شکایت می‌برم از آنچه پس از من بر سر عترتم می‌آید».

هانی بن عروه

دومین شهید پرافتخار راه امام حسین علیه السلام هانی بن عروه است. او پیرمردی است که بیش از نود سال عمر کرده است؛ ولی جوانمرد است، مثل اصحاب کهف که سالخوردگانی بودند؛ ولی به خاطر ایمانشان، قرآن از آنان به "فتیه" یعنی جوانمرد تعبیر کرده است. از اشراف و بزرگان کوفه است، سرور قوم خویش است، از قاریان بزرگ قرآن کریم است، رهبری قبیله مراد را دارد که وقتی سوار بر مرکب می‌شد، چهارهزار نفر زره پوش سواره و هشت هزار نفر پیاده در رکاب او حرکت می‌کردند، وقتی هم‌پیمانان او از قبیله کنده به او ملحق می‌شدند، سی هزار سوار او را همراهی می‌کردند، بنابراین از نظر موقعیت اجتماعی، دارای موقعیت ممتازی است که دلستگی به آن می‌تواند، پابند هر انسان نیرومند و قدرتمندی باشد؛ چنان که خیلی‌ها اسیر قدرت و موقعیت خویش هستند و این امور آنان را از یاد خدا باز می‌دارد و بت آنها می‌شود که "کلّ ما شغلک عن الله فهو صنمک"؛ ولی امثال هانی سوار بر قدرتنده، نه اسیر دست‌بسته آن.

او همراه امیرمؤمنان بود و در هر سه جنگ جمل، صفین و نهروان، از یاران فداکار ایشان بود و سختی‌های زیادی را در این جنگ متحمل شده بود، از مکتب

مولایش آداب فراوانی فراگرفته بود، همچنین او از صحابه رسول خدا ﷺ نیز هست که پیامبر ﷺ را باایمان دیده و درک کرده است.

سیدین طاووس در کتاب مزارش در مورد هانی زیارت مخصوصی دارد که در فرازی از آن چنین آمده:

العبد الصالح الناصح لله و لرسوله و لاميرالمومنين و الحسن و الحسين عليهم السلام، اشهد أنك قتلت مظلوماً، اشهد أنك لقيت الله و هو راض عنك بما فعلت و نصحت، و اشهد أنك بلغت درجة الشهداء و السعداء بما نصحت الله تعالى و لرسوله ﷺ مجتهداً و بذلت نفسك في ذات الله و مرضاته^۱.

ظاهراً سید بن طاووس این عبارات را از زیارات و کلمات معصومین علیهم السلام گرفته والا بیان نمی کرد؛ زیرا شبیه بدعت است که از شأن سید به دور است، بر فرض هم روایت نباشد؛ ولی شهادت امثال سیدین طاووس به آن فضیلتها کفایت می کند؛ زیرا همه علمای مذهب، توثیقات سید را می پذیرند.

چند خاطره آموزنده از هانی

۱- مامقانی رحمته الله در رجالش می نویسد:

عبیدالله زمانی که توسط جاسوسانش از محل اختفای مسلم آگاه شد، به خانه، هانی آمد و گفت: باید مسلم را تحویل دهی یا هانی را به دار الأماره احضار کرد و خواهان تسلیم مسلم شد. هانی گفت: هرگز مسلم را تحویل نمی دهم. میهمان خود را

تحویل تو دهم که به قتل برسانی؟! ابن زیاد: سوگند به خدا که او را تحویل ما می‌دهی! هانی: نه به خدا قسم او را تحویل نخواهم داد. ابن زیاد اشاره کرد هانی را نزدیک آوردند. سپس با تازیانه یا عصایی که در اختیارش بود، بر دماغ، گونه‌ها و پیشانی هانی کوبید و آنقدر زد تا دماغ هانی شکست، خون بر جامه‌هایش جاری شد، گوشت‌های پیشانی و گونه‌ها پاره‌پاره شد، تا آنجا که عصا شکست، شروع کرد به کتک‌زدن تا آنجا که او را شهید کردند. آری استقامت مردان الهی در راه آرمان‌ها، این‌گونه است که تا پای جان بر سر پیمان می‌مانند و جان می‌دهند و نقض پیمان نمی‌کنند.

۲- در گفتگوی دیگری هانی به ابن زیاد گفت:

والله لو كانت رجلى على طفل من اطفال هذا البيت ما رفعتهما حتى تقطع؛

به خدا قسم اگر کودک خردسالی از کودکان این خاندان [امام حسین و اهل بیت او] در زیر پایم پنهان شده باشد، هرگز پاها را برندارم تا زمانی که قطع شود.

کنایه از اینکه به هیچ قیمتی از حمایت و یاری این خاندان دریغ نمی‌کنم. این اوج ولایت‌مداری، عشق، ارادت و ایمان او به خاندان عصمت است. به یاد کلامی از شهید محراب شهید مدنی می‌افتیم که فرموده بود:

حاضر م بدنم زیر پای امام باشد، تا به همان اندازه امام بالا رود و به اسلام خدمت کند.

۳- روزی در شام، در حضور معاویه و جمعیت فریاد زد: العجب لمعاویه یرید ان یقسرنا علی بیعت ابنه یزید و حاله حاله و ما ذاک والله بکائن؛ شگفتا از معاویه که می‌خواهد ما را بر بیعت با پسرش یزید مجبور سازد، در حالی که حال یزید بر کسی پوشیده نیست [جوانی خام، هوسباز، سگ‌باز، میمون‌باز، قمارباز و شراب‌خور] به خدا قسم چنین چیزی نشدنی است. آری مردان مومن، شجاعت و شهامت بیان حق را دارند!

درس‌های مکتب هانی بن عروه

الف) استقامت و پایداری در راه حق: تا آنجا که بیش از نود سال دارد؛ ولی از مجاهدت باز نمی‌ایستد، به حضرت مسلم پناه می‌دهد، نقشه قتل ابن‌زیاد را در خانه‌اش طراحی می‌کند، ابن‌زیاد هر چه اصرار کرد، مسلم را تحویل نداد تا در این راه شهید شد. «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ»؛ و هشت پیام و مزدگانی به آنان می‌دهند: ۱- أَلَّا تَخَافُوا، ۲- وَلَا تَحْزَنُوا، ۳- وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ، ۴- نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ، ۵- وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ، ۶- وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ، ۸- نُزُلًا مِّنْ غَفُورٍ رَّحِيمٍ.

۱. تنقیح‌المقال فی علم رجال: ج ۳، ص ۲۹۰-۲۸۹.

۲. فصلت: ۲۲-۳۰.

ب) **بندگی خدا:** که در زیارت نامه‌اش ذکر شد و بزرگ‌ترین ویژگی یاران امام حسین علیه السلام همین بندگی است که در شب و ظهر عاشورا و در تمام دوران کربلا نشان دادند.

در روایت صحیح از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

انَّ الله تبارک و تعالی اتَّخذ ابراهیم عبداً قبل ان یتَّخذہ نبیاً، و انَّ

الله اتَّخذہ نبیاً قبل ان یتَّخذہ رسولاً و انَّ الله اتَّخذہ میمولا قبل ان

یتَّخذہ خلیلاً، و انَّ الله اتَّخذہ خلیلاً قبل ان یجعلہ اماماً.^۱

مقامات و درجات معنوی حضرت ابراهیم را می‌شمارد که مقام نبوت، مقام رسالت، مقام خلّت و مقام امامت است که اوج همه مقامات معنوی است؛ ولی حضرت صادق علیه السلام تمام اینها را در سایه بندگی ابراهیم می‌داند که نخست خدا او را به عنوان بنده پذیرفت، سپس مقامات داد.

ج) **ولایت‌مداری:** تمام یاران شهید امام حسین علیه السلام عاشق ولایت، امامت، خاندان عصمت و طهارت بودند و حاضر بودند جان خویش را فدای ولایت کنند، نه تنها فدای ولی‌الله و انسان کامل، بلکه فدای یکی از فرزندان اهل بیت علیهم السلام کنند.

قیس بن مصهر صیداوی

سومین شهید راه امام حسین علیه السلام، قیس بن مصهر صیداوی است. نامه جناب مسلم در منزلگاه حاجز به امام حسین علیه السلام رسید که در آن از آمادگی کوفه سخن گفته بود. امام علیه السلام نامه‌ای نوشت و به دست قیس داد تا به کوفه برساند، حضرت در نامه خبر داده بود که روز ترویبه (هشتم ذی الحجه) از مکه حرکت کرده‌ام، آنان را به استقامت دعوت کرده بود و چنین آورده بود: رسولم قیس را به سوی شما فرستادم تا کارها سامان پذیرد و خود به زودی می‌آیم. قیس سوار بر اسب با شتاب به سوی کوفه می‌آمد. به قادسیه که رسید، توسط حصین بن نمیر و دژخیمان‌ش دستگیر شد، او نامه امام علیه السلام را در دهان نهاد و جوید و خورد تا کسی از مضمون نامه آگاه نشود. او را نزد ابن‌زیاد بردند. ابن‌زیاد: تو کیستی؟ قیس: از شیعیان امیرمؤمنان علی علیه السلام هستم. ابن‌زیاد: چرا نامه را جویدی و خوردی؟ قیس: تا تو از مضمون آن آگاه نشوی. ابن‌زیاد: نامه را چه کسی و برای چه کسانی نوشته بود؟ قیس: نامه را امام حسین علیه السلام به گروهی از کوفیان نوشته بود که نام آنان را نمی‌دانم. ابن‌زیاد خشمگین شد، گفت: بالای منبر برو و دروغ‌گوی پسر دروغ‌گو؛ یعنی حسین بن علی را لعنت کن. قیس بالای منبر رفت، پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم، حسین علیه‌السلام بهترین خلق خدا، فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، من از جانب او به سوی شما آمده‌ام، دعوت او را

اجابت کنید و به او ملحق شوید، سپس ابن زیاد، پدرش و بنی‌امیه را لعنت کرد و برای علی علیه السلام و حسن و حسین علیهم السلام استغفار کرد و درود و رحمت فراوان فرستاد. ابن‌زیاد چنان خشمگین شد که دستور داد جلادها قیس را بالای دارالاماره برده از همان بالا او را به زمین انداختند و شهید کردند و سر از بدنش جدا کردند. کاروان امام که از منزلگاه حاجز بیرون آمده بود، در مسیر حرکت با کاروانی از کوفه روبه‌رو شدند دربارهٔ سرنوشت قیس پرسیدند، کاروانیان گفتند: قیس به دست ابن‌زیاد کشته شد. امام وقتی این خبر را شنید، فرمود: انا لله وانا الیه راجعون، سپس گریست و در حال گریه، عرضه داشت: «اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلاً کریماً واجمع بیننا و بینهم فی مستقرّ رحمتک انک علی کل شیئی قدیر»^۱؛ در گذشته همین جمله را در مورد خبر شهادت هانی بن عروه نیز بر زبان جاری کرده بود که نشانهٔ شیعهٔ واقعی بودن هانی و قیس است. خوشا به حال آنان که امام زمانشان آنها را به عنوان شیعهٔ خود بپذیرد و در حق آنان دعا کند که خداوند جایگاه با کرامتی به آنان عطا کند و میان امامان و آنان در قرارگاه رحمت خویش (بهشت خداوند) جمع نماید.

امامی که وقتی مردی به حضرتش عرض کرد: یا بن رسول الله انا من شیعتکم»؛ من از شیعیان شمایم. حضرت فرمود:

اتق الله و لا تدعین شیئا یقول الله لک کذبت... ان شیعتنا من سلامت قلوبهم من کل غش و غلّ و دغلّ و لکن قل انا من موالیکم و محبّیکم؛^۲

۱. تنقیح‌المقال فی علم رجال: ج ۲، ص ۲۴.

۲. بحارالانوار: ج ۶۵، ص ۱۵۶.

از خدا بترس و ادعایی نکن که خدا بگوید: دروغ می‌گویی! همانا شیعه ما کسانی هستند که قلوبشان از هر حيله و تزویر و نفاق و دورویی سالم باشد، بلکه تو بگو: من از موالیان و دوست‌داران شما هستم.

همین امام در مورد قیس و مانند او به صراحت او را شیعه خود می‌شمارد. در جای دیگری از تاریخ دارد، وقتی خبر شهادت قیس به حضرت رسید، مردم را جمع کرد و خبر را اعلام نمود، سپس اذن عام داد که هرکس خواهد از همراهی با امام منصرف شود. (آری امام نمی‌خواهد کسانی با ذره‌ای نارضایتی در این مسیر الهی حرکت کنند، بنابراین هر چه قضیه جدی‌تر بود و آن روی سکه خود را نشان می‌داد که سرانجام این حرکت شهادت است، امام هم جدی‌تر از همراهان می‌خواست تصمیم بگیرند و اگر اهل جانبازی نیستند، برگردند)

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما سر گیرد و برون رود از کربلائی ما

وقتی حضرت اجازه داد که کسانی برگردند، گروه زیادی که به طمع مال و منال و جاه و مقام در بین راه به امام ملحق شده بودند، از امام جدا شدند و به راست و چپ متفرق شدند و تنها کسانی که از مکه با حضرت همراه بودند ماندند، حضرت می‌خواست آنان با اختیار و بصیرت راه سرنوشت خود را انتخاب کنند و تنها کسانی که آماده شهادت هستند، با امام باشند.

درس‌هایی از سرگذشت قیس

الف) ایمان واقعی او به امام حسین علیه السلام و راه امام: وجود او لبریز از ایمان بود که وقتی دستگیر شد؛ اولاً: نامه را بلعید تا نام یاران امام فاش نشود، ثانیاً: با شهامت تمام با ابن‌زیاد برخورد کرد، ثالثاً: وقتی منبر رفت، آن‌گونه ابن‌زیاد، پدرش و یزید را به سخره گرفت و بر حسین، پدرش و برادرش درود فرستاد.

آری، او مصداق واقعی این آیه شریفه است که در هنگام خطر نه تنها ایمانش متزلزل نشد، بلکه بر ایمان او افزوده شد.

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ
إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ^۱.

ب) شیعه واقعی بودن: که به تایید امام علیه السلام رسید و این خود باب مفصلی است که شیعه واقعی کیست که سراپا تسلیم امر امامش باشد، بنابراین در روایات ما شیعه امیرمؤمنان را، حسن، حسین، سلمان، ابوذر و امثال اینان دانسته‌اند.

حبيب بن مظاهر

هنگامی که به کربلای معلی و حرم مطهر حضرت اباعبدالله مشرف می‌شویم، در بالای سر حضرت، با فاصله چند قدم، با ضریح پیرمردی نورانی به نام حبيب بن مظاهر اسدی روبه‌رو می‌شویم که می‌گویند: او چون بزرگ قوم خویش بود و در میان طایفه بنی‌اسد جایگاه ممتازی داشت، به احترام او در بالای سر امام دفن شد. حبيب از اشراف کوفه است و از کسانی است که برای امام حسین علیه السلام نامه نوشته و حضرت را به کوفه دعوت کرده بود و تا آخرین نفس پای عهد و پیمانش وفادار ماند.

علامه مامقانی رحمته الله در رجالش می‌نویسد:

حال این مرد مشهورتر از آن است که نیاز به بیان و اقامه برهان داشته باشد. او از خواص اصحاب امیرمؤمنان و از کسانی است که به برکت مکتب امیرمؤمنان صاحب علم منایا و بلایا، (از علوم غریبه که از سرنوشت خویش و حتی از مکان و زمان مرگ خویش آگاه بود) او همنشین و هم‌راز میثم تمارها و رشید هجری‌ها بود،

سپس مامقانی رضی الله عنه دعای بزرگی می‌کند و می‌گوید:

«حشرنا الله معه فی دار القرار بحق الائمة الاطهار»؛

خدا را به حق امامان پاک سوگند می‌دهد که در جهان آخرت، ما را با حبیب محشور کند.

او می‌نویسد:

حبیب یکی از هفتاد مرد بزرگ تاریخ است که با همهٔ وجود، امام حسین علیه السلام را یاری کردند و در این مسیر با کوه‌های آهن (شمشیرهای سی هزار نفر دشمن) برخورد کردند و با سینه‌ها به استقبال نیزه‌ها و با چهره‌ها به استقبال شمشیرها رفتند. این در حالی بود که مرتب از سوی جبههٔ دشمن بر آنان امان‌نامه عرضه می‌شد و پیشنهاد مال و منال داده می‌شد؛ ولی آنان امتناع می‌کردند و شعارشان این بود: «لا عذر لنا عند رسول الله ان قتل الحسين و منا عين نظرف حتى قتلوا حوله»؛ فردای قیامت در پیشگاه پیامبر هیچ عذری نداریم، اگر حسین کشته شود؛ ولی چشمان ما پلک زند و باز و بسته شود (کنایه از اینکه ما زنده باشیم و نفس بکشیم) این را گفتند و بر سر آن ماندند تا در اطراف امام حسین علیه السلام کشته شدند و ستارگان منظومهٔ شهادت بر گرد خورشید خونین و سرخ این منظومه بلند، در خون خود شناور شدند که «كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»!

در عظمت حبیب همین بس که امام حسین علیه السلام جداگانه به شخص او نامه‌ای نوشت: از حسین بن علی به حبیب بن مظاهر، مرد فقیه و دانشمند! ای حبیب تو خویشاوندی ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌دانی و ما را نیک می‌شناسی، تو مرد آزاده و غیوری هستی، به ما ملحق شو تا رسول خدا در قیامت پاداشت دهد. حبیب دعوت امام را لبیک گفت و شبانه با رفیق گرمابه و گلستان خویش، مسلم بن عوسجه به همراه برادرش علی و غلامش از بیراهه خود را به امام رساندند و در رکاب امام به شهادت رسیدند. در صحنه‌ای دیگر: وقتی حضرت، لشکر - به تعداد و شماره اندک؛ ولی در واقع بزرگ‌ترین لشکر الهی - خود را منظم می‌کرد، فرماندهی قلب سپاه را به برادرش عباس بن علی داد، پرچم‌دار جبهه راست جناب زهیر بن قین شد، جانب چپ سپاه بی‌پرچمدار ماند، هرکس آرزو می‌کرد امام علیه السلام او را پرچمدار جانب چپ کند؛ ولی حضرت فرمود: صاحب پرچم در راه است و به زودی خواهد آمد. طولی نکشید که حبیب از گرد راه رسید و امام با اشاره به حبیب فرمودند: این مرد، فرمانده سمت چپ سپاه من است^۱.

در شب عاشورا [شب سرنوشت] حبیب را دیدند که از خیمه خویش خارج شده و خندان است، یکی از یاران امام به او گفت: برادر! این زمان، ساعت خنده نیست، چرا می‌خندی؟ حبیب گفت: کدام جایگاه سزاوارتر از این لحظات برای سرور و شادمانی، سوگند به خداوند، جز این نیست که این طاغیان با شمشیرها به سوی ما حمله کنند و ما به شهادت رسیم و خود را در آغوش پیران بهشتی بینیم. حبیب کهنسال، شب عاشورا جوانی و پایکوبی می‌کند، نیروی ایمان، پیران را جوان می‌کند و به میدان نبرد می‌فرستد که اصحاب کهب پیرانی بودند که در سایه ایمان، جوان‌روح شده بودند و قرآن از آنان به «فتیه» تعبیر می‌کند.

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم حبیب روز عاشورا به هنگام وداع با امام حسین علیه السلام گفت: ای مولای من! به خدا سوگند دوست دارم نمازم را در بهشت بخوانم و سلام شما را به جدتان برسانم. پس از خداحافظی وارد جنگ شد و بنا به نقل، ۶۲ نفر از دشمن را به هلاکت رساند تا خود شهید شد. وقتی بر زمین افتاد، آثار حزن و شکستگی در چهره امام نمایان شد؛ زیرا حبیب پرچمدار جانب چپ لشکر بود. امام به بالین او آمد و فرمود:

لله درگ یا حبیب لقد كنت فاضلاً تختم القرآن في ليله واحده؛
ای حبیب خداوند به تو جزای خیر دهد، همانا تو مرد با فضیلتی
بودی که در یک شب یک ختم قرآن می‌کردی.^۱

چند خاطره از حبیب

۱. نافع بن هلال می‌گوید:

شب عاشورا امام حسین علیه السلام از خیمه بیرون آمد، من هم دنبال حضرت می‌رفتم تا وارد خیمه خواهرش زینب شد، من بیرون منتظر ماندم، شنیدم زینب به برادرش می‌گوید: آیا اصحاب خود را امتحان کرده‌ای؟! من نگرانم که نکند به هنگام خطر تو را تنها بگذارند! امام علیه السلام فرمود: سوگند به خدا آنان را آزمودم، دیدم همه استوار و آماده هستند و اشتیاق آنان به مرگ؛ مانند اشتیاق کودک به پستان مادر است. نافع گوید: وقتی این سخنان را از

زینب علیها السلام شنیدم، گریه‌کنان نزد حبیب آمدم و جریان نگرانی زینب علیها السلام را به او گفتم. حبیب گفت: سوگند به خدا اگر انتظار فرمان امام نبود، هم اکنون شمشیر می‌کشیدم و به سوی دشمن حمله می‌کردم، پس اصحاب را جمع کرد و به صورت دسته‌جمعی کنار خیمه‌های بانوان رفتند و صدا زدند ای گروه بانوان و حرم‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله! این شمشیرهای جوانمردان شما است که سوگند یاد کرده‌اند غلاف نکنند؛ مگر اینکه گردن دشمنان را بزنند، این نیزه‌های جوانان شما است که قسم خورده‌اند زمین نیفکنند؛ مگر اینکه به سینه‌های دشمنان شما فرو کنند، بانوان گریستند و گفتند: ای پاکبازان! از حریم دختران رسول خدا حمایت کنید و دریغ نورزید.^۱

۲. علامه مامقانی در رجالش می‌نویسد:

روزی طایفه بنی‌اسد در مجلسی جمع بودند. میثم تمار و حبیب بن مظاهر در حالی که سوار بر اسب بودند، با یکدیگر ملاقات کردند و به‌قدری به هم نزدیک شدند که گردن‌های اسب‌ها کنار هم قرار گرفت، سپس حبیب خطاب به میثم گفت: گویا پیرمردی را می‌بینم که «اصلع» است؛ یعنی جلوی سرش خالی از مو است، دارای شکم ضخیم و بزرگی است، در دارالرزق خربزه‌فروشی می‌کند و در راه محبت اهل بیت پیامبرش به دار آویخته شده و شکم او را دریده‌اند! [منظورش میثم بود] در مقابل میثم به حبیب گفت: من مردی سرخ‌روی را می‌شناسم که

برای یاری فرزند دختر رسول خدا قیام می‌کند و کشته می‌شود و سر او را در کوچه‌های کوفه می‌گردانند [مرادش حبیب بود] این جملات میان آن دو رد و بدل شد و از هم جدا شدند و رفتند.

آن دسته از بنی‌اسد که آنجا بودند با خود گفتند: دروغ‌گوتر از اینان ندیده‌ایم، راوی می‌گوید: هنوز مجلس به هم نخورده بود و بنی‌اسد متفرق نشده بودند که رشید هجری از راه رسید و از میثم و حبیب پرسید؟ آنان جریان را تعریف کردند. رشید گفت: خدا میثم تمار را رحمت کند، او مطلبی را فراموش کرده بگوید و آن اینکه هرکس سر حبیب را به کوفه آورد، صد درهم پاداش می‌گیرد. این را گفت و رفت. در ادامهٔ روایت گفته‌اند، طولی نکشید که همهٔ خبرها محقق شد، میثم را دیدیم که بر در خانهٔ عمر بن حریث به دار آویخته شده و سر حبیب را که در رکاب امام حسین علیه السلام به شهادت رسیده بود، به کوفه آوردند.^۱

برخی از ویژگی‌های مهم حبیب که سرمشق برای همگان است:

۱. فقاقت در دین که در نامهٔ امام حسین علیه السلام به حبیب به آن تصریح شده‌است.

۲. انس با قرآن، در حدی که شبی یک ختم قرآن داشت.

۳. عشق، ایمان، فداکاری و وفاداری او.

۴. یقین او و چشم باطن و آگاهی از علوم غریبه به برکت تعلیم امیرمؤمنان

و

مسلم بن عوسجه اسدی

مکتب عاشورا و مدرسه کربلا تنها مدرسه‌ای است که از کهنسال‌ترین انسان‌ها تا خردسال‌ترین آنان، سرباز و شاگرد و جانباز دارد، از هانی بن عروه، حبیب بن مظاهر و یار دیرین و رفیق گرمابه و گلستان او مسلم بن عوسجه گرفته تا بزرگسالان و میانسالانی؛ چون قمر منیر بنی‌هاشم و برادرانش، جناب زهیر، بریر و... تا جوانان رشیدی؛ همچون حضرت علی اکبر تا نوجوانانی؛ مثل حضرت قاسم بن الحسن تا کودکانی؛ مثل عبدالله بن الحسن و تا خردسال‌ترین سرباز تاریخ بشر که در گهواره، آگاهانه به ندای غربت پدر (هل من ناصر ینصرنی، هل من معینی یعینی، هل من ذاب یدب عن حرم رسول الله) لبیک گفت و خون پاکش را نثار کرد و بزرگ بزرگان عالم و باب الحوائج الی الله شد. یکی از شاگردان مدرسه حسینی مسلم بن عوسجه است.

سوابق درخشان او را علامه مامقانی رحمته الله علیه این گونه یاد می‌کند:

مسلم بن عوسجه اسدی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و از کسانی است که پیامبر را درک نموده و به چشم دیده‌اند، او مردی شجاع و بی‌باک بود و در غزوات و فتوحات اسلامی نام و

آوازه‌ای دارد، مردی با شرافت، انسانی اهل عبادت و بندگی و اهل قرائت قرآن بود و در سرزمین طف در رکاب امام حسین علیه السلام به شهادت رسید.^۱

در روز عاشورا در حمله‌های تن به تن، اولین نفر داوطلب شد و به خدمت امام زمانش شرفیاب شد و اذن میدان گرفت، با امام وداع کرد و گفت: السلام علیک یا بن رسول الله، حضرت پاسخ دادند: وعلیک السلام ونحن خلفک؛ خداحافظ! تو رفتی و ما پشت سر خواهیم رفت.
به نوشته مقتل مقرر^۲:

وی مدتی به قتال با دشمنان امام حسین علیه السلام پرداخت، کولاک کرد، گرد و غبار فضای اطراف او را پوشانده بود، به هنگامی که فروکش کرد، دیدند مسلم نقش بر زمین شده است؛ ولی هنوز رمقی دارد، در مورد جانبازان دیگر، این هم‌زمان او بودند که پیکر مطهرش را به سوی خیمه‌ها حمل می‌کردند؛ ولی در مورد اندکی از یاران، به احترام آنان، خود امام علیه السلام بر بالین آنان حاضر می‌شد.

یکی از این افراد مسلم بن عوسجه است که امام به سوی او رفت، در حالی که دوست دیرین مسلم؛ یعنی حبیب هم امام را همراهی می‌کرد، وقتی امام

۱. همان: ج ۳، ص ۲۱۴.

۲. مقتل الحسین مقرر: ص ۲۹۷.

به بالین سر مسلم رسید، برایش طلب رحمت نمود و این آیه را تلاوت کرد: ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾؛ حبیب جلو آمد و به مسلم گفت: به خاک افتادنت برای من گران است، ای مسلم تو را مژده باد به بهشت، مسلم در لحظات شهادت با صدای ضعیف گفت: خدا به تو بشارت خیر دهد، تو را وصیت می‌کنم به این امر - و به امام علیه السلام اشاره کرد - مبادا او را تنها بگذاری، جانت را نثارش کن! حبیب در پاسخ گفت: به پروردگار کعبه سوگند که چنین خواهم کرد. در اینجا روح مطهر مسلم بن عوسجه از قفس خاکی تن تا اوج افلاک پر کشید و در کنار عرش الهی با عرشیان دمساز شد.

در عظمت مسلم همین بس که حضرت امام عصر ارواحنا فداه در زیارت ناحیه مقدسه می‌فرماید: سلام بر مسلم بن عوسجه اسدی، همان کسی که وقتی امام حسین علیه السلام در شب عاشورا اذن انصراف داد و فرمود: هرکس می‌خواهد برود، برود، من بیعت خویش را از شما برداشتم، از جای برخاست و عرضه داشت: آیا دست از شما برداریم و شما را در این بیابان تنها بگذاریم؟ در این صورت در پیشگاه خدا در رابطه با ادای حق شما چه عذری خواهیم داشت؟ نه، به خدا سوگند! از تو جدا نمی‌شوم تا اینکه نیزه‌ام را در سینه این ناپاکان فرو برم و تا قائمه شمشیرم در دستم می‌چرخد به آنان حمله کنم و اگر سلاحی نداشتم که بجنگم، با سنگ با آنان مقاتله می‌کنم! نه، به خدا قسم! از تو جدا نمی‌شویم تا زمانی که خدا بداند که ما صداقت داریم و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله غایب است؛ ولی غیبت او را با دفاع از شما جبران کنم، سوگند به ذات حق، اگر می‌دانستم که

کشته می‌شوم، سپس زنده می‌گردم، سپس سوزانده می‌شوم، سپس زنده می‌شوم، سپس قطعه قطعه می‌شوم و هفتاد بار این کارها تکرار می‌شود، باز هم از تو جدا نمی‌شدم تا در پیشگاه تو جانبازی کنم تا چه رسد به اینکه یک بار بیشتر نیست که کشته شوم و به کرامت بی‌پایان و ابدی خداوند نائل گردم.^۱

اصل جریان چنین است: حضرت سجاد علیه السلام می‌فرماید:

من بیمار بودم، خیمه‌ام نزدیک خیمه پدر بود، آن شب نزدیک شدم، دیدم

پدرم می‌گوید:

اثنی علی الله احسن الثنا و احمده علی السراء و الضراء اللهم انی

احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوه و علمتنا القرآن و فقّهتنا فی

الدین و جعلت لنا اسماعاً و افئده و لم تجعلنا من المشرکین؛

خداوندا زیباترین ثناها و ستایش‌ها در برابر ذات پاک تو است،

تو را بر تمام خوشی و سختی‌ها سپاس می‌گویم، بارالها من تو

را بر این نعمت‌ها حامدم. ما را با نبوت پیامبرت کرامت

بخشیدی، به ما قرآن آموختی، ما را فقیه در دین قرار دادی و

برای ما گوش‌ها و قلب‌ها قرار دادی و ما را از مشرکان قرار

ندادی. [آری دقت و تامل در این نعمت‌های بزرگ درس عالی

مکتب حسین است و اینها نعمت‌های قابل ستایش است و

نعمت‌های مادی با همهٔ عظمتش در برابر اینها حقیر است.]

سپس امام ادامه داد و فرمود:

اما بعد فانّی لا اعلم اصحاباً اوفی و لا خیراً من اصحابی، و لا اهل بیت ابر و لا اوصل من اهل بیته فجزاکم الله عنی خیراً؛ همانا یارانی باوفا تر از یاران خویش و اصحابی بهتر از اصحاب خود سراغ ندارم و نیز اهل بیته نیکوکارتر و دارای صله هم بهتر از اهل بیت خود سراغ ندارم، خداوند از جانب من به تمام شما جزای خیر دهد.

سپس فرمود:

الا وائی لاظنّ انه آخر یوم لنا من هولاء الا وائی قد اذنت کم فانطلقوا جمیعاً فی حلّ لیس علیکم منی ذمام هذا اللیل قد غشیکم، فاتخذوه جملاً...؛

آگاه باشید که امشب و فردا آخرین روزی است که در دنیا زندگی می‌کنیم، من به همه شما اجازه دادم و بیعت خویش از شما برداشتم، بروید و از تاریکی شب استفاده کنید و آن را مرکب قرار دهید و از وادی خطر دور شوید و خود را نجات دهید...^۱

اینجا بود که بنی‌هاشم و اصحاب یکی پس از دیگری اعلان وفاداری کردند و یکی از آنان مسلم است که آن جملات بلند را در وفاداری به راه امام علیه السلام گفت و بر سر گفته‌هایش ماند تا به شهادت رسید. سلام خدا بر مسلم، روزی که از

۱. سخنان حسین بن علی علیه السلام: ص ۱۶۶.

مادر زاده شد، سلام خدا بر او روزی که با افتخار به شهادت رسید و سلام خدا بر او روزی که با عزت و سربلندی برانگیخته خواهد شد.

درس‌های مهم مکتب مسلم

الف) ایمان عمیق و ژرف و راستین او و باورش به مبدأ و معاد و مسیر امامش امام حسین علیه السلام.

ب) عشق و ارادت او به خاندان حسین و ولایت‌مداری او.

ج) تکلیف‌محوری مسلم که جز به انجام وظیفه الهی و جلب رضایت خدا و رسول و امام به چیزی نمی‌اندیشید.

د) بندگی او که هرکس به هر جا رسید در سایهٔ بندگی رسید.

در وصیت‌نامهٔ شیخ حسنعلی اصفهانی رحمته الله به فرزندش می‌خوانیم: «بالتقوی

بلغنا ما بلغنا» و او این را از امامش آموخته که امیرمؤمنان در وصیت‌نامه‌اش

می‌فرماید: او صیكما و... بتقوی الله و نظم امرکم.

ه) انس مسلم با قرآن کریم که مرام مردان بزرگ تاریخ اسلام است و

آیه آیه قرآن را به عنوان درس‌های زندگی قرار داده‌اند.

و) استقامت او در راه خدا که تا پای جان حاضر است قتال کند و چنین هم

کرد.

حربن یزید ریاحی

شیخ مفید در ارشاد^۱ می‌نویسد:

کاروان امام حسین علیه السلام از منزل‌گاه شراف حرکت کرد، به هنگام سحر امام علیه السلام به جوانان فرمان داد: امروز هرچه در توان دارید، آب بردارید و مشک‌ها را پر کنید [گویا امام علیه السلام می‌دانست که امروز مهمان دارد، مهمانی که در ظاهر در صف دشمنان است؛ ولی عاقبت به خیر است] کاروان همچنان پیش می‌رفت تا نزدیک ظهر به سوی کوفه در حرکت بودند. ناگاه مردی از یاران امام تکبیر گفت: حضرت پرسید: چرا «الله‌اکبر» گفتی؟ گفت: از دور نخلستانی از خرما می‌بینم. عده‌ای گفتند: به خدا سوگند ما تاکنون در این مکان حتی یک درخت خرما ندیده‌بودیم. حضرت فرمود: دقیق نگاه کنید! چه می‌بینید؟ گفتند: اینها گردن‌های اسبان است که در کنار هم شبیه نخلستانی وانمود می‌کند. طولی نکشید حربن‌یزید ریاحی با هزار سوار مجهز، در برابر امام و یارانش ظاهر شدند و راه را بر امام بستند. آنان خود و اسب‌هایشان به شدت تشنه بودند! به فرمان امام خود آنها و مرکب‌هایشان سیراب شدند و تا آخرین نفر از آن آب‌ها نوشیدند. هنگام نماز شد، حجاج بن مسروق مؤذن امام به امر امام اذان گفت. امام آماده

۱. ارشاد شیخ مفید: ص ۷۶.

نماز شد و به حر فرمود: مایلی تو با سربازانت نماز بگذار؟ حر ادب و احترام کرد [گویا نمک‌گیر شده بود و شرمندهٔ محبت حسین و یارانش بود] و عرض کرد: خیر، شما جلو بایستید و ما همگی به همراه یارانت به شما اقتدا می‌کنیم و با شما نماز می‌خوانیم. پس از نماز گفتگویی صورت گرفت، امام علیه السلام به یارانش فرمود: برمی‌گردیم مدینه، حر با هزار سوار مانع شد و راه را بر امام بست، حضرت فرمود: تکلتک امک ما ترید؛ مادرت در عزایت بگریید، چه می‌خواهی؟ حر باز هم ادب کرد و عرض کرد: اگر غیر از تو در تمام عرب، کسی نام مادرم را می‌برد، ساکت نمی‌شدم، من نیز نام مادرش را می‌بردم و می‌گفتم: مادرش به عزایش بنشیند؛ ولی به خدا سوگند! به خود اجازه نمی‌دهم جز به نیکی از مادرت یاد کنم.

دو لشکر به موازات هم آمدند تا سرزمین کربلا و تا روز عاشورا، صبح آن روز که جنگ حتمی شد و حر مشاهده نمود که لشکر شام و کوفه مصمم‌اند با حسین جنگ کنند، آمد نزد عمرسعد و گفت: عمر آیا می‌خواهی با این مرد [حسین علیه السلام] جنگ کنی؟ ابن‌سعد لعین گفت: آری، به خدا سوگند جنگی خواهیم کرد که کمترین آن، جداشدن سرها از بدن و بریدن و قطع کردن دست‌ها و... است، حر به همراه مردی به نام قره که غلامش بود، کنار کشید و به او گفت: قره، آیا اسب خود را آب داده‌ای؟ گفت: نه، حر گفت: نمی‌خواهی اسبت را سیراب کنی؟ او گفت: گمان کردم حر به این بهانه می‌خواهد از لشکر دور شود؛ ولی تمام بدنش می‌لرزد، گفتم: به خدا قسم! اگر از ما می‌پرسیدند شجاع‌ترین اهل کوفه کیست؟ ما تو را معرفی می‌کردیم، این چه لرزه‌ای است بر اندامت افتاده؟ حر گفت: به خدا سوگند خود را میان بهشت و جهنم مخیر و مردد می‌بینم [اگر در لشکر ابن‌سعد بمانم، جهنم سرنوشت حتمی من است و اگر به امام حسین ملحق شوم، بهشت برین جای من است]

سپس قسم خورد که هرگز چیزی را [مقام و ثروت و...] بر بهشت ترجیح نخواهم داد، حتی اگر قطعه‌قطعه شوم و سوزانده شوم، سپس اسب خود را به

سمت امام حسین علیه السلام هی کرد و به حضرت ملحق شد. با یک دنیا شرمندگی عرض کرد: جانم به قربانت ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله منم حر بن یزید ریاحی، همان کسی که با هزار سوار راه را بر شما بستم و مانع شدم از اینکه به مدینه جدتان برگردید، من گمان نمی‌کردم که این جمعیت پیشنهاد شما را رد کنند، یابن رسول الله از کاری که کرده‌ام پشیمانم، آیا توبه‌ام پذیرفته است؟ امام حسین علیه السلام با آغوش باز و چهره گشاده فرمود: آری، خدا توبه‌ات را می‌پذیرد، از مرکب پایین آی، طبق نقل شیخ مفید در ارشاد: حرّ عرض کرد: اجازه دهید سوار باشم تا پیاده و فی الحال به جنگ این قوم بروم و خوب می‌دانم که فرجام کارم به نزول از مرکب می‌انجامد و نقش بر زمین خواهم شد. امام حسین علیه السلام فرمودند: خدایت رحمت کند، هر کاری خودت صلاح می‌دانی انجام بده، او که به همراه خود، برادرش مصعب، فرزندش علی و غلامش قره آمده بود، نخست آنان را به میدان فرستاد تا به شهادت رسیدند، سپس خود حر وارد عمل شد و جنگ نمایانی کرد و بیش از چهل نفر را به هلاکت رساند تا خودش نقش بر زمین شد، یاران امام پیکر نیمه جان او را به حضور امام آوردند، امام خون صورت حر را پاک کرد و دستمالی به زخم سر بست و فرمود:

انت الحر كما سمّتك امّك و ات الحر في الدنيا و الاخره؛

تو به حق شایسته نام حر هستی و به درستی مادرت نام تو را حر گذاشته [گویا امام آن سخن اولین برخورد را که به حر گفته بود کنترلکنک امک جبران نمود] تو در دنیا و آخرت آزاده‌ای.

روز سیزدهم محرم و سوم شهادت امام و یارانش، امام سجاد علیه السلام آمد و بدن‌های شهیدان را دفن کرد، فرمود: با من بیایید تا کنار پیکر حر برویم، وقتی

نگاه حضرت به بدن مطهر حر افتاد فرمود:

اما انت فلقد قبل الله توبتك و زاد في سعادتك ببذلک نفسک
امام ابن رسول الله؛

اما تو [ای حر] قطعاً خداوند توبهات را پذیرفت و بر سعادت و
خوشبختی تو افزود و این همه به خاطر این بود که جانت را در
پیشگاه پسر پیامبر بذل کردی و تقدیم امام نمودی^۱.

سؤال: چرا روز اول، حر راه را بر امام و یارانش بست؟

برخی این را به‌عنوان نقطهٔ ضعفی برای حر می‌دانند و کار او را محکوم
می‌کنند؛ ولی ابن جریر طبری در تاریخش آورده که حر در مقام عذرخواهی از
امام حسین علیه السلام عرض کرد: من با خودم می‌گفتم فعلاً آرام‌آرام حرکت می‌کنم و
پاره‌ای از اوامر کوفیان را اطاعت می‌کنم تا گمان نکنند که من از اطاعت آنان
خارج شده‌ام؛ ولی وقتی خود آنان با امام برخورد کنند و امام پیشنهاد برگشتن به
مدینه را بدهد، آنها می‌پذیرند و قضیه ختم به خیر می‌شود، سپس قسم خورد که
اگر می‌دانستم آنان پیشنهاد امام را نمی‌پذیرفتند، از اول به سمت امام حرکت
نمی‌کردم و آنچه را مرتکب شدم، نمی‌شدم.

در نقلی آمده: هنگامی که حر از کوفه خارج می‌شد، منادی از پشت سر ندا
داد: ای حر! مژده باد تو را به بهشت. حر می‌گوید: تعجب کردم و هر چه پشت
سرم را نگاه کردم، کسی را ندیدم، سبط بن جوزی می‌گوید: وقتی حر این قصه
را برای امام حسین علیه السلام تعریف کرد، حضرت فرمود: آن منادی خضر است که
آمده بود تا تو را بشارت دهد. مامقانی رحمته الله می‌نویسد: حر بن یزید ریاحی همان

کسی است که خداوند پایان کارش را به سعادت و شهادت ختم کرد و مصداق این کلام نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شد: تفکر ساعه خیر من عبادہ سبعی سنه؛ یک ساعت فکر کردن از عبادت هفتادساله بهتر است^۱.

درس‌هایی از مکتب حر

الف) تعظیم شعائر الهی انسان را عاقبت به خیر می‌کند، از بارزترین مصادیق شعائر الهی، وجود نازنین امام حسین و صدیقه طاهره است و حر ادب و احترام کرد و نام مادر امام را به بی‌حرمتی نبرد و چه بسا همین زمینه نجات او شد. بنابراین توصیه شده که اگر هم گناه می‌کنید؛ ولی پرده نازکی از تقوی در وجودتان باشد و تمام پرده‌ها را ندرید و تمام پل‌ها را پشت سر خود خراب نکنید و راهی برای بازگشت باز بگذارید و نگویید: آب که از سر گذشت چه یک متر چه صد متر.

ب) ارزش فکر کردن که گاه لحظه‌ای اندیشه، سرنوشت انسان را دگرگون می‌کند و او را از عمق جهنم تا اوج بهشت بالا می‌برد. بیشتر گناهان از حاکمیت هوی و هوس سرچشمه می‌گیرد و اگر کسی عقل را بر وجودش حاکم کند، اقدام به گناه نمی‌کند، به همین جهت امیر بیان فرمود: «قاتل هواک بعقلک»؛ با شمشیر بران عقل و خرد، گردن هوای نفس را بزن که اگر نرنی، او تو را خواهد زد.

ج) توبه واقعی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا» حر واقعاً از گذشته‌اش توبه نمود و نه تنها خداوند گذشته او را پاک کرد، بلکه «يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ».

۱. تنقیح المقال فی علم رجال: ج ۱، ص ۲۶۱-۲۶۰.

د) از خود گذشتگی: آنان که وقتی فهمیدند اشتباه کرده‌اند و راه خطا رفته‌اند، بر طبل استکبار و لجاجت نمی‌کوبند که مسیر شیطانی است و او رئیس مستکبران است، بلکه هوای نفس خود را زیر پا له می‌کنند و خود را خاک می‌کنند و می‌شکنند. حس خود را میان بهشت و جهنم مخیر دید و بهشت ابدی را با خوشی چند روزه دنیا معاوضه نکرد، برخلاف عمرسعد که مُلک ری تمام وجودش را پر کرده بود و چشمانش از دیدن حقیقت، کور و گوش‌ها از شنیدن حقیقت، کر و قلبش از درک سعادت، مطبوع شده و مهر بطلان خورده بود. حر به حق آزاده بود که شهوات و هواهای نفسانی را کنار گذاشت و روایت می‌گوید: «من ترک الشهوات کان حرّاً».

زهیر بن قین

زهیر پرچمدار سمت راست لشکر امام حسین علیه السلام بود، جریان زهیر و چرخش ۱۸۰ درجه‌ای او درس‌آموز است و نشان‌گر آن است که انسان این قدر قدرت، اراده و آزادی عمل دارد که در فاصله اندکی از فرش تا عرش بالا رود، چنان که زهیرها بالا رفتند، فضیلهای راهزن از زاهدان و عابدان تاریخ گشتند و بشر حافی‌ها سر حلقه خرقه‌پوشان گردید یا حرکت معکوس داشته باشد و از عرش تا فرش سقوط کند، زمینی شود و در حصار طبیعت بماند و بمیرد و در دل خروارها خاک تاریخ مدفون گردد، چنان که بلعم باعوراها سقوط کردند، برصیصاهای عابد کافر شدند و با سجده بر دشمن قسم خورده انسان جان دادند. ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ ﴿مَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾ زهیر در میان قومش مردی شریف و بزرگوار بود، در میدان‌های جنگ مردی شجاع و نام‌آور بود.

علامه مامقانی رحمته الله می‌نویسد^۱: زهیر بن قین یکی از یاران حسین علیه السلام است که در سرزمین طف به شهادت رسیدند، او در آغاز عثمانی بود؛ از خط ولایت

فاصله داشت] ولی تقدیر چنین رقم زد که در سال شصت هجری [همان سال که امام حسین علیه السلام هم از مدینه به قصد مکه، سپس کوفه خارج شده بود] همراه خانواده و فرزندان به حج رفته بود، در بازگشت از سفر حج، سایه به سایه و با فاصله از کاروان امام حسین علیه السلام حرکت می‌کرد. در یکی از منازل نزدیک هم فرود آمدند، امام حسین علیه السلام از فرصت استفاده کرد، قاصدی در پی زهیر فرستاد تا نزد امام بیاید، زهیر تامل می‌کرد و مایل نبود برود؛ ولی همسر باایمانی داشت که او را سرزنش کرد [حسین فرزند فاطمه و سبط پیامبر تو را می‌خواند و تو اجابت نمی‌کنی] زهیر تسلیم شد و به خیمهٔ امام حسین علیه السلام درآمد [در این ملاقات چه گذشت؟ امام چه گفت؟ آیا سخنی رد و بدل گشته یا نگاه حسینی مس وجود زهیر را طلا کرد] طولی نکشید که وقتی از خیمهٔ امام بیرون شد، علوی [پیرو مکتب امیر مومنان و شیعهٔ خالص] گردیده بود، چهره نورانی، درخشنده و سفید شده بود، برق شادی در چشمانش نمایان بود، تا رسید به کاروان، فرمان داد خیمه‌اش را برچینند و کنار خیمهٔ امام حسین علیه السلام برپا کنند، طبق این نقل، همسرش را طلاق داد و به او فرمان داد تا به خاندانش ملحق شود و خود همراه رکاب رهبر کاروان عشق شد و در روز عاشورا جنگ نمایانی - که نظیرش تا آن لحظه دیده نشده بود - انجام داد تا به شرف شهادت نائل گردید.

چند خاطره از این مرد بزرگ

الف. شیخ مفید در ارشاد^۱ می‌نویسد:

وقتی شب عاشورا امام حسین علیه السلام بیعت خود را از همه برداشت و اجازه داد که از تاریکی شب استفاده کنید و شب را مرکب قرار دهید و بگریزید که اینان

جز با من با کسی کار ندارند، از کسانی که قیام کرد و سخنرانی کرد و اعلان وفاداری نمود، زهیر است که عرضه داشت:

والله لوددت اني قتلت ثم نشرت ثم قتلت حتى اقتل هكذا الف مره و ان الله تعالى يدفع بذلك القتل عن نفسك و عن انفس هولاء الفتیان من اهل بیتک؛

سوگند به ذات مقدس خداوند! دوست دارم هزار مرتبه در راه تو کشته شوم و دوباره زنده شوم و کشته گردم و خداوند بدین وسیله کشته شدن را از جان تو ای حسین و از جان جوانان از اهل بیت تو دفع کند، نه تنها فدایی تو و پیش مرگ تو، بلکه فدای جوانان بنی هاشم باشم، جانم به فدای علی اکبر، علی اصغر، قاسم بن الحسن و... باد.

ب. علامه مامقانی^۱ می نویسد:

افزون بر شرف شهادت، زهیر مشرف شد به شرف سلام امام عصر عجل الله فرجه الشریف که در زیارت ناحیه مقدسه می فرماید:

السلام علی زهیر بن القین الجبلی القائل للحسین علیه السلام و قد اذن له فی الانصراف: لا والله لا یکون ذلك ابداً ءاترك ابن رسول الله ﷺ اسیراً فی ید الاعداء وانجو؟ لا ارانی الله ذلك الیوم؛

سلام بر زهیر بن قین بجلی که وقتی امام حسین علیه السلام به او اذن در انصراف داد و فرمود: تو آزادی می توانی برگردی، عرض کرد: نه به خدا قسم چنین چیزی نشدنی است. آیا پسر پیامبر صلی الله علیه و آله را در دست چنگال چشمان اسیر و گرفتار بگذارم و جان خود را نجات دهم؟ هرگز خدا چنین روزی را به من ننمایاند.

ج. وی روز عاشورا چند نوبت از امام اجازه کرد و در برابر لشکر ابن سعد ظاهر شد و آنان را نصیحت کرد و از کشتار با فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله برحذر داشت، سه نوبت سخن گفت؛ ولی دشمن همه کرده کرد، به او ناسزا گفتند، بر یزید و ابن زیاد درود فرستادند که اینها در مقتل مقرر ثبت است. سرانجام امام حسین علیه السلام کسی را فرستاد، او گفت: امام می گوید: برگرد، به جان خودم اگر کلام مومن آل فرعون در نصیحت قومش اثر گذاشت، کلام تو نیز اثر می گذارد. تو این گروه را نصیحت کردی و پیام حق را به آنان ابلاغ کردی، اگر نصیحت و ابلاغ سودمند باشد [و آنان گوش شنوا داشته باشند که ندارد]^۱

د. مقرر در مقتل خود می نویسد:

نوبت به زهیر رسید، خدمت امام حسین علیه السلام آمد دست بر روی شانه امام گذاشت و با ابیاتی اذن میدان گرفت که چنین است:

اقدم هدیت هادياً مهدياً فالیوم التی جدک النبیاً
و حسناً و المرتضی علیاً و ذا الجناحین الفتی الکیماً

واسد الله الشهید الحیا^۲

۱. مقتل الحسین مقرر: ص ۳۰۶.

۲. همان.

می‌روم در حالی که به برکت وجود شما هدایت شده‌ام، امروز به ملاقات جدت پیامبر و برادرت حسن علیه السلام و پدرت امیرمؤمنان و عموی شهیدت جعفر طیار و اسدالله شهید حمزه نائل می‌شوم. امام حسین علیه السلام فرمود: من نیز پس از تو به ملاقات آنان خواهم آمد. زهیر وارد میدان شد، رجز خواند و ۱۲۰ نفر را به هلاکت رساند. دیدند در نبرد تن به تن حریف زهیر نمی‌شوند، اطراف او را محاصره کردند و به شهادت رساندند، امام حسین علیه السلام بالای سر او ایستاد و فرمود: هرگز خداوند تو را از رحمت خویش دور نکند و قاتلان تو را، همانان که به شکل میمون و خنزیر مسخ شدند، لعنت کند و سراسر حضور زهیر در کنار حسین تا لحظه شهادت درس‌های زندگی برای انسان‌های طالب حقیقت است. نقطه مقابل زهیر بن قین، عبیدالله بن حر جعفی است که داستان عبرت‌آموزی دارد.

در مقتل مقرر می‌نویسد:

امام در ادامه سفر به یکی از منازل به نام قصر بنی‌مقاتل رسید دید خیمه‌ای برپا است، نیزه‌ای بر زمین فرو برده شده و آسی‌کنار خیمه ایستاده است، پرسید: خمیه از آن کیست؟ گفتند: عبیدالله بن حر جعفی، حضرت موذن خویش حجاج بن مسروق جعفی را فرستاد و از عبیدالله دعوت کرد که به امام ملحق شود. عبیدالله گفت: به خدا قسم از کوفه خارج نشدم، مگر اینکه دیدم هزار هزار برای جنگ با امام و خوارکردن شیعیان او خارج شده‌اند. من یقین دارم حسین کشته می‌شود و یاری من هم فایده‌ای ندارد، افزون بر اینکه دوست ندارم امام مرا ببیند و من او را ببینم. حجاج برگشت، امام علیه السلام خود با عده‌ای از اهل بیت و یارانش رفت، وارد خیمه عبیدالله شد، او احترام کرد، امام را در صدر نشاند و بعدها می‌گفت: هرگز جمال زیباتر از جمال حسین و چشم پرکن‌تر از او ندیدم، حضرت از او دعوت کرد که به یاری بشتابد، او گفت: به خدا قسم من می‌دانم هر کس با شما مشایعت و همراهی کند، در قیامت سربلند و سرافراز است؛ ولی فعلاً آمادگی

مرگ ندارم، اما این اسبی که کنار خیمه دارم، از اسب‌های چابکی است که هر چه را با آن طلب کردم، به چنگ آوردم، هرکس مرا تعقیب کرد، به گرد من نرسید، این اسب را به شما تقدیم می‌کنم [برای روز مبدا که اگر عرصه بر شما تنگ شد، سوار شوید و جان سالم به دربرید] امام فرمود: نه ما را به اسب تو نیازی است و نه به خود تو، سپس این آیه را تلاوت کردند: ﴿مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾ و ادامه دادند: من خواستم گذشته‌های تو را جبران کنم که گناهان بسیاری بر گردن داری؛ ولی یک نصیحت به تو می‌کنم: تا می‌توانی از این منطقه دور شو تا آنجا که شاهد شهادت ما نباشی و فریاد هل من ناصر ما را نشنوی، چرا که اگر کسی بشنود و ما را یاری نکند، خداوند او را به صورت در آتش افکند. امام رفت. می‌گویند: عیب‌الله حر جعفری از اینکه فرصت‌سوزی کرده بود و به یاری امام نرفته بود، پشیمان بود و ابیاتی بر زبان داشت بدین مضمون: تا زنده‌ام حسرت می‌خورم و آن را با خود به گور خواهیم برد که به یاری امام نشتافتیم، سرانجام هم در آب فرات خودکشی کرد و مرد.^۱



عمرو بن قرظہ کعبی انصاری

پدر این مرد از صحابہ رسول خدا ﷺ و از راویان حدیث و از یاران با وفای امیرمؤمنان بود، پدرش؛ یعنی قرظہ بن کعب انصاری در جنگ احد و جنگ‌های دیگر در رکاب پیامبر ﷺ حضور داشت، در زمان امیرمؤمنان همراه مولی در جنگ‌های جمل، صفین و نہروان حضور داشت و جزء پرچمداران لشکر امیرمؤمنان بود، وی از سوی امیرمؤمنان به عنوان استاندار فارس منصوب شد و در سال ۵۱ هجری درگذشت. از این مرد دو فرزند برجای ماند؛ به نام‌های عمرو بن قرظہ و علی بن قرظہ که اولی ضرب‌المثل ایثار و فداکاری شد و شهید راه نماز امام حسین علیہ السلام گردید و دومی ضرب‌المثل شقاوت و بدبختی شد. داستان عمرو بن قرظہ در جلسه بعد همراه با داستان سعید بن عبداللہ حنفی بیان خواهد شد؛ ولی داستان علی بن قرظہ پندآموز است.

او از کوفہ همراه عمر سعد برای جنگ با امام حسین علیہ السلام به کربلا آمدہ بود، وقتی روز عاشورا باخبر شد کہ برادرش عمرو در رکاب امام حسین علیہ السلام کشته شدہ، جلو آمد و امام حسین علیہ السلام را این گونه مورد خطاب قرار داد: «یا حسین! یا کذاب ابن کذاب! اغررت اخی، و اضللتہ فقتلتہ»؛ با کمال بی‌شرمی بہ امام جسارت کرد و او را فریب‌دهندہ و گمراہ‌کنندہ برادرش دانست و امام را قاتل

برادر معرفی کرد. حضرت در پاسخ فرمود: «اِنَّی لَم اَغرر اِخاک و ما اضللتہ و لکن هداه الله و اضلک»؛ من او را فریب ندادم و گمراهش نکردم، این خداست که او را هدایت نمود و تو را گمراه نمود [گمراهی، مجازات است و گرنه ابتدا به ساکن خدا کسی را گمراه نمی‌کند] علی بن قرظه گفت: خدا مرا بکشد، اگر تو را نکشم! شمشیر کشید و به حضرت حمله‌ور شد. نافع بن هلال مذحجی از یاران امام از حملهٔ او ممانعت کرد و نیزه‌ای به پهلوئی او فرو برد که نقش زمین شد، البته دوستانش او را بردند و معالجه کردند و از مرگ نجات یافت؛ ولی همهٔ اینها درس‌ها و عبرت‌های بزرگ تاریخ است که چگونه پدر با آن سوابق درخشان، برادر در رکاب امام حسین علیه السلام؛ ولی خود علی بن قرظه این چنین بدبخت و شقی، این قانون عالم است به تعبیر قرآن ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ﴾.

سعید بن عبدالله حنفی

ظهر عاشورا فرا رسید، امام تقاضا کرد، جنگ متوقف شود تا نماز بخوانند، دشمن موافقت نکرد و جنگ را متوقف نکرد، امام در وسط میدان با یاران اندک خود به نماز ایستاد، برخی از یاران مقابل امام ایستادند تا نماز حضرت تمام شود و آسیبی به امام نرسد - زهیر، سعید بن عبدالله و عمرو بن قرظۀ انصاری - تیرها، نیزه‌ها، شمشیرها از هر طرف بر آنان فرود می‌آمد، آنان همه را تحمل کردند تا نماز امام تمام شد، تا سلام نماز را داد، سعید نقش بر زمین شد در حالی که می‌گفت:

اللهم العنهم لعن عاد و ثمود و ابلغ نبیک منی السلام و ابلغه ما
 لقیتم من الم الجراح فانی اردت بذلک ثوابک فی نصره ذریه
 نبیک.

سپس رو به امام حسین علیه السلام کرد و عرضه داشت: اوفیت یابن رسول الله؟ آیا به پیمان خویش وفا کردم؟ امام فرمود: نعم انت امامی فی الجنه، و قضی نحبہ؛ آری تو در بهشت پیش روی منی. سعید این را شنید و جان به جان آفرین تسلیم کرد، وقتی شمرند، دیدند به جز ضربات کاری که بر پیکرش وارد شده

بود و به جز نیزه‌ها که بر بدنش زده بودند، سیزده تیر بر بدنش اصابت کرده بود^۱. پس از سعید، عمرو بن قرظه همین سخنان را تکرار کرد و همان جواب را از امام شنید، در شرافت عمرو همین بس که امام زمان در زیارت ناحیه مقدسه می‌فرماید: السلام علی عمرو بن قرظه الانصاری، سپس امام علیه السلام رو کرد به یارانش و فرمود:

یا کرام هذه الجنه قد فتحت ابوابها و اتصلت انهارها و اینعت ثمارها و هذا رسول الله و الشهداء الذين قتلوا فی سبیل الله يتوقعون قدومکم و يتباشرون بکم، فحاموا عن دین الله و دین نبیه و ذبوا عن حرم الرسول^۲؛

ای انسان‌های با کرامت، این بهشت است که دروازه‌هایش گشوده و رودهایش بهم پیوسته و میوه‌هایش رسید و باطراوت و شاداب گردیده است و این رسول خدا و شهیدان راه پیامبرند که قدوم شما را انتظار می‌کشند و به یکدیگر بشارت می‌دهند، پس از دین خدا و پیامبرش حمایت کنید و از حرم پیامبر دفاع کنید.

یاران یک صدا گفتند:

نفوسنا لنفسک الفداء و دمائنا لدمک الوقاء فوالله لا یصل الیک و الی حرمک سوء و فینا عرق یضرب؛

۱. تنقیح‌المقال: ج ۲، ص ۲۹-۲۸.

۲. مقتل‌الحسین: ص ۲۹۷.

جان‌های ما به فدای جان شما و خون‌های نگه‌دار خون تو باد.
 به خدا سوگند تا رگی در بدن ما می‌زند [کنایه از اینکه تا نفس
 و جان در بدن داریم] هرگز دست ناپاکان به تو نخواهد رسید و
 بدی به تو و حرمت نخواهد رسید.

درس‌های مهمی از سعید بن عبدالله

الف) اهتمام به امر نماز: امام راضی شدند دو تن از یاران اندکشان فدای نماز
 شوند و شهید راه نماز امام باشند، در اهمیت نماز همین بس که حضرت، شب
 عاشورا را مهلت گرفت و به برادرش عباس فرمود: ارجع الیهم فان استطعت ان
 توخرهم الی غدوه و تدفعهم عنّا العشیّه فصلی لربنا اللیله و ندعوه و نستغفره
 فهو یعلم انّی احبّ الصلوه و تلاوه کتابه و کثره الدعاء و الاستغفار^۱.

ب) اهتمام به نماز اول وقت: امام حسین علیه السلام در ظهر عاشورا راضی نشد،
 نماز اول وقت به تاخیر افتد و وسط میدان به نماز ایستاد. روایات ما می‌گوید:
 شیعیان ما را چند جا امتحان کنید؛ یکی از آنها در اوقات نماز است که تا چه قدر
 محافظت بر امر نماز دارند. امیرمؤمنان در صفین شمشیر می‌زد و به آسمان نگاه
 می‌کرد. ابن عباس سبب را پرسید؟ حضرت فرمود: می‌خواهم ببینم اگر اول وقت
 شده دست از جنگ بردارم و نماز بخوانم. ابن عباس عرض کرد: ما فعلا مشغول
 کارزاریم، چه وقت نماز است؟ نماز که دیر نمی‌شود. حضرت فرمود: ابن عباس،
 جنگ ما برای اقامه نماز است.

ج) نماز را به جماعت خواندن: اصل در نماز این است که به جماعت خوانده
 شود و عظمت اسلام را به دنیا نشان دهند و اگر کسی بدون عذر در مسجد و

جماعت شرکت نکند، از پاداش بزرگی محروم شده است.
(د) وفای به عهد و پیمان: که تمام یاران امام چنین بودند و برای آنان جلب رضای امام که رضای خدا در آن است، از اهمیت بالایی برخوردار بود.

عمرو بن جناده انصاری

او به همراه پدر و مادر در کربلا و در جبهه امام حسین علیه السلام حضور دارد. در نخستین حمله که به صورت دسته‌جمعی صورت گرفت، ده‌ها نفر از یاران امام به شهادت رسیدند، یکی از آنان پدر عمرو است، عمرو که در آن روز یازده ساله بود، با گام‌های استوار [در حالی که نوک شمشیرش بر زمین کشیده می‌شد] خدمت امام رسید و اذن میدان گرفت. امام علیه السلام امتناع کردند و اجازه ندادند و فرمودند: این نوجوان پدرش در نخستین حمله شهید شده است، شاید مادرش راضی نباشد. [و او عصای دوران پیری مادر شود] عمرو تا این سخن شنید، عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله مادرم به من دستور داده [و با دستان خود لباس رزم بر تنم کرده است] عمر به سرعت وارد میدان شد و رجز خواند و با دو بیت شعر خود را معرفی کرد که در این معرفی، گوی سبقت را از همگان ربود و استادی کرد برای بزرگان یاران؛ چرا که هرکس به میدان می‌رفت، خود را و قبیله‌اش را معرفی می‌کرد؛ ولی این نوجوان ولایی یا به نقلی جوان ۲۱ ساله ولایتمدار، خود را این‌گونه معرفی کرد:

سرور فواد البشیر النذیر

امیری حسین و نعم الامیر

فهل تعلمون له من نظیر

علی و فاطمه و الداه

اگر می‌خواهید مرا بشناسید، من سرباز حسینم! فرمانده من حسین است و چه نیکو امیری است. او کسی است که شادمانی قلب بشیر نذیر [پیامبر گرامی] است [اشاره به روایاتی که از رسول خدا دربارهٔ حسین علیه السلام وارد شده است] علی و فاطمه پدر و مادر او هستند. آیا در کل عالم نظیری برای حسین سراغ دارید؟^۱ این جوان یا نوجوان، تمام قدر و قیمت خود را در این خلاصه می‌بیند که سرباز جانباز راه امام حسین علیه السلام است و این بزرگ‌ترین افتخار او است و گرنه افتخار قومی و قبیله‌ای ارزشی ندارد.

عمرو رجز خواند و شمشیر کشید و وارد جنگ شد، گردبادی از گرد و غبار اطراف او را همچون هاله‌ای از نور فرا گرفته بود، به هنگامی که غبار فرو نشست، سر بریده‌اش را به سمت خیمه مادر پرتاب کردند.

مادر جلو آمد، سر را از زمین برداشت، خون از چهره‌اش پاک کرد و گفت: احسنت یا بنی یا سرور قلبی و یا قره عینی؛ سپس در میان بهت همگان برخاست و سر را به طرف دشمن پرتاب کرد و گفت: ما سری را که در راه خدا داده‌ایم، پس نمی‌گیریم، با سر بریده یک نفر را به درک واصل کرد، سپس حمله کرد و عمود خیمه را از جای کند یا شمشیری برداشت و وارد میدان شد رجز می‌خواند:

أنتی عجوز فی النساء ضعیفه خاویه بالیه نحیفه
اضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه

در وسط میدان یک زن سالخورده مردانگی می‌کند و هل من مبارز می‌طلبید؛ ولی به امر امام او را به خیمه برگرداندند. آری امام حسین علیه السلام مظهر اعتلای غیرت الهی است و غیرتش اجازه نمی‌دهد تا مردان و جوانان زنده هستند، زنان به میدان آن نامردان روند. ولی پس از شهادت حضرت، با خاندانش و سایر بانوان

حرم چه کردند که قبل از آن امام حسین علیه السلام در آخرین وداع گریه کرد و وقتی حضرت زینب پرسید: چرا گریه می کنی؟ فرمود: چرا گریه نکنم، در حالی که به زودی شما را در میان دشمنان در لباس اسیری حرکت می دهند.

توحيد

حجت الاسلام والمسلمين على محمدى خراسانى

توحید

انسان‌ها در ارتباط با مباحث الهیات و عقیده به خدا و مذهب دو گروه می‌باشند:

۱. گروهی در طول تاریخ، طبیعی و دهری مسلک و لائیک بوده و حقایق هستی را در ماده و مادیات مختصر دانسته و حقیقت برتر و موجود ماوراء طبیعی را به کلی منکر بوده و هستند، اینان ماده‌گرایان جهان می‌باشند.
۲. گروهی الهی بوده و از اعماق وجودشان عقیده به ماوراء طبیعت و حقایق غیبی و غیب‌الغیوب داشته و برای جهان هستی و تشکیلات آن صاحب و آفریدگاری قائل بوده و هستند و اینان الهیون گیتی می‌باشند. پس از اصل وجود واجب‌الوجود، مهم‌ترین اصل عقیدتی، اصل توحید است که پیروان ادیان و الهیون در آن اختلاف نظر دارند و کسانی همانند مسیحیان، زرتشتیان، بودائیان، هندوها، برهمنیان و... عقیده به ثنویّت و تثلیث و مانند آن دارند و به گونه‌ای گرفتار شرک در عقیده می‌باشند و عده‌ای همانند مسلمانان عقیده به توحید دارند و البته خود توحید مراتب فراوانی دارد که نود و نه درصد انسان‌های معتقد به خداوند در برخی از مراتب آن لغزیده و گرفتار شرک گردیده‌اند و به تعبیر قرآن

کریم: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾؛

یعنی بیشتر مؤمنان به نوعی دچار شرک هستند، و ما به دنبال توحید ناب و خالص از جمیع جهات هستیم و گمشدهٔ ما توحید در همهٔ مرحله‌ها است.

اهمیت توحید

قبل از هر سخنی با مراتب گوناگون آن و اهمیت مسئله توحید از زبان قرآن و روایات آشنا می‌شویم؛ در میان اصول عقیدتی دو اصل بسیار اهمیت دارد، اصل توحید و اصل عدل. دربارهٔ عدالت، در افعال الهی بحث خواهیم کرد. اما اصل توحید:

ما به توحید فقط از زاویهٔ نظری و به عنوان اصلی از اصول اعتقادی که تنها اعتقاد قبلی بر آن لازم است و به عنوان یک مسئلهٔ فکری و ذهنی محض، نگاه نمی‌کنیم، بلکه توحید را در همهٔ اصول و فروع دین و اخلاقیات فاضله، جاری و جلوه‌گر می‌دانیم، همهٔ مسائل دین از توحید شروع می‌شود و به توحید ختم می‌شود. توحید، ریشه و اساس همهٔ اصول و فروع دین است، توحید در همهٔ برنامه‌های فردی و اجتماعی اسلام حضور و ظهور دارد، پیامبران دعوت خویش را با توحید و مبارزه با شرک و بت‌پرستی آغاز کرده و تا پایان دنبال همین برنامه بودند که شرک را در همهٔ اشکال آن از وجود جامعه‌های انسانی ریشه‌کن ساخته و درخت توحید را که همان شجرهٔ طیبه است و هر آن، ثمربخش است در دل‌ها غرس کنند و به قول قرآن کریم:

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ

اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ
خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ؛

آیا ندیدی چگونه خداوند کلمه طیبه را به درخت پاکیزه‌ای تشبیه کرده که ریشه آن در زمین ثابت و شاخه‌های آن در آسمان است؟ میوه‌های خود را هر زمان به اذن پروردگارش می‌دهد، و خداوند برای مردم مثل‌ها می‌زند، شاید متذکر شوند و کلمه خبیثه را به درخت ناپاکی تشبیه کرده که از زمین برکنده شده و قرار و ثباتی ندارد.

مراتب توحید

اینک فهرستی از مراتب گوناگون توحید بیان می‌کنیم که به منزلهٔ اجمالی است از تفصیل بحث‌های آینده:

۱. توحید ذات

ذات واجب‌الوجود یگانه و یکتا است و هیچ‌گونه کثرتی در او نیست، نه کثرت درون ذاتی که دارای اجزاء گوناگون باشد و نه کثرت برون ذاتی که دارای افراد و مصادیق گوناگون باشد، بلکه او یگانه، بی‌نظیر، بی‌مثل و بی‌همتا است و بسیط الحقیقه از تمام جهات است.

۲. توحید صفات

صفات ذاتیه او (علم، قدرت، اراده، حیات و...) به لحاظ مفهومی با یکدیگر مابینت دارند و گرنه به لحاظ مصداقی و به محل شایع، همهٔ این صفات عین

یکدیگر (علم عین قدرت، هر دو عین اراده، هر سه عین حیات و...) و همه عین ذات می‌باشند؛ یعنی یک حقیقت واحد بسیط است که سراسر علم، قدرت، اراده، حیات و... می‌باشد.

۳. توحید افعالی

همهٔ هستی فعل او است و او آفریدگار همه موجودات از اتم تا کهکشان و از ماده تا معنی است و هیچ حقیقت دیگری در جهان از خود استقلالی ندارد و تأثیرگذار نیست و هرچه هستند وسایط فیض و مجاری فیوضات رحمانیه و رحیمیه می‌باشند و در یک کلام "لا موثر فی الوجود الا الله تبارک و تعالی".

۴. توحید در عبادت

یگانه حقیقتی که معبود به حق و سزاوار پرستش می‌باشد، فقط الله است و جز او هیچ‌کس و هیچ چیز استحقاق پرستش ندارد و در یک کلام «لا اله الا الله تبارک و تعالی».

۵. توحید در نبوت

همهٔ پیام‌آوران الهی یک هدف را تعقیب می‌کردند و برنامهٔ اصلی آنها یکی بود و بنابراین ما هیچ فرقی از نظر دعوت و مأموریت، میان آنها نمی‌گذاریم. «لا نفرق بین احد من رسله»^۱

۶. توحید در امامت

همهٔ امامان یک سخن داشتند، یک حقیقت را دنبال می‌کردند، نور واحد بودند و آغاز و سرانجام همهٔ آنها یکی بود.

۷. توحید در عدالت

قوانین الهی دربارهٔ همهٔ انسان‌ها یکسان است و همه در برابر قانون الهی یکی هستند.

۸. توحید در نظم

بر کل هستی یک نظم حاکم است و سراسر اجزاء جهان، حقیقت واحدی را تشکیل می‌دهند.

۹. توحید در فعل

وجود منبسط امکانی یا فیض مقدس که فعل خداوند است، یکی است.

۱۰. توحید در معاد

همه انسان‌ها در یک روز و یک دادگاه حضور می‌یابند و بازگشت همه به سوی یک حقیقت است؛ الیه راجعون، الیه المصیر، الیه المنتهی، الی ربِّک الرجعی، الیه مأب و...

۱۱. توحید در ربوبیت

رب و پرورش‌دهندهٔ جهانیان خدا است؛ «الحمد لله رب العالمین».

۱۲. توحید در تدبیر

مدبّر حقیقی جهان، خدا است و فرشتگان به امر او سرگرم تدبیر جهان و کارگزاران او هستند.

۱۳. توحید در اطاعت

فقط خدا است که مطاع بالذات است و تنها از او باید اطاعت کرد و اگر از پیامبران، امامان، والیان عادل و... اطاعت می‌کنیم، چون در راستای اطاعت الهی و به دستور خداوند است.

۱۴. توحید در استعانت

در همهٔ مراحل زندگی تنها باید از او کمک بخواهیم؛ «ایاک نستعین.»

۱۵. توحید در دعا

فقط باید خدا را بخوانیم و دست نیاز به درگاه بی‌نیاز او بلند کنیم.

۱۶. توحید در توکل

فقط باید به خدا توکل داشته باشیم؛ «و علی الله فلیتوکل المتوکلون.»

۱۷. توحید در محبت

فقط باید محبت خدای را در قلب خویش جای دهیم و یک قلب، یک قبله بیشتر ندارد و خداوند در درون انسان دو قلب قرار نداده که دو محبوب حقیقی داشته باشد و البته حبّ محبوب خدا، حبّ خدا است و دوست داشتن اولیاء الهی به دوست داشتن خداوند برمی‌گردد.

۱۸. توحید در بیم و امید

فقط باید از خدا بیم داشته باشیم و تنها به او امید پیدا کنیم.

۱۹. توحید در دین

خداوند برای بشریت، یک دین و آئین فرستاده و پیامبران بیان‌کنندگان همان دین بودند و آن دین اسلام است و به قول قرآن کریم:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ * وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾^۱

علامه طباطبائی دربارهٔ این آیه می‌فرماید:

همانا دین نزد خداوند یکی است و هیچ اختلاف و تعددی در آن نیست، و بندگان خویش را به همان دین واحد امر نموده و در همهٔ کتب آسمانی همان را تبیین نموده است و همهٔ آیات و معجزات روشن را دلیل همان نصب نموده، و آن دین واحد همان اسلام است که حقیقت آن تسلیم بودن در برابر حق است که حق اعتقاد و عمل است و به دیگر سخن: اسلام عبارت است از تسلیم در برابر بیانی که دربارهٔ معارف و احکام از مقام ربوبی صادر شده است و این بیان اگرچه به لحاظ کمیّت و کیفیت در شرایع آسمانی متفاوت آمده؛ ولی در واقع یک امر بیش نیست و اختلاف شرایع به کمال و نقص است نه تضاد و تنافی، و تفاضل میان آنها به درجه و مرتبه است و جامع جمیع ادیان این است که همه آنها تسلیم و اطاعت از خداوند است در مورد آنچه که از بندگان خواسته و این خواسته را به زبان رسولان خویش بیان نموده است.^۱

۲۰. توحید در مالکیت و حاکمیت تکوینی

مالک حقیقی و ملک حقیقی کل هستی، خداوند است و همهٔ ما مملوک او هستیم و چیزی یا کسی واقعا مالک چیزی نیست و حتی اعضاء و جوارح ما امانات الهی‌اند.

۲۱. توحید در حاکمیت تشریحی یا قانون‌گذاری

قانون‌گذار واقعی فقط او است. زیرا او انسان را آفریده و از نیازهای واقعی انسان آگاه است و تنها او حق تشریح و قانون‌گذاری دارد.

۲۲. توحید در دعوت

فقط باید به سوی او و به راه او دعوت کرد؛ ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾^۱. و دعوت به راه‌های دیگر شرک است.

۲۳. توحید در نیت

در همهٔ کارها فقط باید او را در نظر گرفت و با اخلاص تمام کار را انجام داد.

۲۴. توحید کلمه

جامعهٔ اسلامی باید شعار واحد داشته باشند و مشترکات را اخذ کنند و حتی قرآن کریم، اهل کتاب را به اخذ مشترکات دعوت نموده و می‌فرماید: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ﴾^۲.

و بالجمله جهان ماهیت از اوئی و به سوی اوئی دارد و تک‌قطبی است و قطب هستی خدا است و همهٔ هستی به امر و ارادهٔ او در گردش است، انسان هم که جزئی از کل است، باید تک‌قطبی باشد و در همه چیز خدا را در نظر بگیرد و تسلیم فرمان او باشد، راضی به رضای او باشد و فانی فی‌الله و باقی بالله باشد و جز او کسی را نبیند و از کسی چیزی نخواهد و ...

۱. یوسف: ۱۰۸.

۲. آل عمران: ۶۴.

۲۵. توحید در پند

خداوند در کلام آسمانی‌اش یک پند و اندرز بیشتر ندارد و آن قیام برای خدا است. ﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفِرَادَى﴾^۱

۲۶. توحید در جامعه اسلامی

امت واحده بودن، همه از یک پدر و مادریم، پس باید جامعه واحدی را تشکیل دهیم و اختلاف رنگ‌ها، نژادها و زبان‌ها موجب تفرقه و تشتت نشود. مسلمانان صدر اسلام با همین رویه در مدت کوتاهی بر بخش عظیمی از جهان متمدن آن روز حکومت کردند.

۲۷. توحید در هدف

همه مسلمانان باید هدف واحدی را دنبال کنند و آن بلند داشتن کلمه "الله" است.

۲۸. توحید در تمسک به ریسمان الهی

همه با هم به ریسمان الهی چنگ زدن و متفرق نشدن؛ ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ﴾^۲

۱. سبأ: ۴۶.

۲. آل عمران: ۱۰۳.

۲۹. همه در صف واحد باشیم و توحید در صف داشته باشیم؛

﴿صَفًّا كَانْتَهُمْ بَيِّنًا مَّرْصُوصًا﴾^۱!

۳۰. توحید در حکومت و رهبری

همه باید یک رهبر الهی داشته باشیم و گرد شمع وجودش حلقه بزیم تا عزت و عظمت از دست رفته مسلمانان را به آنها برگردانیم.

۳۱. توحید در شروع

هر کاری را فقط به نام او آغاز کنیم، نه به نام خلق یا خدا و خلق که شرک است.

بنابراین توحید در جمیع مراحل فردی و اجتماعی، مادی و معنوی، سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی، جلوه‌گر است و جامعهٔ اسلامی همهٔ مراتبش باید رنگ الهی داشته باشد و محور "الله" باشد و محورهای دیگر ملغی شود و چه زیبا قرآن تعبیر کرده که: تنها رنگ خدایی را بپذیرد (که همان رنگ توحید خالص و ایمان است) و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر؛ «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ»^۲. به این ترتیب قرآن فرمان می‌دهد همهٔ رنگ‌های نژادی و قبیله‌ای و سایر رنگ‌های تفرقه‌انداز را از میان بردارید و همگی به رنگ اسلام درآیید.

۱. صف: ۴.

۲. بقره: ۱۲۸.

اهمیت توحید در قرآن

بیشتر بحث‌های این کتاب آسمانی دربارهٔ وجود خدا، بر محور توحید دور می‌زند، به طوری که برخی گمان کرده‌اند قرآن دربارهٔ اصل وجود خدا سخنی ندارد، آنچه سخن و استدلال دارد، دربارهٔ یگانگی او است، هر چند این حرف اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد. به هر حال قرآن مجید به مسئله توحید و شرک اهمیت بسیاری داده و سراسر قرآن بازتاب آراء اسلام در این زمینه است. می‌توان گفت هیچ موضوعی در قرآن مجید تا این حد مورد توجه قرار نگرفته، نه تنها پیامبر اسلام، بلکه محور اصلی فعالیت سایر پیامبران نیز مسئله توحید و مبارزه با شرک بوده است، در اینجا به پاره‌ای از آیات دربارهٔ اهمیت مسئله توحید، اشاره می‌کنیم:

۱. وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ.^۱

این آیه گرچه پیرامون توحید در عبادت است، ولی به روشنی این مطلب را بیان می‌کند که همهٔ پیامبران شعارشان این بود: خدا را بپرستید و از طاغوت اجتناب کنید و در این امر هیچ پیامبری استثنا نشده است.

۲. أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي؛

یا اینکه آنان خدایان و معبودهای دیگر غیر از خداوند برگزیده اند! بگو برهان خود را بیاورید [و قطعاً دلیلی ندارند، و به دنبال سخن از توحید می‌فرمایند] این سخن من و پیروان من و سخن همهٔ کسانی است که پیش از من بودند؛ یعنی توحید پایهٔ دعوت همهٔ پیامبران بوده است.

۳. وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ؛

هیچ پیامبری را پیش از تو گسیل نداشتیم، مگر اینکه [در سر لوحه برنامه‌اش این بود که] به او وحی نمودیم که خدایی جز خدای یکتا و معبودی جز من وجود ندارد، پس مرا پرستش کنید.

۴. وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ؛

ابراهیم نه تنها خود منادی توحید و قهرمان توحید بود و سالیان با بت‌پرستی و ستاره‌پرستی مبارزه نمود، بلکه کلمهٔ توحید را به عنوان سخنی جاویدان و ماندگار در نسل خویش قرار داد. باشد که آنان به سوی خدا برگردند.

۵. قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا؛

۱. انبیاء: ۲۴.

۲. انبیاء: ۲۵.

۳. زخرف: ۲۸.

۴. کهف: ۱۱۰.

طبق این آیه کریمه مهم‌ترین امتیاز پیامبر از سایر افراد بشر این است که به او وحی می‌شود و روشن است که مطالب فراوانی به او وحی می‌شد، ولی در این آیه از میان تمام مسائل، بر مسئله توحید، انگشت گذارده و شرک در عبادت را نفی می‌کند و این بیان‌گر اهمیت مسئله توحید در منطق قرآن است.

ع خود ذات حق به وحدانیت خویش شهادت می‌دهد، آنجا که می‌فرماید:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.^۱

البته منظور از شهادت خداوند، شهادت عملی و فعلی است نه قولی؛ یعنی خداوند با پدید آوردن جهان آفرینش که نظام واحدی در آن حکومت می‌کند و قوانین آن در همه جا یکسان و برنامه آن یکی است و در واقع یک واحد به هم پیوسته و یک نظام یگانه است، عملاً نشان داده که آفریدگار و معبود در جهان یکی بیش نیست و همه از یک منبع سرچشمه می‌گیرند، بنابراین ایجاد این نظام واحد، گواهی خدا است بر یگانگی خویش.

۷. فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.^۲ بیشتر در کتاب‌های کلامی برای وجوب و لزوم

شناخت خداوند از راه دلایل نقلی به این آیه استناد می‌شود که خطاب به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: بدان که معبودی جز الله وجود ندارد، چون فعل امر است، ظهور در وجوب دارد؛ یعنی واجب است که چنین معرفتی پیدا کنی و قطعاً بیان‌گر اهمیت مسئله توحید است. شبهه‌ای درباره این آیه مطرح می‌شود و آن اینکه: پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت به امر توحید از دو حال خارج نبود: یا علم به توحید نداشت و یا معرفت توحیدی داشت، اگر نداشت که با شأن پیامبری او منافات دارد؛ زیرا او برای ترویج و تبلیغ توحید مبعوث شده و معلم معارف توحیدی و اسلام ناب است و چگونه ممکن است عالم به توحید نباشد؟ آیا این نقض غرض

۱. آل عمران: ۱۸.

۲. محمد: ۱۹.

نیست؟ و اگر داشت، پس امر به کسب آن معرفت چه محلی از اعراب دارد؟ آیا طلب حاصل نیست؟ آیا تحصیل حاصل نیست؟ آیا اینها از محالات نیستند؟ پس در هر حال امر پیامبر به فراگیری توحید، مبتلا به اشکال است.

در پاسخ این شبهه چهار احتمال قابل طرح است:

اول: موارد بسیاری قرآن کریم به پیامبر خطاب می‌کند و سخن با اوست؛ ولی منظور خداوند مسلمانان و یکایک جامعهٔ اسلامی است و می‌خواهد آنها بفهمند و این معرفت را کسب کنند، حال چه مانعی دارد یکی از آن موارد هم این مورد باشد و مخاطبان اصلی مسلمانان باشند، از باب «ایاک اعنی واسمع یا جاری»

دوم: منظور اصل شناخت به توحید نیست، بلکه منظور این است که بر روی خط توحید محکم و استوار بایست و ثابت‌قدم باش و تا پایان در مسیر توحید بمان، نظیر «اهدنا الصراط المستقیم» که هر مسلمان موحدی روزی ده‌بار (حداقل) آن را می‌گوید و از خدا می‌خواهد که او را به راه راست هدایت فرماید. ولی این بدان معنی نیست که وی گمراه است و در صراط مستقیم نیست، چرا در طریق حق است، ولی هر روز می‌طلبد که در این مسیر استوار و نستوه حرکت کند و ثابت‌قدم باشد.

سوم: هر انسانی حتی بالاترین انسان که شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد، تا زمانی که در این جهان است، راه تکامل و کامل‌تر شدن به روی او باز است و با راه‌های گوناگون ارتقاء درجه پیدا می‌کند و حتی در جهان برزخ نیز تا دامنه قیامت امکان ارتقاء رتبه وجود دارد و با انجام کارهای نیکی که او بانی و مؤسس بوده، ثوابی هم برای بانی لحاظ می‌شود و نیز تا دامنهٔ قیامت که فردی ایمان بیاورد، برای پیامبر رتبه درست می‌شود و حتی با صلواتی که هر مسلمانی بر

پایمبر و آل او می‌فرستد، به حضرت ثواب عطا می‌شود. روی این اصل شاید منظور آیه این باشد که تفکر بیشتر در امر توحید موجب ارتقاء به مقامات بالاتر است، چرا که هرچه در توحید بیشتر اندیشه کنی و آیات خدا را بیشتر مطالعه کنی به مرحله‌ی عالی‌تری می‌رسی، و راه به سوی خدای نامتناهی، بی‌نهایت است. **چهارم:** شاید منظور جنبه‌های عملی توحید باشد؛ یعنی بدان که تنها پناهگاه در عالم، خدا است. پس به او پناه ببر و حل مشکلاتت را فقط از او بخواه و از انبوه دشمنان هرگز وحشت مکن.

۸. ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾^۱

به حکم این آیه به عنوان یک دستور کلی به نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السلام می‌فرماید: همگی شما باید دین خدا را [که همان اسلام یعنی تسلیم در برابر حق است] به پا دارید و حق ندارید در امر دین متفرق شوید و البته این مطلب بر مشرکان سنگین و گران است. تا اینجا با اهمیت مسئله توحید از دیدگاه قرآن آشنا شدیم و دیدیم که قرآن، توحید را تنها به عنوان یک امر عقیدتی مطرح نمی‌کند، بلکه خواهان آن است که همه‌ی مراحل زندگی انسان‌ها رنگ توحیدی و خدایی داشته باشد. اقتصاد، فرهنگ، روابط بین‌الملل، سیاست، اعتقاد، اخلاق، اعمال فردی و اجتماعی و نیت ما توحیدی باشد و از هر آنچه رنگ و بوی شرک می‌دهد، منزّه باشد (البته در سراسر هستی فقط انسان و جن است که دارای اراده، اختیار و آزادی است و به اختیار دعوت به توحید شده و خیلی‌ها از همین آزادی سوء استفاده کرده و راه شرک در پیش گرفته‌اند و گرنه

در جهان فرشتگان، سایر جانداران عالم، گیاهان و نباتات و جمادات خبری از شرک نیست و همهٔ آنها موحدند و تسبیح‌گوی خدای واحدند، آسمان‌ها و زمین تسلیم امر خدای واحدند).

اهمیت توحید در روایات

روایات فراوانی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام درباره ارزش والا و اهمیت ویژه توحید وارد شده که آنها را دو دسته نموده و از هر دسته نمونه‌هایی می‌آوریم:

۱. روایاتی که اطلاق دارد و بدون هیچ قید و شرطی اهمیت توحید را بیان می‌کند.
۲. روایاتی که مقید است و ویژگی‌ها و شروطی برای امر توحید ذکر می‌کند.

روایات مطلق

۱- شعار معروف رسول گرامی اسلام این است:

یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا؛

ای انسان‌ها بگویند لا اله الا الله جز الله نیست، تا رستگار شوید.

اهمیت توحید را از این جمله باید شناخت که در سرلوحهٔ دعوت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مطرح است و نخستین پیام او به بشریت، پیام توحید است.
۲- ابوسعید خدری از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین نقل می‌کند:

ما قلت و لا قال القائلون من قبلی مثل لا اله الا الله؛

[من و پیامبران قبلی سخن فراوان گفته‌ایم و پیام فراوان داشته و داریم و من صاحب کلمات جامعه هستم، ولی] نه من و نه هیچ پیامبری پیش از من سخنی به بلندای لا اله الا الله بر زبان جاری نکرده است. [و هیچ پیامی با پیام توحید برابری نمی‌کند].

۳- سکونی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام از پدرانش عَلَيْهِمُ السَّلَام از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می‌کند که حضرت فرمود:

خير العباده قول لا اله الا الله؛

بهترین عبادت، گفتن کلمه طیبه لا اله الا الله است.

۴- امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام از پدران گرامیش عَلَيْهِمُ السَّلَام از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین نقل فرموده:

من مات و لا یشرك بالله شيئاً احسن او اساء دخل الجنة؛^۳

هرکس در حالی بمیرد که برای خدا هیچ شریکی قائل نباشد، چه محسن و نیکوکار باشد و چه گنهکار، وارد بهشت خواهد شد. [البته ممکن است در دنیا گرفتاری‌هایی پیدا کند تا گناهانش

۱. توحید صدوق: ص ۱۸.

۲. همان: ص ۱۸.

۳. همان: ص ۱۹.

پاک شود یا در لحظات جان‌دادن سختی و فشار ببیند یا در جهان برزخ و یا حتی در صحنه قیامت؛ ولی بالاخره چون یکتاپرست است و گوهر ایمان و توحید در دل دارد، بالاخره روزی نجات یافته و اهل بهشت خواهد بود.]

۵- امام صادق علیه السلام فرمود:

ان الله تبارک و تعالی حرم اجساد الموحّدين على النار^۱؛

همانا خدای متعال بدن‌های یکتاپرستان و اهل توحید را بر آتش جهنم حرام نموده است.

۶- امام صادق علیه السلام فرمود:

قول لا اله الا الله ثمن الجنة^۲؛

بهای بهشت، گفتن لا اله الا الله است.

۷- رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

التوحيد ثمن الجنة^۳؛

توحید، بهای بهشت است.

۱. همان: ص ۲۰.

۲. همان: ص ۲۱.

۳. بحارالانوار، ج ۳، ص ۳.

۸- ابن‌عباس از رسول خدا ﷺ چنین نقل کرده:

ما من الکلام کلمه احبّ الی الله عزوجل عن قول لا اله الا الله و
ما من عبد یقول لا اله الا الله یمدّ بها صوته فیفزع الا تنائرت
ذنوبه تحت قدمیه کما یتنائر ورق الجنّه تحتها؛

در عالم هیچ کلمه‌ای به اندازه کلمه لا اله الا الله نزد خداوند
محبوب‌تر نیست و هیچ بنده‌ای نیست که با صدای رسا و با
سوز و گداز لا اله الا الله می‌گوید، مگر اینکه گناهان او پیش
پایش بر زمین می‌ریزند، آن‌گونه که برگ درختان در فصل خزان
به زیر آنها می‌ریزد.

۹- امام صادق علیه السلام فرمود:

من قال لا اله الا الله مائة مرّة کان افضل الناس فی ذلك الیوم الا
من ازداد؛^۲

هرکس در طول روز صد مرتبه لا اله الا الله بگوید، نسبت به
همان روز بالاترین انسان محسوب می‌شود، مگر کسی بیش از
صدبار بگوید که او از این فرد بالاتر خواهد بود.

۱. توحید صدوق، ص ۲۲ - ۲۱.

۲. همان: ص ۳۰.

۱۰- رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: خداوند متعال به موسی فرمود:

يا موسى لو انّ السماوات و عامريهنّ و الارضين السبع في كفّه
و لا اله الا الله في كفّه مالت بهنّ لا اله الا الله؛^۱

ای موسی اگر همه آسمانها و اهل آن و همه زمینهای هفتگانه را در یک کفّه ترازو بگذاریم و کلمه لا اله الا الله را در کفه دیگر، کفّه لا اله الا الله بر کفّه آسمانها و زمین خواهد چربید. (یعنی روح حاکم بر کل هستی توحید است، هستی چونان پیکری بی جان است که جان آن توحید می باشد و همه آسمانها و زمین منهای توحید چیزی نیستند و ارزشی ندارند، این توحید است که مثل رشته تسبیح دانههای هستی را به هم پیوند زده و از آنها زنجیره ای متحد و منسجم پدید آورده است.)

۱۱- رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند:

التوحيد نصف الدين، و استنزلوا الرزق بالصدقه^۲؛ شیخ صدوق رحمته الله در توضیح این جمله می فرماید: توحید با شرط آنکه سایر عقاید حقه باشد، نصف دین است و نصف دیگر آن عمل به مقتضای توحید است، تلاش برای روزی، شما را از امر دین و تحصیل معارف حقه باز ندارد، چرا که روزی در میان شما تقسیم و تضمین شده که هرکس از هر راهی به اندازه ای که مقدر شده، روزی به او برسد و اگر در تنگنا قرار گرفتید با صدقه دادن و انفاق کردن روزی طلب کنید.

۱. همان: ص ۳۰.

۲. همان: ص ۶۸.

۱۲- امام علی علیه السلام فرمودند:

اسم الله الاعظم و عماد التوحيد لا اله الا الله؛

اسم اعظم خداوند و ستون خیمه توحید، کلمه طیبه لا اله الا الله است.^۱

باری آنان که در جستجوی اسم اعظم‌اند و می‌خواهند با آشنا شدن با اسم اعظم کارهای عجیب و غریب انجام دهند، باید بدانند که اسم اعظم الهی، توحید ناب و واقعی است و نصاب کامل توحید، لا اله الا الله است به بیانی که شرح آن خواهد آمد و اگر عقیده قلبی و اخلاص عملی در زندگی ما پیدا شد و حقیقتاً تحت ولایت الله بودیم، آن‌گاه شگفتی‌ها از ما سر خواهد زد، بسم‌الله گفتن از بنده به منزله «کن» از خداوند است، کشتی حضرت نوح با نام خدا حرکت کرد و با نام او در کنار کوه جودی لنگر انداخت، اولیای خدا با همین نام مقدس و کلمه طیبه لا اله الا الله کارها می‌کنند، مهم باور پیدا کردن و زندگی را به رنگ الهی اداره نمودن است.

۱۳- امام باقر علیه السلام فرمودند:

ما من شیئی اعظم ثواباً من شهاده ان لا اله الا الله لان الله

عزوجل لا يعدله شیئی و لا یشرکه فی الامر احد؛

در عالم هیچ کاری به اندازه شهادت به توحید و وحدانیت خداوند ثواب ندارد و ثواب این شهادت از هر چیزی بزرگ‌تر است، چرا که خود ذات حق از همه چیز و همه کس برتر است

۱. همان: ص ۸۹.

۲. بحارالانوار: ج ۳، ص ۴.

و چیزی عدل او نیست و احدی در امر عالم شریک او نمی‌باشد
[پس ثواب شهادت به وحدانیت او هم با چیزی قابل مقایسه
نخواهد بود و از همه چیز برتر است].

۱۴- جاء رجل الى رسول الله (ص) قال: ما رأس العلم؟ قال: معرفه الله
حق معرفته، قال: و ما حق معرفته؟ قال: ان تعرفه بلامثال و لا شبهه، و تعرفه
الها واحدا خالقا قادرا اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا لا كفوله و لا مثل له،
لذاك معرفه الله حق معرفته؛

مردی به محضر پیامبر ﷺ شرفیاب شد و عرض کرد: رأس علم [و قله بلند
آن] چیست؟ حضرت فرمودند: معرفت حقیقی خداوند است. او پرسید: معرفت
حقیقی کدام است؟ حضرت فرمودند: آن است که او را بدون مثل و شبیه
بشناسی و بدانی که او خداوند یکتایی است که خالق همه هستی است، بر هر
چیزی توانا است، آغاز و انجام او است، آشکار و پنهان او است، همتایی ندارد،
مثل و ماندی ندارد، این است معرفت حقیقی خدا که هرکس خدا را به این
اوصاف بشناسد، حق معرفت او را ادا نموده است.
۱۵- از امام علی عليه السلام روایت شده:

ان الله رفع درجه اللسان فانطقه بتوحيده من بين الجوارح؛
خداوند درجه زبان را از میان سایر اعضا و جوارح بلند مرتبه
قرار داده؛ زیرا او را به توحید خویش گویا قرار داده است.

ای خوانندهٔ گرامی توحید با این اوصاف و ویژگی‌ها باید در متن زندگی ما انسان‌ها قرار داشته باشد و سر تا پای زندگی ما رنگ توحیدی داشته باشد و روز و زندگی و کارمان را تنها با نام و یاد او آغاز کنیم و با نام و یاد او به پایان ببریم؛ ولی متأسفانه تنها در تشییع جنازه و در کنار قبرستان‌ها با این شعار توحیدی برخورد می‌کنیم و لا اله الا الله را از متن زندگی به گوشهٔ قبرها تبعید نموده‌ایم، همان توحیدی که روزی رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با این فریاد، جهان خفته را بیدار کرد و رستاخیز عظیمی در دل و جان مسلمانان پدید آورد و به برکت این شعار و در سایه توحید توانستند بر بخش عظیمی از ساکن در کرهٔ زمین حکومت کنند، هم اینک نیز اگر خواهان بازگشت مجدد عظمت مسلمانان هستیم، باید در زیر پرچم سبز توحید گرد آمده و هواها، هوس‌ها، نیت‌ها و اختلاف سلیقه‌ها را کنار گذاشته و با دل‌هایی سبز و لبریز از امید به آینده با شعار توحید و در صف توحیدی که هیچ قدرتی یارای شکستن و متفرق کردن آن را ندارد، کنار هم قرار گرفته و ید واحد باشیم، که به گفتهٔ مرحوم کاشف‌الغطاء: بنی‌الاسلام علی دعامتین: کلمه التوحید و توحید الکلمه؛ اسلام بر دو پایه و ستون پایه‌گذاری شده است، کلمه طیبهٔ توحید و توحید کلمه. با وحدت کلمه در زیر پرچم کلمهٔ توحید می‌توان بر جهان آقایی کرد و حکم راند و ما در انتظار خورشیدیم که با همین دو شعار و عمل به آن دو، حکومت توحیدی را در سرتاسر جهان برقرار کند و شرک، کفر، نفاق، استکبار، بت‌پرستی و طاغوت را درهم بکوبد.

روایات مقید

در این روایات شرط‌ها و قیدهایی ذکر شده و توحید و کلمه لا اله الا الله با این حدود و شرط‌ها موجب رستگاری دانسته شده است و بدون اینها موجب رسیدن به بهشت نیست.

۱- قال رسول الله ﷺ:

ان لا اله الا الله كلمه عظيمه كريمه على الله عزوجل من قالها
مخلصاً استوجب الجنة، و من قالها كاذباً عصمت ما له و دمه و
كان مصيره الى النار؛

همانا [کلمه طیبه] لا اله الا الله کلمه‌ای بس بزرگ و با عظمت و
نزد خداوند دارای کرامت است، هرکس که با اخلاص این کلمه
را بگوید، مستوجب بهشت می‌گردد و هرکس به دروغ آن را بر
زبان آورد [منافقانه بگوید؛ یعنی قلباً معتقد یا مخلص نباشد و
ظاهراً و ریاکارانه آن را بگوید] مال و جاننش ایمن است، ولی
سرانجام کارش به سوی جهنم است.

۲- ابان بن تغلب می‌گوید: امام صادق عليه السلام به من فرمود: ای ابان هرگاه به
کوفه وارد شدی، پس این حدیث را برای مردم کوفه نقل کن: من شهد ان لا
اله الا الله مخلصاً و جبت له الجنة؛ هرکس با اخلاص به وحدانیت خداوند
شهادت دهد، بهشت برای او واجب می‌شود. ابان می‌گوید: عرض کردم: هر
صنف و گروهی نزد من آمد، این حدیث را برایش نقل کنم؟ حضرت فرمود: آری،
سپس فرمود: «یا ابان انّه اذا كان يوم القيامة و جمع الله الاولين و الآخرين
فيسلب منهم لا اله الا الله الا من كان على هذا الامر»؛ روز قیامت که
می‌شود و خداوند انسان‌های اول و آخر را یکجا جمع می‌کند، این کلمه از آنان

۱. همان: ص ۵.

۲. همان: ص ۱۲.

گرفته می‌شود، [و زبان یا رای گفتن آن را ندارد] مگر آنان که بر این امر باشند. شاید منظور حضرت امر ولایت و امامت باشد و به احتمال قوی منظور امر اخلاص است؛ یعنی تنها آنان که با اخلاص لا اله الا الله بگویند، در قیامت هم اهل توحیدند و زبانشان به این شهادت باز شده است.

۳- امام صادق علیه السلام فرمودند:

من قال لا اله الا الله مخلصاً دخل الجنة و اخلاصه ان تجزئه لا

اله الا الله عمّا حرم الله عزوجل؛

هرکس با اخلاص لا اله الا الله بگوید، وارد بهشت می‌شود و با اخلاص گفتن به آن است که لا اله الا الله او را از حرام الهی باز دارد. [و گرد محرّمات الهی نگردهد].

۴- حدیث معروف سلسله‌الذهب که حضرت رضا علیه السلام در نیشابور برای مردم آن دیار فرمودند و از زبان پدران معصوم خویش از قول رسول‌الله و از قول جبرئیل و او از خدای متعال که خداوند فرمود:

لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی، قال: قلّما

مرّت الراحله نادانا: بشروطها و انا من شروطها؛

لا اله الا الله قلعه مستحکم من است [و هر کس لا اله الا الله بگوید، در این قلعه استوار وارد شده است] و هر کس وارد حصن من شد، از عذاب من در امان است، سپس هنگامی که کاروان راه افتاد، امام فرمود: اما لا اله الا الله شروطی هم دارد و

۱. توحید صدوق: ص ۲۷.

۲. همان: ص ۲۴.

من از شروط آن هستم [یعنی توحید بدون ولایت ولیّ خدا و امامت امام معصوم نجات‌بخش نیست].

۵- مردی به خدمت امام باقر علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی روایت شده مبنی بر اینکه: «من قال لا اله الا الله دخل الجنة» آیا صحّت دارد؟ حضرت فرمود: خبر حق است. آن مرد خداحافظی کرد و رفت. هنگامی که از در خارج شد، حضرت فرمود او را برگردانید، سپس فرمود: ای مرد لا اله الا الله شروطی دارد، همان آگاه باش که من از شروط آن هستم.^۱ (باز هم روی مسئله امامت و ولایت تکیه شده است)

عمر مرد عربی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا آیا بهشت بها و قیمتی دارد؟ حضرت فرمود: آری، پرسید: ارزش آن چیست؟ حضرت فرمود: لا اله الا الله است که بنده‌ای با اخلاص آن را بر زبان جاری کند. پرسید اخلاص آن به چیست؟ فرمود: به این است که به دستورات اسلام عمل کنی و محبت خاندان من در دلت باشد. آن مرد گفت: پدر و مادرم فدای شما، آیا محبت و دوستی اهل بیت هم از حقوق توحید است؟

حضرت فرمود: دوستی و مودت اهل بیت از بزرگترین حقوق توحید است.^۲

حال به حکم قانون مسلم اصولی، عرفی و عقلائی باید میان دسته اول از روایات (مطلقات) و دسته دوم (مقیّدات) را جمع کنیم و جمع به این است: توحید به تنهایی، علت تامّه رستگاری و رسیدن به بهشت سعادت نیست، بلکه توحید، مقتضی و جزء‌العلّه است و شروطی هم در کنار آن لازم است که عمده‌اش در روایات مذکور آمده بود و آنها عبارت بود از: اخلاص، پیروی از دستورات الهی و

۱. بحار الانوار: ج ۳، ص ۱۳.

۲. همان.

عمل به فرایض دینی، پرهیز از محرّمات الهی و گناهان، محبّت و مودّت خاندان عصمت و طهارت و از همه بالاتر ولایت و امامت اهل بیت علیهم‌السلام که بدون ایمان و اعتقاد به آن، توحید هم گره‌گشا نیست و در واقع اصول و فروع دین به یکدیگر گره خورده و همه با هم علّت تامّه سعادت ابدی می‌باشند. (و ما در مورد یکایک اصول و فروع دین از این تعابیر داریم، ولی باید بدانیم که هیچ‌کدام از اصول به تنهایی یا فروع به تنهایی علت تامّه رفتن به بهشت نیستند و همه با هم دخالت دارند، البته اگر کسی عقیده به اصول دین داشته باشد و با ایمان از دنیا برود، بالاخره روزی اهل نجات خواهد بود، ولی بدون ولایت ولی خدا هرگز، و به همین دلیل شیطان مبدأ را قبول دارد و صریحاً می‌گوید: *خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ*^۱ و معاد را نیز قبول دارد و به صراحت از خدا می‌خواهد که او را تا روز قیامت مهلت دهد.^۲ ولی در برابر آدم ابوالبشر سجده نمی‌کند، تسلیم ولیّ خدا نیست و روحیه استکباری مانع می‌شود و به همین دلیل رانده می‌شود و لعنت ابدی را به جان می‌خرد.)

دلایل اهمیت توحید

علّت اهمیت دادن اسلام و سایر ادیان به مسئلهٔ توحید، چند امر است که یادآور می‌شویم.

۱. اصولاً شناخت صحیح و کامل و شفاف از ذات حق، بدون شناخت توحید خداوند ممکن نیست و تنها یک شناخت مبهم و اجمالی نصیب انسان می‌گردد، پس توحید شرط و کامل‌کنندهٔ شناخت ذات الهی است.
۲. توحید پایهٔ شناخت صفات خدا است و بدون شناخت توحید، شناخت

۱. اعراف: ۱۲

۲. همان: ۱۴ و حجر: ۳۶.

صفات نیز ممکن نیست؛ زیرا ما به دنبال علم مطلق، قدرت مطلقه و کمال مطلق هستیم و اینها مبتنی بر توحید و وحدانیت هستند، وگرنه کمال مطلق و قدرت و اراده مطلقه نخواهد بود و البته خود توحید هم مبتنی بر نامتناهی بودن ذات الهی است.

۳. شاخه‌های توحید از ذات پاک خداوندی به جهان هستی کشیده شده و شناخت جهان بدون شناخت توحید ناقص است؛ زیرا بر کل جهان هستی یک نظم و سازمان به هم پیوسته حکومت می‌کند و مجموع را با هم باید مطالعه کرد و شناخت یک مجموع به هم پیوسته بدون شناخت یگانگی خالق آن مجموعه ناتمام است، بنابراین حکیمان الهی از راه وحدت جهان به وحدت خالق و از راه وحدت خالق به وحدت جهان می‌رسند به حکم قانون «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و الواحد لا یصدر الا عن الواحد.»

۴. پرورش صفات انسانی نیز در سایه توحید میسر است، چرا که ریشه اخلاق فاضله، اخلاص و پاک‌سازی دل از غیر خدا است، ریشه اصلی فضایل محدود ساختن انگیزه‌های عملی به انگیزه الهی است؛ یعنی فقط برای او گام برداشتن و در راه او جهاد کردن و به سوی او حرکت کردن و از هر انگیزه دیگر پرهیز نمودن است، توحید است که درس خلوص نیت به انسان می‌دهد، درس مبارزه با هرگونه ریاکاری و شرک، از جمله هواپرستی، جاه‌پرستی، دنیاپرستی و شیطان‌پرستی.

اصولاً توحید یک جهان‌بینی است که در ادامه خود یک ایدئولوژی را دارد، توحید ناب، یعنی همه مراحل زندگی به رنگ الهی درآمدن، بینش حقیقی توحیدی (نه توحیدی که لقلقه زبان است) صددرصد مسیر زندگی را تغییر می‌دهد، به جای منیت و انانیت خدا را قرار می‌دهد، همه چیز برای خدا می‌شود، هیچ‌کس و هیچ چیز جز خدا مطرح نیست، از هیچ‌کس جز خدا نمی‌هراسد، به

هیچ‌کس جز او امید نمی‌بندد، توحید حقیقی همان است که در وجود مبارک پیامبر ﷺ بود، همان است که در امام علی علیه السلام بود که حتی شمشیر زدن او و به قتل رساندن فارس یلیل هم صددرصد برای خدا است. سکوتش برای خدا، فریادش برای خدا، گریه‌اش از خوف خدا، مناجاتش با خدا، نمازش برای خدا، همه هستی‌اش برای خدا، خشم خدا برایش مهم است، خشنودی خدا مهم است، امر خدا و نهی خدا مهم است، اهل مداهنه و سازش نیست، کار را برای خدا و خلق شروع نمی‌کند، به نام خدا و خلق قهرمان ندارد، اقبال و ادبار دیگران مهم نیست، خدا و خرما با هم جمع نمی‌شود، هوی و خدا قابل جمع نیست، توحید و شرک جمع نمی‌شود، هم خدا و هم شرق و غرب قابل جمع نیست، در راه خدا از ملامت هیچ ملامت‌گری نمی‌هراسد. در صدر اسلام، مسلمانان با همین بینش توحیدی در برابر امپراطوری‌های روم و ایران پیروز شدند، در دفاع مقدس، رزمندگان اسلام با همین عقیده در برابر دنیای شرک، کفر و نفاق مردانه ایستادند و پیروز میدان شدند و شعارشان این بود که: حسبنا الله و نعم الوکیل. به این ترتیب مسئله توحید از عقاید گرفته تا اعمال، از نیات تا اخلاق، از فرد تا جامعه همه را تحت تأثیر عمیق خود قرار می‌دهد و به همین دلیل اسلام آن همه نسبت به این مسئله سرمایه‌گذاری کرده است. در روایات نیز به گوشه‌هایی از این علت‌ها و عوامل اشاره شده که در ادامه فرازهایی از روایت فضل بن شاذان از امام رضا علیه السلام را می‌آوریم:

فضل بن شاذان نیشابوری در کتاب علل خویش از امام رضا علیه السلام چنین نقل کرده، حضرت فرمودند:

«اگر کسی بگوید: چرا بر بندگان واجب شده که به زبان اقرار کنند و قلباً معرفت پیدا کنند که خداوند متعال واحد احد است؟ در پاسخ می‌گوییم: علت‌های زیادی دارد، که یکی از آنها این است: اگر اقرار و معرفت توحیدی بر آنها واجب

نشده بود، امکان داشت که آنان خیال کنند دو یا چند مدبر و خالق دارند و اگر چنین خیالی می‌کردند، به صانع حقیقی خود رهنمون نمی‌شدند، زیرا نمی‌دانستند که آیا آنکه می‌پرستند همان است که آنها را آفریده یا خیر؟ آیا همان است که به آنها امر و نهی کرده یا خیر؟ پس حقیقتاً صانع و خالق خویش را نشناخته بودند.

و اگر کسی بگوید: چرا خداوند بر بندگانش واجب فرموده که اقرار و اعتراف نمایند به اینکه لیس کمثله شیئی؟ در پاسخ می‌گوییم: این نیز چندین علت دارد، یکی از آنها این است که بندگان در مقام عبادت و اطاعت، فقط او را قصد کنند و به سوی او متوجه شوند و امر پروردگار و صانع و رازق آنها به دیگری مشتبه نشود و یکی اینکه اگر ندانند که چیزی شبیه و مثل خداوند نیست، شاید خیال کنند که ربّ و صانع آنها همین بت‌ها هستند که پدرانشان از پیش ساخته و نصب نموده‌اند، یا خیال کنند که خورشید و ماه خدای آنها هستند. و دیگری اینکه اگر خدا را به این صفت نشناسند [لیس کمثله شیئی] چه بسا صفات مخلوقین را بر او روا بدانند و خیال کنند که او نیز مثل دیگران عجز دارد، جهل دارد، تغییر، دگرگونی، زوال و فنا دارد، ظلم و تعدی دارد، کذب و افتراء دارد و... و اگر چنین احتمالی را درباره خداوند دادند، از فانی شدن و از بین رفتن او در امان نیستند و به عدل او و تحقق وعده و وعیدهایش امیدوار نخواهند بود و بدین ترتیب کسی از امر و نهی او اطاعت نمی‌کند و سنگ روی سنگ بند نمی‌شود.^۱

در پایان کلامی از امام علی علیه السلام دربارهٔ اهمیت توحید می‌آوریم:

اوّل الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه.^۱

سراغاز دین و دینداری شناخت خداوند است و کمال شناخت حق، تصدیق به او است [شاید مراد این باشد که شناخت و علم بدون تصدیق و ایمان، ناقص است و آن‌گاه کامل می‌گردد که به دنبال شناخت ایمان پیدا شود و شاید مراد این باشد که علاوه بر اصل شناخت باید تصدیق به وجوب وجود پیدا کنیم] و کمال تصدیق به وجوب وجود توحید خداوند است [یعنی شناخت حق به وجوب وجود هم ناقص است و آن‌گاه کامل شود که تصدیق کنیم که واجب‌الوجود یکتا است و جز او واجب‌الوجودی در عالم نیست و این همان توحید ذاتی است] و کمال توحید خداوند، اخلاص برای او است [یعنی او را از هر آنچه غیر او است، خالص گردانیدن، از جسم بودن، عرض بودن، ماهیت داشتن، مثل و هم‌تا داشتن، مکان داشتن و...] و کمال اخلاص، نفی صفات از او است [یعنی به این باور برسیم که خداوند صفت زاید بر ذات ندارد و صفات او عین ذات او و ریشه در ذات او دارد و از صمیم ذات می‌جوشد و مثل خود ذات حدّ و مرزی ندارد. و این توحید صفاتی است].

توحید چیست؟

پس از آشنایی با اهمیت و ارزش توحید، در جایگاه بیان تعریف توحید هستیم:

توحید، مصدر باب تفعیل است و این باب برای شش معنی آمده که فهرست‌وار ذکر می‌کنیم:

۱. غالباً برای تعدیه می‌آید، مثلاً «فَرِحَ زَيْدٌ»؛ یعنی زید خوشحال شد و فَرِحْتُ زَيْدًا؛ یعنی زید را خوشحال کردم و در واقع به معنای ایجاد شادمانی در زید است، همان‌طور که تحریک، یعنی ایجاد حرکت و تسکین، یعنی ایجاد سکون و...

۲. نسبت دادن صفت و خصوصیتی به کسی یا متصف کردن چیزی یا کسی به صفتی، خواه واقعاً آن چیز یا کس دارای آن صفت باشد یا نباشد و دیگری به دروغ او را متصف به این وصف نماید یا این صفت را به او اسناد دهد. مثل تکفیر، تفسیق، تخطئه و...؛ یعنی نسبت به کفر، فسق و خطا دادن چه در واقع زید دارای کفر و فسق باشد یا نه.

۳. برای تکثیر و زیاد کردن، مثل قَطَّعْتُ الْجَبَلَ؛ یعنی صخره را به قطعات

زیادی تبدیل کردم و قرار دادم.

۴. برای مبالغه، مثل صرَّحتُ الحق؛ یعنی کاملاً خود را آشکار کردم و با صراحت تمام آن را بیان کردم.

۵. برای سلب کردن، مثل جَلَدْتُ الشَّاه؛ یعنی گوسفند را پوست کردم.

۶. ضدّ باب افعال است. مثل افراط که در باب افعال و به معنای زیاده‌روی است و تفریط که باب تفعیل و مقابل آن است. از میان معانی ذکر شده چهار معنای اخیر ارتباطی به بحث ما ندارد و تنها دو معنای نخست قابل بحث است و برخی از گروه‌های التقاطی توحید اسلام را به معنای اول از معانی باب تفعیل گرفته و به ایجاد وحدت معنی کرده‌اند و منظورشان هم وحدت جامعهٔ اسلامی است و توحید؛ یعنی ایجاد جامعهٔ بی‌طبقه، جامعه‌ای که در آن تبعیض نباشد، فاصلهٔ طبقاتی نباشد، همه برابر و مساوی باشند.^۱

صرف نظر از اینکه واژهٔ توحید به این معنی می‌آید یا نه و آیا ایجاد جامعهٔ کدائی مورد قبول است یا نه، باید دانست که توحیدی که یکی از اصول دین و نخستین اصل و رکن رکین اعتقادات است، با این معنی هیچ ارتباطی ندارد و یکی کردن و یگانه کردن و ایجاد وحدت در خداوند عقلانی نیست، مگر فعل ما است که آن را ایجاد کنیم؟! خداوند در واقع یا یکتا و یگانه است و یا نیست، ربطی به ما ندارد که یکی بکنیم.

بنابراین توحید خداوند عبارت است از نسبت دادن وحدت به ذات او و متصف کردن آن ذات به وحدانیت و یکتایی؛ یعنی قلباً معتقد باشیم و یقین کنیم که خداوند یکتا و یگانه است و به زبان نیز اقرار و اعتراف به یکتایی و یگانه بودن او بنمائیم، باور کنیم که خداوند در ذات یکتا است و همتا ندارد، در صفات یگانه است، در افعال و تأثیرگذاری یکتا است، در عبادت و پرستش یکتا است و...

۱. این مطلب را کتاب شریف معارف قرآن، ص ۴۷ از قول مناققان نقل کرده است.

خوشبختانه در روایات نیز توحید را این‌گونه معنی کرده: التوحید الاقرار بالوحده و هو الانفراء^۱؛ توحید عبارت است از اقرار به وحدت و یگانگی خداوند و اینکه او فرد و بی‌همتا است.

در پایان کامل‌ترین تعریف توحید را از زبان امام علی علیه السلام می‌شنویم:

«وَسُئِلَ عَلِيٌّ عَنِ التَّوْحِيدِ وَالْعَدْلِ، فَقَالَ: التَّوْحِيدُ أَلَّا تَتَوَهَّمَهُ وَالْعَدْلُ أَلَّا

تَتَهَمَهُ»^۲ از امام علی علیه السلام پیرامون دو رکن عظیم علم کلام و مسائل عقیدتی [یعنی توحید و عدل] سؤال شد که توحید و عدل چیست؟ امام علیه السلام در جواب فرمودند: توحید آن است که خدا را توهم نکنی و عدل آن است که او را متهم نسازی (به ظلم و تبعیض و امر به قبیح و نهی از حسن و...) درباره عدل در جای خود بحث خواهیم کرد، ولی راجع به توحید می‌گوییم: منظور آن است که خداوند برتر از آن است که در خیال، وهم و عقل ما بگنجد و ما بتوانیم آن ذات بی‌همتا را به درستی ادراک کنیم، او برتر است از اینکه جسم باشد، صورت باشد، شبیه موجودی از موجودات باشد، در جهتی از جهات باشد، مرکب از اجزاء باشد، نیازمند باشد و بالجمله آنچه ما با وهم خویش درک می‌کنیم، مخلوق ذهن ما است که ذهن ما هم مخلوق خدا است و آن متوهم ما خدای واقعی و حقیقی نیست و خداوند برتر و بالاتر از آن است و این مطلبی است که در ادبیات فارسی و عربی هم جا افتاده و شاعران بلند مرتبه ابیاتی در این باب سروده‌اند که به محل شاهد از آنها اشاره می‌کنیم:

توان وصف تو گفتن که تو در وهم نگنجی،

۱. بحار الانوار: ج ۳، ص ۲۲۳.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۴۷۰.

یا به قول شاعر:

ای برتر از قیاس و خیال و گمان و وهم

و از هر چه گفته‌اند شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

و به قول ابن ابی‌الحدید:

نیک یا اعجوبه ال‌کون غدا الفکر کلیلاً

انت حیّرت ذوی اللب و بلبلت العقولا

کلّما قدم فکری فیک بشراً فرمیلاً

ناکصاً یخبط فی عمیاء لا یهدی سبیلاً

که مصرع اول بیت دوم مورد نظر است یعنی ای خدایی که هر زمان طایر فکر و اندیشه ام خواست یک وجب به تو نزدیک شود یک فرسخ دور شد و در لسان ادعیه می‌خوانیم: «انت کما اثّنت علیک» تو آن گونه هستی که خودت ثنا گفته‌ای و خویش را وصف نموده‌ای نه آنچنان که ما می‌فهمیم و درک می‌کنیم، و بر همین اساس از فکر در ذات حق نهی شده ایم چون به جایی نمی‌رسیم و به قول شبستری در گلشن راز:

در آلاء فکر کردن شرط راه است

ولی در ذات حق محض گناه است

بود در ذات حق اندیشه باطل

محال محض دان تحصیل حاصل

خلاصه اینکه خیال نکنی او در ذات شبیه و همتایی دارد، در صفات نظیر و ماندنی دارد، در افعال شریک و همکاری دارد، در پرستش معبود به حق دیگری مثل او جود دارد و...

در خاتمه: واژهٔ توحید و مشتقات آن (وَحَدَّ - يُوَحِّدُ - مَوْحِدٌ و...) در قرآن کریم اصلاً به کار نرفته است آنچه در قرآن در باب توحید آمده با واژه های واحد، احد، وحده و نفی اله دیگر آمده از قبیل:

أَمَّا الْهَكْمُ الْهَ وَاحِدٌ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ إِذَا دَعَى اللَّهُ وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ۚ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۚ مَا لَكُمْ مِنْ آلِهِ غَيْرُهُ ۖ و...

یعنی باید معتقد باشیم که خداوند واحد و احد است، خدا و معبود دیگری نیست، جز او را نباید بپرستیم و... و لفظ توحید نیست تا بح شود که توحید به معنای ایجاد وحدت در جامعه است و... آری در لسان روایات واژهٔ توحید فراوان استعمال شده است چه در نهج البلاغه و کلام امام علی علیه السلام که دو نمونه اش را قبلاً آوردیم از خطبه اول و از کمله ۴۷۰ و چه در سخنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امامان دیگر علیهم السلام که در آغاز بحار الانوار ج ۳ و توحید صدوق آمده و قبلاً دربارهٔ اهمیّت توحید به قسمتی از آن اشاره شده و نیز در ذیل آیهٔ فطرت هم سخن از فطرت توحیدی مطرح شده است. مَوْحِدٌ کیست؟ مَوْحِدٌ کسی است که قلباً به یگانگی خداوند در ذات و در صفات و در آفرینش و در عبادت و... معتقد باشد و به زبان نیز اقرار و اعتراف کند که خداوند ذاتی است بی مثل و بی همتا، در

۱. یوسف: ۱۱؛ انبیاء: ۸؛ فصلت: ۶.

۲. اخلاص: ۱.

۳. غافر: ۱۲.

۴. صافات: ۳۵؛ محمد: ۱۹.

۵. بقره: ۱۶۳، ۲۵۵ و...

۶. اعراف: ۵۹، ۶۵، ۷۳ و...

صفات نیز بی همتا است، در خلقت نیز تنها او خالق همه چیز است، در پرستش نیز فقط باید او را پرستید و...

واحد یعنی چه؟

واحد از مادهٔ وحدت است و به گفتهٔ راغب اصفهانی در مفردات: در اصل به معنای چیزی بوده که جزئی برای آن نباشد (مرادف و مساوق با بسیط بوده) سپس توسعه یافته و به هر چیزی که از نوعی یگانگی برخوردار باشد اطلاق می‌شود، او می‌افزاید: لفظ واحد، لفظ مشترکی است که در شش معنی استعمال می‌شود:

۱- واحد نوعی یا جنسی مثل اینکه می‌گوییم انسان و اسب در جنس حیوان یکی هستند یا زید و عمرو از نظر نوع انسان یکی هستند. و واحد بالنوع یا بالجنس نام دارند.

۲- واحد اتصالی مانند یک انسان یا یک درخت که از اجزاء گوناگون به هم پیوسته تشکیل شده‌اند.

۳- واحد به معنی بی‌نظیر و بی‌مانند (عرب می‌گوید: فلانٌ وحیدٌ دهره و فرید

عصره)

۴- واحد به معنی چیزی که قابل تجزیه نیست. (معنای اصلی کلمه نیز همین

بود)

۵- واحد عددی مثل اینکه می‌گوییم: واحد، اثنان، ثلاثه (یک، دو، سه و...) عر واحدی که مبدأ خط است مثل اینکه می‌گوییم نقطه واحد. سپس می‌گوید: هنگامی که این واژه وصف خدا قرار می‌گیرد مفهومش این است که نه اجزایی برای او متصور است و نه کثرت و تعددی (نه کثرت درون ذاتی دارد که مرکب باشد و نه کثرت برون ذاتی دارد).^۱

۱. مفردات راغب، ماده وحد.

أَحَدٌ یعنی چه؟

واژهٔ احد نیز از مادهٔ وحدت گرفته شده و در اصل وَحَدٌ، بوده سپس واو تبدیل به همزه شده و به همین دلیل بسیاری احد و واحد را به یک معنی می‌دانند و در بعضی از روایات نیز به این معنی اشاره شده که هر دو اشاره به آن ذات بی‌مانند است؛ مثل این روایت که می‌فرماید: وَالْأَحَدُ وَالْوَّاحِدُ بِمَعْنَى وَاحِدٍ؛ ولی احتمالات دیگری نیز مطرح است که میان احد و واحد فرق گذاشته‌اند و در ادامه به مهم‌ترین احتمالات اشاره می‌شود:

۱- أَحَدٌ از صفات مخصوص خدا است؛ زیرا این واژه به انسان یا غیر انسان اطلاق نمی‌شود، در حالی که واحد چنین نیست و بر غیر خدا نیز اطلاق می‌شود (انسان واحد، درخت واحد و...) این احتمال نادرست است؛ زیرا در قرآن کریم واژه أَحَدٌ با همهٔ مشتقاتش (احدکما، احدکم، احدنا، احدهما، احدهم، احدی، احدهما، احدهن) در حدود هشتاد و پنج مورد به کار رفته و در بیشتر موارد در مورد غیر خدا استعمال شده است؛ مثل «وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ»^۲ «وَلَا تَصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا»^۳ «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»^۴ «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ»^۵ که در آیهٔ اول در مورد یکی از مشرکان به کار رفته، در دومی در مورد یکی از منافقان، در سومی در مورد یکی از رسولان الهی و در چهارمی در مورد یکی از انسان‌ها به کار رفته است، پس واژهٔ أَحَدٌ اختصاص به خداوند ندارد و وصف مختصّ به او

۱. بحارالانوار: ج ۳، ص ۲۲۲ و توحید صدوق: ص ۹۰.

۲. توبه: ۶.

۳. توبه: ۸۴.

۴. بقره: ۱۳۶ و آل عمران: ۸۴.

۵. انعام: ۶۱.

نیست و واژهٔ واحد با مشتقاتش (واحد، واحده، وحده، وحید) ۶۸ مورد در قرآن به کار رفته و به عکس آنچه در احتمال اول مطرح شده، بیشتر موارد کلمهٔ واحد وصف باری تعالی قرار گرفته است.

۲- واحد در اثبات و نفی هر دو به کار می‌رود؛ ولی آخذ تنها در نفی استعمال می‌شود. این نیز ناتمام است؛ زیرا اگر چه بیشتر احد در کلام منفی و به دنبال حرف نفی استعمال می‌شود ولی گاهی در کلام مثبت هم به کار رفته است و روشن‌ترین آن در سورهٔ اخلاص است که می‌فرماید: قل هو الله احد، و برخی از آیاتی هم که در نقد احتمال نخست ذکر شد، از همین قبیل بودند.

۳- آخذ اشاره به وحدت ذات (توحید ذاتی) است و واحد اشاره به وحدت صفات (توحید صفاتی) است. این احتمال نیز دلیلی ندارد؛ بلکه در قرآن کریم واژهٔ "الله" که اسم ذات و علم برای ذات خداوندی است هم با صفت واحد متصف شده (الله الواحد القهار) و هم با صفت آخذ متصف شده (قل هو الله احد) پس هر کدام می‌تواند به توحید ذات اشاره باشد.

۴- علامهٔ طباطبایی: احد به ذاتی گفته می‌شود که هیچ‌گونه کثرتی را پذیرا نیست، نه در خارج و نه در ذهن و لذا قابل شماره نیست و هرگز داخل عدد نمی‌شود به خلاف واحد که برای او دوم و سوم تصور می‌شود یا در خارج یا در ذهن. بنابراین گاهی می‌گوییم: احدی از جمعیت نیامد؛ یعنی هیچ‌کس نیامد ولی وقتی می‌گوییم واحدی نیامد، ممکن است دو یا چند نفر آمده باشند.^۱

۵- احد، اشاره به بساطت ذات خداوند و نفی هرگونه اجزاء است، در حالی که واحد اشاره به یگانگی ذات او در برابر مثل و مانند است. از روایتی که بعداً از امام علی علیه السلام نقل می‌شود همین تفاوت قابل استفاده است و نیز گاهی لفظ واحد

و اَحد پشت سر هم در روایات آمده (الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد ...) و اصل، تأسیس است نه تأکید و از این احتمال بیشتر به ذهن می‌آید و اگر این نشد همان اصل مطلب که مترادف و یکی باشند درست است و سایر احتمال‌ها دلیلی ندارد.

به هر حال منظور آن است که پروردگار جهان، بسیط الحقیقه است و جز ندارد و محال است داشته باشدف و هم مثل و شبیه و نظیر ندارد، کثرت درون ذاتی ندارد، کثرت برون ذاتی ندارد و نیز در ذات واحد است، در صفات واحد است، در افعال واحد است، در عبادت واحد است و... و اینها در مباحث آینده روشن خواهد شد.

اقسام وحدت

حال که توحید عبارت شد از اقرار به وحدانیت خداوند و اینکه او واحد و اَحد است. اینک سزاوار است بدانیم که وحدت و کثرت، انواعی دارد که در کتاب‌های فلسفی بیان شده و ما به دو قسم از اقسام وحدت اشاره می‌کنیم:

۱- وحدت عددی و آن در موردی است که ماهیتی امکان آن را دارد که دو یا چند فرد داشته باشد و نظر به ذاتش فرض ثانی و ثالث و رابع محال نیست و مستلزم تناقض نیست و قابل تکرار است، چه در خارج هم بالفعل دارای افراد متعددی باشد، مثل انسان که در خارج میلیاردها فرد دارد و هر فردی واحد بالعدد است و چه بالفعل در خارج یک فرد بیشتر نیست؛ ولی وجود فرد دیگر محال ذاتی نیست و ممکن است فرد یا افراد دیگری هم داشته باشد؛ ولی به دلایلی وجود ثانی و ثالث و... واقع نشده مثل خورشید که در کل منظومه شمسی یک فرد پیدا کرده؛ ولی اگر فرد دیگری هم داشته باشد، محال ذاتی نیست و سر از تناقض در نمی‌آورد، گرچه محال وقوعی باشد و با نظام احسن تطبیق نکند.

۲- وحدت حقه و آن در موردی است که شی موصوف به وحدت، ذاتاً تکرار

پذیر نیست و نظر به ذاتش وجود ثانی و ثالث و ... برای او محال است، چون مستلزم تناقض است مثل صرف‌الوجود از هر چیزی که بر اول وجود طبیعت اطلاق می‌شود و وجود ثانی یا ثالث را صرف‌الوجود نمی‌گویند و نیز اصل سفیدی مثلاً با قطع نظر از همهٔ تعینات و حدود و قیود (از زمان و مکان و محل و...) که محال است متعدد باشد؛ بلکه سفیدی در مقابل سیاهی و سایر رنگ‌ها یک رنگ است و تکرار ندارد، آری به تبع محل و معروض قابل تعدد است و گرنه خود صرف‌الوجود لا یتثنی و لا یتکرر.

حال وحدت خداوند از نوع وحدت عددی نیست و نمی‌توان گفت خدا یکی است و دوتا نیست؛ زیرا مفهوم این امر آن است که دومی برای او تصور شود، در حالی که مسلماً ثانی و ثالث برای او متصور نیست (زیرا خداوند صرف‌الوجود و وجود صرف و مطلق و بسیط محض است و چنین حقیقتی فرض ثانی برای او مستلزم تناقض است و بدان معنی است که خداوند هم صرف‌الوجود است و هم نیست، هم وجود مطلق و نامتناهی است و هم چنین نیست؛ چون ثانی دارد و هر جا دو یا چند وجود بود حتماً امتیاز و تمایزی دارند) پس داخل در اعداد نیست و وحدت عددی ندارد و مسئلهٔ وجود مطلق بودن و ماهیت نداشتن و نیز صرافت و صرف وجود بودن در مباحث آیندهٔ توحیدی مشروحاً بیان خواهد شد.

در پایان به مناسبت مطلب مذکور حدیث جالب و جامعی را از امام علی علیه السلام بیان می‌کنیم که وحدت را چهار نوع کرده‌اند و دو نوع آن را بر خداوند روا دانسته و دو معنی دیگر را از حق خداوند نفی کرده‌اند:

ان اعرابياً قام يوم الجمل الی امیرالمومنین علیه السلام فقال: یا

امیرالمومنین اتقول: ان الله واحد؟ قال: فحمل الناس علیه: قالوا

یا اعرابی اما تری ما فیہ امیرالمومنین من تقسم القلب؟ فقال

امیرالمومنین علیه السلام: دعوه فانّ الذی یریده الاعرابی هو الذی نریده من القوم، ثم قال: یا اعرابی انّ القول فی انّ الله واحد علی اربعه اقسام، فوجهان منها لا یجوزان علی الله عزوجل و وجهان یشبتان فیہ، فاما اللذان لا یجوزان علیہ؛ فقول القائل: واحد یقصد به باب الاعداد، فهذا ما لا یجوز لانّ ما لا ثانى له لا یدخل فی باب الاعداد، اما ترى أنّه کفر من قال ثالث ثلثه، وقول القائل: هو واحد من الناس یرید به النوع من الجنس، فهذا ما لا یجوز علیہ لانّہ تشبیہ، واما الوجهان اللذان یشبتان فیہ فقول القائل: هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه، وقول القائل: أنّه عزوجل احدی المعنی یعنی به أنّه لا ینقسم فی وجود ولا عقل ولا وهم، كذلك ربّنا.^۱

مرد عربی روز جنگ جمل نزد امیرمؤمنان آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! تو می گوئی خداوند یگانه است؟ ناگهان مردم به او حمله کردند و گفتند: ای اعرابی مگر تو نمی بینی که فکر امیرمؤمنان علیه السلام متوجه مسائل متعدد دیگری است؟ امیرمؤمنان فرمود: او را به حال خود بگذارید، چیزی که این اعرابی از ما می خواهد همان چیزی است که ما از گروه دشمن خود می خواهیم [و به خاطر آن می جنگیم، که توحید باشد] سپس

فرمود: ای اعرابی! اینکه می‌گوییم خداوند واحد است، چهار معنی می‌تواند داشته باشد: دو معنی آن درباره خدا روا نیست، و دو معنی ثابت و مسلم است؛ اما آن دو معنی که روا نیست، این است که کسی بگوید خداوند واحد است و مقصودش واحد عددی باشد، این درست نیست، زیرا چیزی که دومی ندارد در باب اعداد داخل نمی‌شود [و یک و دو در آن راه ندارد] آیا نمی‌بینی که خداوند آن کسی را که می‌گوید: خداوند سومین از سه ذات است کافر شمرده؟! همچنین کسی که بگوید او واحد است و منظورش واحد نوعی باشد، این نیز روا نیست، چرا که مفهومش این است، برای خدا شبیه و مانندی تصور می‌شود او بزرگوارتر و برتر از این است که نوع داشته باشد. اما دو معنی از توحید که برای او روا است این است که کسی بگوید او واحد است؛ یعنی هیچ شبیه و مانندی ندارد، آری پروردگار ما این‌گونه است. همچنین کسی بگوید: خداوند متعال احدی المعنی است؛ یعنی ذات او تقسیم‌پذیر نیست، نه در وجود خارجی نه در عقل و نه در وهم، آری پروردگار ما چنین است.

بنابراین به حکم این حدیث، وحدت عددی و وحدت نوعی از خداوند نفی شد و وحدت حقهٔ حقیقیه برای او ثابت شد که او نه دارای اجزاء است و نه در خارج کسی یا چیزی شبیه و مانند او است.

دو بحث فلسفی

آنچه تا به حال مطرح شد به عنوان مدخل مباحث توحیدی بود و اینک دو مطلب دیگر را به عنوان مبادی عقلی و فلسفی بحث‌های توحیدی بیان می‌کنیم:

۱. واجب الوجود و لذاته، ماهیت ندارد.

۲. واجب الوجود لذاته از هر جهت واجب الوجود است.

اما مطلب اول: معمولاً این مطلب در کتب فلسفی در دو باب عنوان می‌شود:

یکی در مباحث امور عامّه وجود و دیگری در باب الهیات به معنی اخصّ و

مرحوم علامه طباطبائی در کتاب ارزشمند نه‌ایه‌الحکمه در فصل سوم از مرحله

چهارم و در فصل سوم از مرحله دوازدهم آن را آورده است و در ...

توحید در افعال

معنای توحید در ذات؛ هیچ ذاتی مثل ذات او نیست (لیس کمثله شیئی)، او در ذات و اصل وجود و هستی یگانه و یکتا است؛ زیرا او واجب‌الوجود بالذات است و هستی و ضرورت وجود عین ذات او است و سایر ذوات و همه موجودات عالم ممکن‌الوجود بالذات و واجب‌الوجود بالغير می‌باشند؛ یعنی نظریه ذات خویش لا اقتضاء هستند و هستی عین ذات آنها نیست و هر چه دارند از علّت هستی‌بخش دارند و نظر به غیر که همان علّت تامّه باشد، ضرورت وجود و هستی پیدا می‌کنند. نیز او ذاتی است که از هر جهت بسیط است و هیچ شائبه ترکیب در او راه ندارد، ولی سایر موجودات عموماً از نوعی یا از انواعی از ترکیب (از وجود و ماهیت، از وجود و عدم، از ماده و صورت و...) برخوردار هستند و حقیقتی که از جمیع جهات بسیط محض باشد جز او وجود ندارد. و نیز او ذاتی است که صرف‌الوجود و وجود صرف است ولی سایر موجودات عالم هیچ کدام هستی محض نیستند نیز او ذات و حقیقتی نامتناهی است؛ ولی سایر ذوات تماماً محدود و متناهی هستند، اگرچه اختلاف مرتبه دارند و همگی در یک رتبه نیستند.

توحید در صفات یعنی همانطور که هیچ ذاتی مثل ذات او نیست، همچنین هیچ صفتی در عالم مانند صفات او نیست، و او همان‌گونه که در اصل هستی

یگانه و یکتای بی‌همتا است، همین‌طور در کمالات وجودی نیز بی‌مانند است. صفات او عین ذات او است و از صمیم ذات جدا می‌گردد، ولی صفات دیگران زائد بر ذات آنها و همانند اصل وجودشان از غیر (علت هستی‌بخش) است. صفات او حدّ و مرزی ندارد و نامحدود است، ولی صفات دیگران محدود و متناهی است.

و توحید در افعال؛ یعنی همان‌طوری که هیچ ذاتی مثل ذات او نیست و هیچ صفتی مثل صفات او نیست، همین‌طور هیچ فعلی در عالم مثل فعل او نیست. او همان‌طور که در ذات و صفات یکتا و بی‌همتا است، همچنین در افعال نیز یکتا است، فعل او در نهایت درجه از اتقان، استحکام، انسجام، نظم و لطافت است و فعل دیگران این‌گونه نیست، نیز خداوند در فاعلیّت و مؤثر بودن یگانه است، البته ممکن است کسی از این جمله چنین برداشت کند که در عالم هیچ تأثیری، علیّت، سببیت و فاعلیّتی وجود ندارد و یگانه فاعل و مؤثر فقط خدا است (آن‌گونه که اشاعره مبتلا به این اشتباه شده‌اند) و برداشت باطلی کرده‌اند و منکر نظام علت و معلول شده‌اند و گفته‌اند: عادت الهی بر این جاری شده که به دنبال فکر و اندیشه علم را در ذهن ما بیافریند، به دنبال طلوع شمس، جهان را روشن کند، به دنبال آتش، حرارات را ایجاد کند و... وگرنه فکر، اندیشه، خورشید، آتش و... وجودشان کالعدم است و هیچ نقشی ندارند.

حتی نقش اعدادی و زمینه‌سازی هم ندارند؛ ولی این برداشت نادرستی است و عالم، عالم اسباب و مسببات است و معنای صحیح توحید در فاعلیّت این است که خداوند یگانه فاعل و مؤثر مستقل و قائم به ذات است و سایر علت‌ها از خود استقلالی ندارند و روی پای خود نایستاده‌اند بلکه همان‌طور که ذات و صفات آنها از خداوند است، افعال و تأثیرات آنها نیز به اذن و مشیّت الهی است و همین تأثیر را هم خدا به آنها داده و آنها مؤثرند، اما به اذن الهی.

توحید افعالی؛ یعنی مبدأ کل هستی خد است و بقیه مبادی و مجاری فیض اویند. یعنی لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم. یعنی بحول الله و قوته اقوم واقعد وارکع واسجد. یعنی لا موثر فی الوجود بحقیقه معنی الکلمه الا الله توحید افعالی یعنی الحمد لله الذی لم یتخذ صاحبه ولا ولداً ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولیّ من الذلّ. یعنی هیچ فاعلی از فاعل‌ها چه مبادی مفارقه (مجردات تامه و حقایق نوریه محضه) و چه وجودات مثالی (بنابر اثبات عالم مثال؛ یعنی عالمی که مجرد از ماده است ولی مجرد از مقدار و برخی عوارض ماده نیست) و چه فاعل‌های مادّی و جسمانی، آن هم خواه فاعل دارای شعور و اراده باشد (مثل انسان‌ها) و خواه فاعل بی‌شعور باشد (فاعل‌های طبیعی مثل خورشید، آتش و...) از خود استقلالی ندارند و تأثیر و فاعلیت آنها مال خودشان نیست؛ بلکه تمام اینها مجاری فیض الهی‌اند و آنکه مستقل مطلق و فعال ما یشاء است و همه آوازه‌ها در عالم وجود از او است فقط خداوند است نه کس دیگر یا چیز دیگر.

برهان توحید افعالی

علامه طباطبایی می‌فرماید:

در مباحث توحید ذات و صفات این مطلب به اثبات رسید که: «لا واجب الوجود لذاته الا الله»؛ در هستی یک حقیقت واجب الوجود بالذات وجود دارد و سایر موجودات عموماً ممکن الوجود هستند.

وجود امکانی بر جمیع مبانی محتاج به وجود واجبی و معلول او است و در اصل وجود نیازمند واجب است، در کمالات وجود نیز محتاج به واجب است، و بر اساس حکمت متعالیه، وجود معلول ربط محض به علّت و عین الحاجه و الفقر

است و سنخ وجودش این‌گونه است و حاجت و نیاز در ذات او نهفته است و تار و پود هستی او وابستگی و نیازمندی است و سلب حاجت و نیازمندی از او محال است؛ بنابراین همان‌طور که در کل هستی یک ذات واجب الوجود داریم، همین‌طور یک حقیقت مستقل و قائم به ذات خویش داریم که از غیر مستغنی و بی‌نیاز است و نیازی به یار و یاور ندارد و جز او هر که هست، و هر چه هست وجود رابط و قائم به او است و چنان‌که در ذات و صفات استقلال ندارد، در فعل و تأثیر نیز استقلالی ندارد و دمام وجود و کمالات وجود و تأثیر خویش را از آن منبع لایزال فیض و فیاض علی الاطلاق هستی می‌گیرد و تکیه‌گاهش او است و احياناً استقلالی که در علل و اسباب مشاهده می‌شود، [مثلاً در ظاهر چنین می‌نمایند که آتش فلان شیئی را سوزانید و ایجاد حرارت کرد، خورشید ایجاد روشنایی کرد، فکر و اندیشه و چیدن صغری و کبری ایجاد علم جدید نمود، خوردن سیری آورد و...] اولاً: یک استقلال نسبی است؛ یعنی هر علتی نسبت به معلول خودش مستقل و مستغنی از آن است و گرنه مستقل علی الاطلاق جز علّه العلل و مبدأ المبادی و مسبب الاسباب نیست و ثانیاً: همان استقلال نسبی هم در حقیقت استقلال واجبی است که در علت‌ها ظهور کرده و انسان ظاهربین و سطحی‌نگر خیال می‌کند مال خود علل طبیعی و فاعل‌های امکانی است؛ ولی با توجه به ربط محض بودن جهان امکان و عین فقر و حاجت بودن آن، در اصل وجود و کمالات وجودی می‌فهمیم که اینها هیچ‌کدام از خود استقلالی ندارند و روی پای خود نایستاده‌اند. از همین‌جا نتیجه می‌گیریم که خداوند هیچ نیازی به غیر خود ندارد؛ زیرا غیر الله همگی ممکنات و فعل‌حق‌اند و معقول نیست که واجب‌الوجود به ممکنات نیاز داشته باشد، نه در اصل وجود و هستی محتاج به غیر است، نه در کمالات وجود و نه در افعال خویش محتاج به غیر است.

طرح چند شبهه:

عقیده به توحید افعالی به معنایی که ذکر شد، شبهاتی را بر می‌انگیزد که باید حل شود:

شبهه اول:

به حکم دلیل عقلی (قانون جهان شمول علیّت) و به حکم حسّ که مشاهده می‌کنیم که نور و روشنایی از خورشید است و لمس می‌کنیم که حرارت از آتش است و دلایل نقلی (امام صادق(ع) فرمود: ابی‌الله ان یجری الامور الا باسباب فجعل لكل شیئی سبباً ...^۱) جهان، جای اسباب و مسببات و علت‌ها و معلول‌ها است و هر سببی مسبب خاصی دارد و هر فاعلی فعل خاصی از او صادر می‌شود، حال آیا عقیده به توحید افعالی با نظام علی و معلولی جهان منافات ندارد؟

پاسخ:

اگر اسباب و علل موجود در جهان دارای استقلال بودند و روی پای خود ایستاده بودند و تأثیر از خود آنها بود، با توحید افعالی منافات داشت و خود این علل و عوامل واجب‌الوجود می‌شدند و با توحید منافی بود؛ ولی در برهان مذکور روشن شد که این اسباب و علل مجاری فیض الهی‌اند و از خود هیچ ندارند، نه در ذات و صفات استقلال دارند و نه در فعل و تأثیر مستقل‌اند؛ بلکه به مشیّت و اذن الهی و با حول و قوهٔ الهی و با تأثیری که خدا داده اثر می‌گذارند و ارادهٔ الهی بر این تعلق گرفته که کارها را بر اساس اسباب و عوامل عادی ایجاد کند، شفای بیمار از طریق مراجعه به طبیب، مصرف دارو و درمان باشد، گرما و حرارت از طریق آتش باشد، روشنایی جهان به وسیلهٔ خورشید باشد، سیرشدن از راه غذا خوردن باشد، دانشمندشدن از طریق تحصیل علم و کوشش بی‌وقفه باشد و...؛ ولی همهٔ اینها تأثیرشان را از خدا و به اذن او دارند و تا او بخواهد، اثرگذار هستند

و اگر او نخواهد، از این اسباب هیچ کاری ساخته نیست؛ پس شفا‌دهنده حقیقی او است، ساقی اوست، معلم و مربی او است و توحید افعالی؛ یعنی شناخت اینکه جهان با همهٔ اسباب و مسببات فعل حق بوده و قائم به ارادهٔ الهی است و از خود استقلالی ندارد. به دیگر سخن فاعلیت و تأثیر علل و اسباب، اگر در عرض فاعلیت الهی و مستقل از او باشد، با توحید افعالی سازگار نیست؛ ولی فاعلیت اینها در طول اراده و فاعلیت خداوند است و خود اینها با همهٔ افعال و آثارشان در حیظه قدرت الهی و ربط محض به او هستند و منافاتی با توحید افعالی ندارد (نظیر مالکیت عبد و مولی که در طول یکدیگر بوده و در مرتبه بالاتر خود عبد و هر آنچه در اختیار او است، ملک مولی است و عبد از خود استقلالی ندارد).

شبهه دوم:

حال که خداوند با اسباب و علل فعلش را انجام می‌دهد. آیا این بدان معنی نیست که خداوند نیازمند به این اسباب است؟ و آیا با توحید افعالی و اینکه او فاعل مستقل است و نیازی به غیر ندارد، منافای نیست؟!

پاسخ اول

فرق است که بگوییم خداوند کاری را با اسبابی انجام می‌دهد، آن هم با اسبابی که خودش می‌آفریند و سبب قرار می‌دهد یا بگوییم خداوند بدون اسباب، نمی‌تواند کاری انجام دهد، توحید افعالی آن است که انجام‌دادن کارهای الهی نیازی به یاور و کمک از خارج از ذات ندارد، اگر کاری به‌وسیله اسبابی انجام می‌گیرد، آن اسباب را هم خود او می‌آفریند و سبب قرار می‌دهد، نه اینکه خدا نیازی داشته باشد به اسبابی که خارج از ذات او است و ربطی به او ندارد و باید آن اسباب از جای دیگر فراهم شود تا او بتواند کارش را انجام دهد، چنین نیست، کارهای خدا نیازی به غیر او ندارد. اگر کار به گونه‌ای است که باید از راه سببی انجام بگیرد، آن سبب را هم خود او می‌آفریند و سبب قرار می‌دهد.

پاسخ دوم:

این اسباب و شرایط، شرط فاعلیت فاعل نیستند تا خداوند نیازمند به اینها باشد و با توحید افعالی منافی باشد، بلکه اینها شرایط قابلیت قابل هستند و تا شرایطی فراهم نشود، آن مخلوق قابلیت وجود ندارد و تحققش محال است و ربطی به فاعلیت الهی ندارد، آری، وقتی شرایط فراهم شد و ضمناً این شرایط را هم خود او فراهم می‌سازد آن‌گاه تأثیر و ایجاد از خدا است و احدی با او در فعل و تأثیر شریک نیست و در جای خود به تفصیل بیان شده که اسباب و علل طبیعی در واقع عموماً نقش اعدادی دارند و معلول را به علت حقیقی نزدیک می‌کنند و گرنه تأثیر از اینها نیست و موثر واقعی خداوند است.

شبهه سوم:

اگر موثر و فاعل حقیقی فقط خدا است، پس توسل به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام و اولیاء خدا معنایی ندارد؟ آیا این با توحید افعالی منافات ندارد؟ آیا به معنای موثر دانستن پیامبر و امام و شریک خدا قراردادن آنها نیست؟ چرا مستقیماً به خود ذات حق متوسل نشویم؟ چرا واسطه و پل ارتباطی ایجاد کنیم؟

پاسخ:

مسئلهٔ توسل به پیامبر و امامان عَلَيْهِمُ السَّلَام در دنیا و شفاعت این خاندان در آخرت، بحث مفصلی می‌طلبد و در باب خود باید مطرح شود؛ ولی اجمال مطلب این است که توسل به این ارواح پاک نه به این معنی است که برای آنها در مقابل خداوند استقلال قائل شویم؛ بلکه هدف آن است که از آبرو و جاده و مقام آنها در پیشگاه خداوند یاری بگیریم که این عین توحید است. اگر ما همهٔ قدرت‌ها را مخصوص خدا بدانیم و کسی را با او همراه و مبدأ اثر شناسیم؛ ولی معتقد باشیم که اولیاء خدا به اذن و فرمان او شفاعت می‌کنند و به آنها متوسل شویم که در پیشگاه خدا برای ما شفاعت کنند، این عین توحید است.

قرآن و توحید افعالی

قرآن کریم لبریز از آیات گهرباری است که به روشنی توحید افعالی از آنها استفاده می‌شود. در اینجا برای نمونه به آیاتی اشاره می‌کنیم:

۱- ﴿وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾؛^۱ شما اراده نمی‌کنید،

مگر اینکه پروردگار جهانیان اراده کند.

۲- ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾؛^۲ بگو من مالک

سود و زیان خویش نیستم؛ مگر آنچه را خدا بخواهد.

۳- ﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى * وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَأَحْيَا * وَأَنَّهُ هُوَ أَعْنَى

وَأَقْنَى﴾؛^۳ خدا است که می‌خنداند و می‌گریاند، و هم او است که می‌میراند و

زنده می‌کند ... و هم او است که بی‌نیاز می‌کند و سرمایه باقی می‌بخشد.

جالب اینکه طبق روایتی در تفسیر آیه مفهوم خنداندن و گریاندن توسعه داده

شده و می‌فرماید: «ابکی السماء بالمطر و اضحک الارض بالنبات»؛^۴ خداوند

آسمان را به سبب باریدن می‌گریاند و زمین را به وسیله روئیدن می‌خنداند. که

باریدن باران و روئیدن گیاهان عوامل خاص خود را دارد، ولی به خدا هم مستند

شده؛ چون فاعل حقیقی او است.

۴- ﴿اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ﴾؛^۵ خدا است که برای هر کس

۱. تکویر: ۲۹.

۲. اعراف: ۱۸۸.

۳. نجم: ۴۸-۴۴-۴۳.

۴. تفسیر نور الثقلین: ج ۵، ص ۱۷۲.

۵. رعد: ۲۶.

بخواهد گشایش در روزی ایجاد می‌کند و برای هر کس که بخواهد مضیقه و تنگنا قرار می‌دهد. گرفتن و گسترش روزی به دست او است.

۵- ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱؛ هیچ مصیبتی بر کسی وارد نمی‌شود؛ مگر به اذن خداوند (منظور از اذن تکوینی؛ یعنی ارادهٔ تکوینی خدا است نه ارادهٔ تشریحی).

۶- ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...﴾^۲؛
به اینکه تو هرگز در تصمیم‌گیری مستقل نیستی و اگر خدا نخواهد هیچ‌کس توانایی بر هیچ کاری ندارد. نیروی تو از نیروی لا یزال او است. آوردن جمله «ان شاء الله» به هنگام بیان تصمیم‌های مربوط به آینده، نه تنها یک نوع ادب در پیشگاه خدا است؛ بلکه بیان این حقیقت مهم نیز هست که ما چیزی از خود نداریم، هر چه هست از ناحیه او است. مستقل بالذات فقط خدا است و ما همه متکی به او هستیم.

۷- ﴿الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ * وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ﴾^۳؛

پروردگاری که مرا آفرید و هدایت می‌کند و کسی که مرا غذا می‌دهد و سیراب می‌نماید و هنگامی که بیمار شوم، مرا شفا می‌دهد و کسی که مرا می‌میراند و سپس زنده می‌کند و کسی که امید دارم گناهام را در روز جزا ببخشد.

۱. تغابن: ۱۱.

۲. کهف: ۲۴-۲۳.

۳. شعرا: ۸۲-۷۸.

۸- ﴿مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾؛^۱ خدا خواسته، قوت و نیرویی جز از ناحیه

او نیست.

پس توحید افعالی، یعنی سراسر جهان با همه اسباب و مسببات، فعل خدا و مقهور اراده حق است و تمام کارها و حرکتها و تأثیر و تأثرها به امر او و اراده او و به ذات پاک او منتهی می‌شود و تا او بخواهد اسباب و علل تأثیر دارند، خورشید روشنایی بخش و تابان است، آب، مایه حیات است، زمین، روئیدی- هایش را می‌رویاند، آسمان، بارانش را می‌بارد؛ به محض اینکه او نخواهد، هیچ سببی در عالم تأثیری ندارد، نه خنجر برنده، گلوی نازک اسماعیل را می‌برد، نه آتش سوزان، بدن ابراهیم خلیل را می‌سوزاند، نه رود نیل، موسای کلیم را غرق می‌کند، نه مشرکان قریش به رسول خدا آسیبی می‌رسانند، و... هر فعل و تأثیری از مبادی عالیه و فرشتگان الهی صادر می‌شود، به فرمان او است، هر معجزه و کار خارق‌العاده‌ای از پیامبری صادر می‌شود، به اذن او است، هر کرامتی از ولی خدا صادر می‌شود، به مشیت الهی است، هر کار خیر یا شری از ما صادر می‌شود، به حول و قوه الهی است، مرگ و حیات ما فقط به دست او است، سود و زیان ما فقط به دست او است، گریه و خنده ما به دست او است، مطعم و ساقی او است، شافی، وافی و کافی او است، عزت و ذلت به دست او است و در یک کلام لا مؤثر فی الوجود الا الله، و آیات مشیت، و اذن و... همگی دلالت کننده بر این مطلب است. علاوه بر آیاتی که درباره توحید افعالی ذکر شد، در زبان روایات و به‌ویژه دعاها و مناجات‌ها بسیار از توحید افعالی سخن به میان آمده و دعای عرفه امام حسین علیه السلام و دعای ابوحمزه ثمالی، دعای افتتاح، دعای مکارم الاخلاق و... شاهد درستی این ادعا است.

شبهه چهارم:

در پایان شبههٔ دیگری را پاسخ می‌دهیم و آن اینکه: توحید افعالی به معنای وسیع کلمه، موجب جبر باطل است؛ زیرا هر فعل اختیاری، فاعلی دارد که با اراده و اختیار خودش آن را انجام می‌دهد و محال است فعل واحد از دو فاعل سر بزند و مستند به ارادهٔ هر دو باشد. اکنون اگر افعال انسان را مستند به اراده و اختیار خودش بدانیم، جایی برای استناد آنها به خدای متعال باقی نمی‌ماند؛ مگر از این نظر که خدا آفرینندهٔ انسان است و اگر او را نیافریده بود و نیروی اراده و اختیار را به او نداده بود، افعال اختیاری وی هم تحقق نمی‌یافت؛ ولی اگر آنها را مستند به ارادهٔ الهی بدانیم، باید استناد آنها را به ارادهٔ انسان نفی کنیم و انسان را تنها موضوعی بی‌اختیار برای تحقق افعال الهی بشماریم و این همان جبر باطل و غیر قابل قبول است.

پاسخ:

استناد فعل واحد به ارادهٔ دو فاعل، در صورتی محال است که هر دو فاعل در عرض یکدیگر، موثر در انجام آن فرض شوند و به اصطلاح، فاعل جانشینی باشند، اما اگر دو فاعل در طول یکدیگر باشند، استناد فعل به هر دوی آنها اشکالی ندارد و استناد به دو فاعل طولی تنها به این معنی نیست که اصل وجود فاعل بی‌واسطه، مستند به فاعل با واسطه است؛ بلکه علاوه بر این، تمام شوون وجود او هم مستند به فاعل هستی‌بخش می‌باشد و حتی در انجام کارهای اختیاریش هم بی‌نیاز از او نمی‌باشد و دمامد وجود و همهٔ شوون وجودش را از او دریافت می‌کند و این است معنای صحیح «لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین».

دلیل دیگری بر توحید افعالی

فاعلیت واجب الوجود، یک فاعلیت محض و خالص است، «صغری» و صرف الشئی ثانی ندارد و بلکه فرض ثانی برای او محال است «کبری»، پس فاعلیت واجب ثانی ندارد. «نتیجه»

بیان مقدمه اول: فاعلیت واجب الوجود، عین وجود و ذات او است و وجود واجب، وجود صرف است، پس فاعلیت او نیز یک فاعلیت صرف و محض است. **بیان مقدمه دوم:** اگر برای صرف الوجود، ثانی و دومی فرض شود، حتماً آن دو با یکدیگر امتیازی خواهند داشت و در هر کدام چیزی خواهد بود که در دیگری نیست و در نتیجه هیچ کدام وجود صرف و محض و به دور از شائبه عدم و نیستی نخواهند بود؛ بلکه وجود آمیخته با عدم خواهند بود که خلاف مفروض و محال است؛ چون سر از تناقض درمی آورد. بنابراین در کل هستی یک فاعل حقیقی و موثر واقعی بیشتر نیست و هر فاعلی هر فعل و تأثیری دارد، از او گرفته است. در پایان به توحید افعالی از دیدگاه عرفا اشاره می کنیم:

کسی که روحش صفا یافت، می بیند که هر کاری کار خدا است و فاعل های دیگر ابزاری بیش نیستند. چیزی که در پشت پرده اسباب جهان را می چرخاند و هر چیزی را در جای خود قرار می دهد، دست قدرتمند الهی است و این دست همیشه و در همه جا حاضر است، کوچک ترین پدیده ای که در جهان تحقق پیدا می کند، خدا آن را به وجود می آورد.

اقسام توحید افعالی

توحید افعالی اقسام گوناگونی دارد که به ترتیب مطرح می کنیم:

۱- توحید در خالقیت:

توحید در خالقیت آن است که هیچ خالقی مثل خداوند نیست. خداوند، خالق مستقل است و در خلق و آفرینش شریک و یاور ندارد؛ ولی دیگران اگر هم

خلق و آفرینش داشته باشند، به اذن خداوند است و در جریان خلق پرنده از خاک از سوی حضرت عیسی علیه السلام خواهد آمد. معنای بهتر آن است که: هیچ خالقی جز خداوند وجود ندارد و او خالق حقیقی همه چیز است و واژهٔ خلق معمولاً در ایجاد و ابداع چیزی بدون سابقه و مانند استعمال می‌شود و آنچه از فاعل‌های دیگر سر می‌زند ابداع و ایجاد از عدم نیست؛ بلکه مواد اولیه را گرفته و شروع به تغییر و تحول می‌کنند. خداوند در آفرینش عالم از کسی و چیزی یاری و کمک نخواست و همان‌گونه که در ذات بی‌نیاز از غیر است، در خالقیت نیز بی‌نیاز است.

برای توحید در خالقیت سه برهان می‌آوریم:

۱- فلاسفه قبل و بعد از صدر المتألهین از راه وحدت عالم بر وحدت خالق جهان استدلال می‌کردند؛ یعنی نخست بیان می‌کردند که مجموع جهان امکان یک مجموعهٔ واحد و مرکب حقیقی است و حتی بعضی مدعی بودند که عالم دارای روح واحد است، همان‌گونه که انسان روح واحدی دارد که ملاک شخصیت او است. البته اثبات این مطلب آسان نیست؛ ولی از راه انسجام، پیوستگی و هماهنگی‌ای که میان همهٔ ذرات وجود عالم موجود است، وحدت شخصی جهان را اثبات می‌توان کرد و سپس با استفاده از یک قانون مسلم عقلی و فلسفی به نام قانون الواحد (الواحد لا یصدر الا عن الواحد؛ معلول واحد شخصی فقط از علت واحد صادر می‌شود و محال است از علت‌های متعدّد صدور یابد.) ثابت می‌کردند که علت هستی‌بخش و خالق این حقیقت واحد (به نام جهان امکان یا وجود منبسط امکانی یگانه و یکتا است و یک فعل، یک فاعل دارد، یک معلول، یک علت دارد و یک مخلوق، تنها یک خالق دارد و محال است خالق‌ها و علت‌های گوناگون داشته باشد.

۲- فلاسفهٔ پیش از ملاصدرا برای توحید افعالی یا در خالقیت این‌گونه استدلال می‌کردند: آفرینش، منحصر به آفرینش مستقیم و بی‌واسطه نیست و

خدایی که نخستین مخلوق را مستقیماً و بی‌واسطه می‌آفریند، افعال و مخلوقات او را هم با وساطت وی می‌آفریند و اگر صدها واسطه هم در کار باشد، باز همگی آنها مخلوق با واسطه خدای متعال به شمار می‌روند و به تعبیر فلسفی؛ علت علت هم علت است، معلول معلول هم معلول است؛ ولی سایر علل و اسباب، مسخر خداوند می‌باشند. بر اساس این استدلال، منظور از توحید در خالقیت آن است که خداوند خالق همه چیز است؛ ولی برخی بی‌واسطه مخلوق اویند و برخی با واسطه یا وسایط، (و لو هزاران واسطه در بین باشد) مخلوق او هستند و چنین می‌نماید که این گروه برای واسطه یا وسایط، نوعی استقلال قائل‌اند ولی در نهایت آنها را منتهی به واجب می‌دانند.

بهترین استدلال بر توحید در خالقیت آن است که صدرالمآلهین دارد که در دلیل سوم می‌آوریم:

۳- پیروان حکمت متعالیه و از جمله علامه طباطبائی رحمته الله در نه‌ایه‌الحکمه^۱ برهانی آورده‌اند که بدون شک بر اصول فلسفه صدرائی مبتنی است و آن را با بیان همه اصول مورد نیاز یادآور می‌شویم:

(الف) از میان دو حیثیت و جهتی که در ممکنات وجود دارد، جهت وجود و هستی آنها اصیل و واقعیت دار و سرچشمه آثار است و جهت ماهیت و چیستی آنها اعتباری است (اصالت وجود).

(ب) وجود و هستی یک حقیقت ذات المراتب و مقول به تشکیک است و از عالی‌ترین مرتبه؛ یعنی واجب‌الوجود که در رأس هرم هستی است تا نازل‌ترین مرحله؛ یعنی هیولای اولی را شامل می‌شود و چنان نیست که اینها حقایق مختلف و متباین باشند (تشکیک وجود).

(ج) قانون علیت و معلولیت جهان شمول بوده و در همه مراتب حقیقت واحده

وجود، جاری و ساری است و هیچ موجودی نیست؛ مگر آنکه یا فقط علت است و معلول نیست (واجب الوجود لذاته) یا فقط معلول است و علت نیست (مادهٔ اولیه به معنای فلسفی آن) و یا هم علت است و هم معلول؛ مثل کلیهٔ ممکناتی که در خارج تحقق دارند که خود معلول علل و عوامل قبلی هستند و هم‌زمان علل و اسباب موجودات بعدی می‌باشند و هر کدام آثار و افعالی دارند و اما اینکه موجودی باشد که نه علت باشد و نه معلول؛ یعنی نه ممکن باشد و نه واجب، نداریم و محال است داشته‌باشیم؛ زیرا چنین چیزی ممنوع‌الوجود خواهد بود.

(د) به حکم محال بودن تسلسل و بطلان دور، حتماً سلسلهٔ علل به علتی که خود معلول نباشد، منتهی می‌شود و گرنه یا ممکن الف، علتی ممکن ب بوده و متقابلاً ب علت الف است که دور است و یا همین‌طور تا بی‌نهایت ادامه دارد که تسلسل است و آن علتی که خود معلول نیست، تنها و تنها واجب الوجود است؛ زیرا ممکنات عموماً معلول علتی هستند و از خود هیچ ندارند و نظر به ذات خویش لا اقتضاء هستند و حتماً باید به واجب منتهی شوند.

(ه) چون واجب الوجود لذاته، بسیط الحقیقه است و هیچ ترکیبی در او راه ندارد و چون صرف الوجود و هستی مطلق است و عدم چیستی در او راه ندارد، حتماً واحد به وحدت حقّه است که شرح آن گذشت و تنبیه و تکرار ندارد و قابل این هم نیست، بنابراین در هستی دو سلسلهٔ علل نداریم و ممکنات و معلول‌ها چه خیر و چه شر به دو مبدا و دو خالق یا چند مبدأ و چند خالق منتهی نمی‌شود. (و) علتی و معلولیت یا خلق و آفرینش، در وجود و هستی ممکنات است و آن‌که اثر جاعل و خالق و موجود است و از او شرف صدور می‌یابد، وجود هستی اشیاء است، نه ماهیت و چیستی آنها که امری اعتباری است و قابلیت تعلق جعل و ایجاد مستقل را ندارد و به دنبال وجود، موجود می‌شود.

(ز) بر شیوهٔ صدر المتألهین، وجود معلولی یا جهان امکان با همهٔ مراتب و طول و عرضی که دارد، ربط محض به علت و واجب‌الوجود است و وابستگی و

نیازمندی عین ذات او است و سنخ وجود ممکن، وجود محتاج است، نه اینکه حاجت زاید بر ذات او و عارض بر ذات او باشد، بلکه عین حاجت و فقر و ربط است. بنابراین ممکن نه در اصل وجودش و نه در کمالات وجودی اش و نه در افعال و آثارش هیچ استقلالی ندارد و قائم به ذات نیست؛ بلکه در همه شئون هستی وابسته به واجب است و تأثیرش را از واجب می‌گیرد، پس خالق حقیقی خداوند است و بقیه مجاری فیض او هستند و فیاض علی الاطلاق از طریق این مجاری افاضه وجود و هستی می‌نماید.

توحید در خالقیت در قرآن

در قرآن کریم آیات فراوانی بر اینکه آفریدگار کل هستی و همه چیز و همه کس خداوند است، دلالت دارد و در ادامه به برخی از آنها برای نمونه اشاره می‌کنیم.

۱. ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ

شَيْءٍ وَكِيلٌ^۱؛ اوست الله که پروردگار شما است، هیچ معبودی جز او نیست، او آفریدگار همه چیز است، پس او را بپرستید و او حافظ و مدبر همه موجودات است.

۲. ﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۲؛ بگو خداوند خالق همه

چیز است و اوست یکتای پیروز.

۳. ﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرِزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

۱. انعام: ۱۰۲.

۲. رعد: ۱۶.

فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ^۱؛ آیا خالق غیر از خدا وجود دارد که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ هیچ معبودی جز او نیست، با این حال چگونه به سوی باطل منحرف می‌شوید.

۴. ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ^۲؛ خداوند هم شما را آفریده و هم بت‌هایی

را که می‌سازید (و طبق تفسیر دیگر: هر آنچه را که انجام می‌دهید).

۵. ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^۳؛ آگاه باشید که خلقت

و تدبیر جهان تنها از آن اوست، پربرکت و زوال‌ناپذیر است خداوندی که پروردگار جهانیان است.

بت‌پرستان نیز خالق جهان را خدا می‌دانستند.

در آیاتی از قرآن به این مطلب تصریح شده که حتی خود بت‌پرستان معترفند که هرگز بت‌ها خالق آسمان، زمین، خورشید و ماه نیستند، آنها بت‌ها را همتای خدا در عبادت یا تأثیر در سرنوشت انسان‌ها می‌دانستند، نه در خالقیت؛ زیرا هیچ انسان عاقلی نمی‌گوید یک مشت سنگ و چوب که به دست انسان به صورت بت درمی‌آید و در واقع مخلوق بشر است خالق آسمان و زمین باشد و حتی این مقام را برای انبیاء و اولیاء قائل نبودند. در ادامه به برخی از آیات این بخش اشاره می‌کنیم:

الف. ﴿وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ

لَيَقُولَنَّ اللَّهُ^۴؛ اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده؟ و

۱. فاطر: ۳.

۲. صافات: ۹۶.

۳. اعراف: ۵۴.

۴. عنکبوت: ۶۱؛ لقمان: ۲۵؛ زمر: ۳۸.

خورشید و ماه را مسخر ساخته؟ همه یک زبان می‌گویند: الله [خالق آسمان‌ها و زمین است]

ب. ﴿وَلَكِنَّ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ

الْعَلِيمُ﴾؛ در قرآن کریم بیشتر از دویست مورد واژه خلق با مشتقات گوناگونش آمده و به خداوند نسبت داده شده و به صد زبان بیان می‌کند که خالق انسان، حیوان، نبات، جماد، زمین، آسمان، جن و انس و همه چیز و همه کس خداست و چیزی از این قانون مستثنی نیست.

شبهاتی پیرامون توحید در خالقیت

شبهه اول

اگر توحید در خالقیت با این وسعت باشد که حتی افعال اختیاری ما را نیز شامل شود، منجر به جبر باطل می‌شود که لازمه آن قول به جبر است، در حالی که ما جبری مسلک نیستیم.

پاسخ

این شبهه در توحید افعالی به اجمال بیان شد و تفصیل مطلب در باب افعال الهی در بحث جبر و اختیار خواهد آمد و اجمالاً فاعلیت‌ها طولی است و مشکلی نیست.

شبهه دوم

در آیاتی از قرآن کریم خلقت بعضی چیزها به غیر خدا نسبت داده شده؛ مثلاً در مورد حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ

بِأَذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَذْنِي^۱؛ به یاد آور آن زمان را که از گل مانند هیئت پرنده می‌ساختی و در آن می‌دمیدی و پرنده می‌شد (البته همهٔ اینها به اذن و ارادهٔ تکوینی من بود) و جای دیگر از زبان حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: ﴿أَنْتَى أَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِأِذْنِ اللَّهِ^۲؛ همانا من برای شما از گل مثل هیئت پرنده می‌سازم، پس در آن می‌دمم و پرنده می‌شود به اذن خدا، که در این آیات امر خلقت و آفرینش به حضرت عیسی نسبت داده شده، آیا این استثنایی در توحید در خالقیت است؟ و آیا با مسئله توحید در خالقیت منافات ندارد؟

پاسخ

اینکه، گرچه این آیات خلق و آفرینش را به حضرت عیسی نسبت می‌دهد؛ ولی در هر دو مورد تصریح دارد که همهٔ اینها به اذن تکوینی خداوند است. بنابراین منافاتی با توحید در خالقیت ندارد؛ زیرا اگر حضرت عیسی مستقلاً و در عرض خداوند خالقیت داشته باشد، شرک است و با توحید منافای است؛ ولی در عرض خدا نیست، استقلالی ندارد، همین خلقت محدودی هم که دارد به اذن، اراده، مشیت، حکمت، تقدیر، قوت و قدرت خداوند است که بنا به مصالحی به دست عیسی مسیح انجام می‌گیرد و گرنه عیسی مسیح هرگز استقلاً چنین توانی را ندارد.

شبهه سوم

آیا مسئلهٔ ولایت تکوینی پیامبران، و امامان و بندگان شایسته خدا با توحید در خالقیت منافات ندارد؟ مثلاً حضرت صالح ناقه‌ای از دل کوه در می‌آورد و

۱. مائده: ۱۱۰.

۲. آل عمران: ۴۹.

ایجاد می‌کند، امام هشتم با یک اشاره عکس شیر را بدل به شیر واقعی می‌کند، رسول خدا سنگ ریزه را حیات می‌بخشد و در دست او تسبیح خدا می‌گوید و... آیا اینها با توحید در خالقیّت منافاتی ندارند؟

پاسخ

این شبهه همانند پاسخ شبهه قبلی است که تمام اینها به اذن و اراده خدا است و اولیاء الهی از خود هیچ استقلالی ندارند و منافاتی با توحید در خالقیّت و اینکه خالق حقیقی خداوند است، ندارند. آری پاره‌ای از گروه‌های مفضّه طرفدار تفویض امر خلقت عالم از سوی پروردگار به پیامبر و آل او هستند که در جای خود باطل شده است.

شبهه چهارم

در بعضی از آیات قرآن کلمه «خالقین» به صورت جمع آمده و خدای متعال را احسن الخالقین معرفی نموده؛ مثلاً درباره خلقت انسان و دمیدن روح در انسان می‌فرماید: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۱؛ از آن پس او را آفرینش تازه‌ای ایجاد کردیم، بزرگ است خدایی که بهترین خلق‌کنندگان است.

و در جای دیگر می‌فرماید: «أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ»^۲؛ آیا بت «بعل» را می‌خوانید و بهترین آفریدگارا را رها می‌سازید. آیا این‌گونه از تعابیر با توحید در خالقیّت منافی نیست؟ مگر غیر از خدا آفریدگار دیگری وجود دارد که به صورت جمع آمده و خداوند بهترین آنها معرفی شده است؟ و یا در تعابیر رایج گفته می‌شود فلان کس فلان اثر هنری را خلق کرد، یا فلان وسیله را ساخت یا اختراع و ابداع کرد و... آیا اینها با توحید در خالقیّت منافی است؟

۱. مومنون: ۱۴.

۲. صفات: ۱۲۵.

پاسخ

اینکه، قبلاً در توحید افعالی قبول کردیم که فاعل‌ها، علت‌ها و اسباب فراوانی در عالم وجود دارد، انسان هم فاعل فعل خویش است، خداوند هم فاعل است، با این تفاوت که خداوند فاعل مستقل و موثر بی‌نیاز است؛ ولی سایر فاعل‌ها و اسباب، اصل وجود و تأثیرات خویش را از فاعل حقیقی دارند و به اذن او تأثیر دارند. در مورد توحید در خالقیت هم می‌گوییم: خلق در اصل لغت به معنای اندازه‌گیری آمده و در مورد غیر خداوند نیز صادق است؛ ولی خالقیت خداوند با دیگران از جهت‌های زیادی متفاوت است و مهم‌ترین آن؛ خالقیت و صنعت‌گری انسان و توانایی او بر این امر، به اذن و فرمان خدا است و از خود استقلال ندارد و یگانه خالق حقیقی و مستقل فقط خداوند است. اضافه بر این خداوند، هم مواد و هم صور اشیاء را ایجاد می‌کند و می‌آفریند در حالی که انسان اگر بخواهد چیزی را ایجاد کند، تنها می‌تواند با استفاده از مواد این جهان صورت تازه‌ای به آن ببخشد و فاعل تغییر است نه اصل وجود؛ مثلاً از مصالح ساختمانی خانه‌ای خلق می‌کند. خلقت و آفرینش الهی نامحدود است و اگر دریاها مرکب و درخت‌ها قلم شوند و بخواهند کلمات الهی را که همان موجودات و مخلوقات او هستند، بشمارند، قادر نیستند؛ ولی ساخته شده توسط بشر بسیار ضعیف و محدود و ناقص است و قابل مقایسه نیست.

۲- توحید در ربوبیت تکوینی

یکی از شاخصه‌های توحید افعالی توحید در ربوبیت است که دو بخش دارد: توحید در ربوبیت تکوینی و توحید در ربوبیت تشریحی؛ ابتدای کلام بخش اول است و معنای توحید در ربوبیت آن است که همان‌گونه که خالق کل هستی، فقط خداوند است و خالق دیگری جز ذات مقدس او وجود ندارد، همچنین رب و مدبّر همهٔ هستی فقط اوست و مربّی و مدبّر دیگری وجود ندارد، همان‌طور که

خداوند در آفرینش جهان شریک ندارد و از کسی یا چیزی کمک نگرفته، همین-
 طور در ادارهٔ جهان و تربیت آن و تدبیر امور عالم نیز بی‌شریک و یگانه است و
 نیازی به کسی یا چیزی ندارد.
 در رابطه با توحید در ربوبیت چند مطلب به ترتیب و به خلاصه مطرح است.

الف) واژهٔ رب به چه معنی است؟

در لغت عرب کلمهٔ «رب» در مواردی به کار رفته؛ از قبیل: صاحب، مالک،
 مصلح، منعم، سید، مولی، قیّم، حاکم، مدبّر و...؛ ولی به اعتراف دانشمندان لغت،
 ریشهٔ تمام اینها یکی است و آن عبارت است از تربیت و سوق دادن هر چیزی به
 سوی کمال مطلوبش.^۱

و اگر در موارد ذکر شده به کار رفته به خاطر ملازم بودن آنها با این معنی
 است؛ بنابراین رب؛ یعنی مدیر، مربّی و مدبّر و توحید در ربوبیت؛ یعنی توحید در
 ادارهٔ جهان و تربیت و پرورش موجودات و تدبیر امور آنها. معادل فارسی رب
 «پروردگار» است، همان‌طور که معادل خالق، آفریدگار و معادل فاعل، کردگار
 بود. به هر حال خداوند است که هر موجودی را می‌آفریند و مالک همه هستی
 است و در آینده در بحث توحید در مالکیت مطرح خواهد شد و خدا است که مدبّر
 موجودات است و آنها را به کمال لایق به حالشان سوق می‌دهد و به این سو
 می‌راند و ابزار رسیدن به این مقصد را در اختیار آنان می‌گذارد؛ مثلاً خداوند رب
 تکوینی انسان است؛ یعنی او را از نطفه و اسپرم‌بودن تا مرز انسان کامل شدن
 رشد می‌دهد و لحظه به لحظه او را به این سوی هدایت می‌کند و بر اساس
 حرکت جوهری لحظه به لحظه او را می‌آفریند. به همین خاطر مرحوم علامه
 طباطبایی فرموده: تدبیر خداوند نسبت به امر عالم، به ایجاد بعد از ایجاد است.^۲

۱. مفردات راغب: ماده رب.

۲. نه‌یاب‌الحکمه: مرحله ۱۲، فصل ۶، ص ۲۸۰.

ب) پس از اثبات توحید در خالقیت چه نیازی به بحث از توحید در ربوبیت داریم؟ در پاسخ باید دانست که خیلی از بت‌پرستان، مشرکان و حتی یکتاپرستان (مثل گروه‌های مفوضه)، توحید در خالقیت را قبول دارند و اگر از آنها پرسیم خالق آسمان‌ها و زمین کیست؟ یک‌صدا پاسخ می‌دهند: خالق هستی، الله است؛ ولی در ربوبیت مشکل جدی دارند و قائل به ارباب و مدبران گوناگون هستند و احیاناً به ارباب انواع قائل‌اند و برای هر نوع رب‌النوعی معتقدند که تدبیر امور آن نوع را به عهده دارد. یکی ربّ آسمان‌ها است، دیگری رب زمین است، یکی رب انسان است، دیگری رب الابل است، سومی رب الشجر است، چهارمی ربّ الماء است، پنجمی رب النار است و...، بنابراین برای دفع این توهم یا ردّ این نظریه باطل باید توحید در ربوبیت ثابت شود و اینکه مدیر و مربی و مدبّر جهان به معنای حقیقی کلمه که تدبیر و اداره و تربیت و پرورش از آن خود او باشد و در این جهت مستقل باشد و از کسی کمک نگیرد، فقط خدا است و پروردگاری غیر او نیست سواه.

ج) برهان‌های توحید در ربوبیت

دو برهان را یادآور می‌شویم.

۱- اگر دو یا چند مربّی و مدبّر برای کل هستی یا گوشه‌ای از آن فرض شود، از دو حال خارج نیست: یا این رب‌ها و مدبّر‌ها در طول یکدیگر هستند؛ یعنی برخی از آن‌ها امر اداره و تدبیر عالم را از ربّ دیگر گرفته‌اند و از خود هیچ تأثیر، تدبیر و استقلالی ندارند و به اذن، اراده و مشیت دیگری در امر ادارهٔ جهان دخالت دارند و کارگزاران هستی می‌باشند و به حکم استحاله نور یا تسلسل این مدبّر‌ها به یک مدبّر بالذات؛ یعنی واجب‌الوجود منتهی می‌شوند. چنین فرض با توحید در ربوبیت منافاتی ندارد، (همان‌گونه که قبلاً در توحید افعالی بیان شد که جهان دارای اسباب و مسببات است؛ ولی سلسله اسباب و علل به واجب‌الوجود

منتهی می‌شود و هیچ فاعلی حقیقتاً تأثیری ندارد و مستقل نیست و فاعلیت انسان و سایر موجودات در طول فاعلیت خداوند است) ربّ حقیقی هم که تدبیر و تربیت و ادارهٔ عالم حقیقتاً از اوست، فقط خداوند و واجب‌الوجود است. یا این ارباب متفرّق در عرض یکدیگر بوده و هر کدام مستقلاً به تدبیر کلّ عالم یا جزئی از آن سرگرمند و این فرض نیز از سه حال خارج نیست که هر سه محال و باطل است:

با این مدبّرهای مستقل (علی‌الفرض) همگی واجب‌الوجودند و اصل وجود و کمالات وجود و تأثیرات از خود آنها است و در هیچ جهتی محتاج به دیگری نیستند. این فرض محال است؛ زیرا با توحید در ذات و اینکه واجب‌الوجود بالذات غیر از خداوند وجود ندارد، منافات دارد و مستلزم شرک در ذات است و در بحث توحید در ذات در بخش واحدیت با هشت برهان، توحید واجب تعالی به اثبات رسید و شرک در ذات ابطال شد.

یا یکی از این مدبّرها واجب‌الوجود و دیگری ممکن‌الوجود است؛ ولی خداوند وقتی ممکن‌الوجود را آفرید، به او قدرت، تأثیر و اداره جهان یا گوشه‌ای از آن را داد و در ادامهٔ راه این ممکن روی پای خود ایستاده و با اراده خویش در کار جهان دخالت می‌کند و استقلال دارد و حتی اگر خدا هم نخواهد، باز او می‌تواند امور جهان را تدبیر کند و در عرض واجب‌الوجود است. این فرض هم محال است؛ زیرا لازمه آن تفویض و وانهادگی است که به حکم عقل و نقل، تفویض در عالم محال است و در بحث جبر و اختیار در افعال الهی خواهد آمد.

یا همهٔ این مدبّرها ممکن‌الوجود می‌باشند که خداوند علت ایجاد کننده آنها است و آنها را آفریده و ابزار کار در اختیار آنها گذاشته؛ ولی علت باقی‌گذار نیست و آنها در بقاء روی پای خود ایستاده‌اند و آن‌گونه که بخواهند امور جهان را تدبیر می‌کنند. این فرض نیز محال است؛ زیرا لازمه آن تعطیل دستگاه الهی و تفویض امر جهان به برخی از ممکنات و مخلوقات است که در باب خود، بطلان آن بیان

شده و خداوند؛ مثل حاکم یک مملکت نیست که برای همیشه یا برای مدتی ادارهٔ امور مملکت را به کفیل و جانشین خود بسپارد و خودش کنار برود یا مشغول استراحت شود، ممکن، هرگز مستقل نخواهد شد، و لحظه به لحظه تأثیر و ادامهٔ وجود را از خدا می‌گیرد و خداوند هم هر روز و هر لحظه در تدبیر امر عالم و در شأنی از شوون جهان هستی است، «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۱؛ و قبلاً در بحث توحید افعالی این مطلب به تفصیل بیان شد که «لا موثر فی الوجود بحقیقه معنی الکلمه الا الله» آن هم به معنای دقیقی از مفهوم علیت و معلولیت که از حکمت متعالیه ذکر شد، نه اینکه خداوند صرفاً مسبب‌الاسباب است و روز اول این جهان را آفریده و سبب‌ها و فاعل‌ها استقلال دارند؛ ولی بالاخره به او منتهی می‌شوند؛ مثل حضرت آدم ابوالبشر که پدر همه انسان‌ها است و ما با صدها واسطه به او می‌رسیم و هر پدری پس از پیدایش استقلال دارد و تنها سلسلهٔ نسب‌های انسان‌ها به آدم عَلَيْهِ السَّلَام می‌رسد.

۲- برهان دیگری در کلمات بزرگان آمده و مرحوم علامه طباطبایی در نه‌یاه با چهار مقدمه تقریر نموده^۲ و برخی از محققان در معارف قرآن با دو مقدمه آورده‌اند^۳ و ما در اینجا بیان استاد آیت‌الله مصباح یزدی را از کتاب آموزش فلسفه بدون کم و زیاد کردن نقل می‌کنیم:

این تقریر از دو مقدمه تشکیل می‌شود:

* وجود هر معلولی وابسته به علت خودش می‌باشد و به دیگر سخن، هر معلولی وجود خودش را با همهٔ شوون و متعلقاتش از علت هستی‌بخش خودش دریافت می‌دارد و اگر احتیاج به شروط و معدّاتی هم داشته باشد، می‌بایست وجود

۱. الرحمن: ۲۹.

۲. نه‌یاه الحکمه: مرحله ۱۲، فصل ۶، ص ۲۸۰ - ۲۷۹.

۳. معارف قرآن: ص ۷۵ - ۷۱.

آنها هم مستند به علت هستی‌بخش خودش باشد. بنابراین، اگر دو یا چند علت هستی‌بخش در عرض هم فرض شوند، معلول هر یک از آنها وابسته به علت خودش می‌باشد و هیچ‌گونه وابستگی به علت دیگر یا معلول‌های آن نخواهد داشت و بدین ترتیب، ارتباط و وابستگی میان معلول‌های آنها به وجود نخواهد آمد.

* نظام این جهان مشهود [آسمان‌ها و زمین و پدیده‌های آنها] نظام واحدی است که در آن، پدیده‌های همزمان و ناهمزمان، با یکدیگر ارتباط و وابستگی دارند. اما ارتباط پدیده‌های همزمان، همان تأثیر و تأثرات علی و معلولی گوناگون در میان آنها است که موجب تغییرات و دگرگونی‌هایی در آنها می‌شود و به هیچ‌وجه قابل انکار نیست و اما ارتباط بین پدیده‌های گذشته، حال و آینده به این صورت است که پدیده‌های گذشته، زمینه پیدایش پدیده‌های کنونی را فراهم آورده‌اند و پدیده‌های کنونی هم به نوبه خود زمینه پیدایش پدیده‌های آینده را فراهم می‌سازند و اگر روابط علی و اعدادی از میان پدیده‌های جهان برداشته شود، جهانی باقی نخواهد ماند و هیچ پدیده دیگری هم به وجود نخواهد آمد. چنان‌که اگر ارتباط وجود انسان با هوا، نور، آب و مواد غذایی بریده شود، دیگر نمی‌تواند به وجود خود ادامه دهد و زمینه پیدایش انسان دیگر یا پدیده دیگر را فراهم سازد.

با ضمیمه کردن این دو مقدمه، نتیجه گرفته می‌شود که نظام این جهان که شامل مجموعه پدیده‌های بی‌شمار گذشته، حال و آینده است، آفریده یک آفریدگار می‌باشد و تحت تدبیر حکیمانه یک پروردگار اداره می‌گردد؛ زیرا اگر یک یا چند آفریدگار دیگری می‌بود، ارتباطی میان آفریدگان به وجود نمی‌آمد و نظام واحدی بر آنها حکم‌فرما نمی‌شد؛ بلکه هر آفریده‌ای از طرف آفریدگار خودش به وجود می‌آمد و به کمک دیگر آفریدگان همان آفریدگار، پرورش می‌یافت و در نتیجه، نظام‌های متعدد و مستقلی به وجود می‌آمد و ارتباط و

پیوندی بین آنها برقرار نمی‌شد، در صورتی که نظام موجود جهان، نظام واحد همبسته‌ای است و پیوند بین پدیده‌های آن، مشهود است.^۱

د) توحید در ربوبیت در قرآن کریم

در قرآن کریم بیش از دوهزار و هشتصد مورد لفظ جلاله «الله» آمده که اسم ذات است و عَلَّم شده برای آن ذات واجب‌الوجودی که دربردارنده همهٔ کمالات است و از نام مقدس «الله» که بگذریم و وارد صفات الهی بشویم، هیچ صفتی به اندازهٔ وصف "رب" در قرآن تکرار نشده و بیش از نهمصد بار در قرآن آمده که نشان‌دهندهٔ اهمیت دادن قرآن به امر ربوبیت الهی است و جا دارد که چنین باشد؛ زیرا بیشتر مشرکان و بت‌پرستان در ربوبیت مبتلا به شرک بودند و قرآن کریم برای پاک کردن آنان از این شرک آشکار، قدم به قدم بر ربوبیت خداوند تکیه کرده است و در ادامه آیاتی را برای نمونه نقل می‌کنیم.

۱- ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۲؛ تمام حمد و ستایش ویژه خداوندی است

که پروردگار جهانیان است. و جالب اینکه کلمهٔ «ربّ العالمین» بیش از چهل بار در قرآن تکرار شده است.

۲- ﴿قُلْ أَعْبُدُوا اللَّهَ أَعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۳؛ بگو آیا غیر خدا را

پروردگار خویش بخواهیم، در حالی که او پروردگار هر چیزی است. (این عام از قبیل «ان الله علی کل شیئی قدير» و «بكل شیئی عظیم» است و تخصیص ندارد).

۱. آموزش فلسفه: ج ۲، ص ۳۸۹ - ۳۸۸.

۲. فاتحه: ۱.

۳. انعام: ۱۶۴.

۳- ﴿قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ﴾^۱؛ بگو: چه کسی پروردگار

آسمان‌ها و زمین است؟ بگو: الله.

۴- ﴿اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ﴾^۲؛ خداوندی که پروردگار شما و

پروردگار نیاکان شما است.

۵- ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۳؛ آگاه باشید که خلقت

و تدبیر جهان تنها از اوست، پربرکت و زوال‌ناپذیر است خداوندی که پروردگار
جهانیان است.

در اینکه مقصود از امر چیست؟ میان مفسران اختلاف رأی هست؛ عده‌ای آن را به معنای تدبیر عالم و نظامات و قوانین جاری در آن تفسیر کرده‌اند. بعضی آن را به معنای امر تشریعی و دستورات الهی دانسته‌اند، برخی به معنای اراده گرفته‌اند و جمعی عالم خالق را به عالم ماده و عالم امر را به عالم مجردات تفسیر کرده‌اند و هر کدام شاهدهی دارند؛ ولی تفسیر اول بهتر است و خداوند می‌خواهد به مشرکان بفهماند که هم خالق حقیقی جهان و هم مدبّر امور عالم فقط خداست.

۱. رعد: ۱۶.

۲. صافات: ۱۲۶.

۳. اعراف: ۵۴.

ح) توحید در ربوبیت در روایات

در روایتی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

فَلَمَّا رَأَيْنَا الْخَلْقَ مَنْظَمًا وَ الْفَلَكَ جَارِيًا وَ اخْتِلَافَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ
وَ الْقَمَرَ، دَلَّ صَحْهَ الْأَمْرِ وَ التَّدْبِيرِ، وَ ائْتِلَافَ الْأَمْرِ عَلَى أَنَّ الْمَدْبِرَ
وَاحِدًا؛

اینکه می‌بینیم آفرینش، منظم و سازمان‌یافته است و فلک در حال جریان است و شب و روز و ماه در حال آمد و شد هستند و یک تدبیر صحیح و سازمان منظمی بر کل جهان حاکم است، خود دلیل آن است که کل هستی یک مدبّر دارد.

در روایت دیگر هشام‌بن حکم از امام صادق علیه السلام پرسید: چه دلیل دارید بر اینکه خداوند یکتا است؟ حضرت در پاسخ فرمودند:

اتصال التدبیر و تمام الصنع كما قال الله عز و جل: لَوْ كَانَ فِيهِمَا
آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا؛^۲

کمال صنع الهی و پیوستگی تدبیر او، دلیل بر یگانگی است و خودش در قرآن فرموده: اگر در آسمان‌ها و زمین خدایان دیگری غیر از الله تعالی بود، حتماً جهان تباه شده بود [و اینکه هستی بر پا است و با نظام واحدی اداره می‌شود دلیل آن است که اداره‌کنندهٔ واحدی دارد].

۱. توحید صدوق: ص ۲۴۴.

۲. همان: ص ۲۵۰.

شبهه

در قرآن کریم سخن از مدبّرات امور است و فرموده: ﴿فَالْمَدَبَّرَاتِ امْرَأًا﴾^۱ که منظور فرشتگانی هستند که امور جهان را تدبیر می‌کنند، آیا این مسئله با توحید در ربوبیت منافات ندارد؟

پاسخ

اگر فرشتگان به تنهایی موثر بودند و در کنار خداوند و در عرض او مدبّر امور جهان بودند، با توحید در ربوبیت منافات داشت؛ ولی به تصریح خود قرآن آنها اجراکنندگان فرمان الهی هستند و به اذن الهی، موکل امور عالم می‌باشند و در طول خدا هستند و این تدبیر و اراده را از خداوند و به مشیت او دارند، و آنچه را مأموریت دارند انجام می‌دهند و به قول قرآن کریم:

﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾^۲؛ فرشتگان،

بندگانی هستند گرامی داشته شده که هرگز در سخن و گفتار بر خداوند پیشی نمی‌گیرند [گوش به فرمان الهی هستند] و به امر و فرمان او عمل می‌کنند.

هم‌چنین: ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۳؛ از پروردگار بالای

سر خویش هراسانند و آنچه را که امر می‌شوند، انجام می‌دهند. آن‌گاه همان‌گونه در توحید افعالی، وجود فاعل‌ها و اسباب دیگر در طول فاعل حقیقی منافاتی با توحید افعالی نداشت، همین‌طور در توحید ربوبی هم وجود مربیان، مدبران و مدیران دیگر در طول مدبّر حقیقی منافاتی با توحید در ربوبیت ندارد.

۱. نازعات: ۵.

۲. انبیاء: ۲۶ و ۲۷.

۳. نحل: ۵۰.

۳- توحید در مالکیت

توحید در مالکیت آن است که مالک حقیقی کل هستی را فقط خدا بدانیم. هستی، ملک خدا و ما مملوک و مال او هستیم و تنها اوست که «فعال ما یشاء» است و در ملک طلق خویش که سراسر جهان آفرینش باشد، هرگونه که مشیت حکیمانه‌اش ایجاب کند، تصرف می‌نماید و دیگران مالکیت‌های محدودی دارند که در همان بخش نیز از خود استقلالی ندارند و مالک مستقل نیستند، البته مالکیت انسان‌ها دوگونه است:

الف. مالکیت حقیقی و تکوینی؛ مثل مالکیت هر فردی نسبت به خودش. انسان‌ها بر جان و جسم خویش سلطه دارند و تکویناً هرگونه که بخواهند می‌توانند با آن معامله کنند، اگر نخواهند چشم نمی‌بینند و اگر بخواهند دست حرکت می‌کند، اراده و تصمیم می‌گیرد و... .

ب. مالکیت حقوقی و اعتباری؛ مثل مالکیت هر فردی نسبت به اموالی که در اختیار اوست که میان او و این مال یک علقه و رابطه ملکیت وجود دارد و از نظر قانون عرف و شرع احکامی هم دارد؛ ولی این مالکیت را عقلاء برای او اعتبار می‌کنند و امر تکوینی نیست و توحید در مالکیت آن است که تمام این ملک‌های حقیقی و اعتباری که برای انسان‌ها فرض می‌شود، حقیقتاً ملک خدا است و صاحب اصلی جهان که مالکیت به خود او مستند است و از جای دیگر به او داده نشده، خداوند است.

دلیل: پس از اثبات توحید افعالی و توحید در خالقیت و قبول این مطلب که همه جهان، فعل حق و آفریده اوست و ربط محض به او هستند و لحظه به لحظه فیض هستی و کمالات هستی را از او دریافت می‌کنند، قهراً مالکیت حقیقی هم از آن او خواهد بود. اوست که صاحب اختیار جهان است و زمام امر همه کس و همه چیز به دست اوست و دیگران در ملک و مملکت او زندگی می‌کنند و آنچه در اختیار آنها نهاده شده، در واقع اماناتی است از مالک اصلی در

اختیار ما و ما امانت‌دارانی هستیم که باید این امانات را به درستی به اهلش که خداوند است، برگردانیم و بی‌اذن و رضای او تصرف ما غصبی خواهد بود.

قرآن کریم و توحید در مالکیت

آیاتی از قرآن کریم این مطلب را به روشنی دلالت می‌کنند.

۱. ﴿وَلَهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قَاتِنُونَ﴾^۱؛ تمام کسانی که در

آسمان‌ها و زمین هستند، ملک خدا می‌باشند و همه در برابر او خاضع و مطیع‌اند. [البته منظور مالکیت تکوینی است؛ یعنی از نظر قوانین آفرینش، زمام امر همه در دست اوست و همه خواه ناخواه تسلیم قوانین او در جهان تکوین‌اند، حتی گردن‌کشان یاغی و گنهکاران قانون‌شکن نیز مجبورند اطاعت‌کننده قوانین تکوینی خدا باشند.]

۲. ﴿لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲؛ کلیدهای آسمان‌ها و زمین برای خدا

است. این تعبیر کنایه از مالکیت و سلطه بر هر چیزی است، چنان‌که می‌گوییم: کلید این کار به دست فلانی است؛ یعنی تنها او از عهده حل این معما برمی‌آید و تنها او صاحب اختیار فلان کار است.

۳. ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳؛ مالکیت و حاکمیت همه آسمان‌ها

و زمین برای الله است.

۴. ﴿وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ﴾^۴؛ از آنچه خداوند شما را خلیفه

خویش در آن قرار داده، انفاق کنید. یعنی مالک اصلی این اموال شماها نیستید،

۱. روم: ۲۶.

۲. زمر: ۶۳.

۳. آل عمران: ۱۸۹.

۴. حدید: ۷.

مالک اصلی خدا است و شما امانت‌دارانی هستید که این اموال به شما سپرده شده، پس از این امانت‌های الهی در راه او انفاق کنید.

سؤال:

اگر مالک اصلی و حقیقی خدا است، پس چرا در قرآن ۱۴ مورد به لفظ «اموالکم» و ۳۱ مورد به لفظ «اموالهم» و ۴۵ مرتبه کلمه «مال به انسان‌ها» اضافه شده و تعبیر به مال آنها شده و آنها را مالک دانسته‌است؛ مثلاً یک‌جا فرموده: «وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ»^۱؛ جای دیگر فرمود: «وَلَا تَوْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ»^۲؛ حال آیا مال انسان‌ها بودن با مال خدا بودن منافات ندارد؟ آیا مالکیت انسان‌ها با مالکیت خداوند یا توحید در مالکیت تنافی ندارد؟ آیا اجتماع دو مالک بر یک ملک، مثل اجتماع مثیلین نیست که محال است؟

جواب:

اگر مالکیت انسان‌ها در کنار مالکیت خداوند و در عرض آن بود، (مثل مالکیت زید و بکر که محال است در آن واحد نسبت به شئی واحد هر دو مالک مستقل و کامل باشند) قابل جمع نبود و اسناد مالکیت به انسان با اسناد آن به خداوند جمع نمی‌شد؛ ولی مالکیت‌ها طولی است؛ یعنی همین کالایی که ملک من است یا بالاتر از آن همین نفس، بدن و اعضاء آن که ملک من و در اختیار من است، در سطح وسیع‌تر و مرتبهٔ بالاتر ملک خداوند است و خودم هم ملک خداوند هستم، از خودم چیزی ندارم، این اعضاء و این اشیاء را خدا برای من آفریده است، پس «العبد وما فی یده کان لمولاه» نیز «المال مال الله وهو

۱. نساء: ۲.

۲. همان: ۵.

«ماننا» هم‌اکنون که مال من است، مال خداوند هم هست و در واقع مالکیت من پرتوی از مالکیت خدا است و مستقل نیست و در عرض او نیست، بلکه از اوست و او به من این اختیار و مالکیت را داده است و هر لحظه بخواهد با میراندن من یا نابودکردن مال، این مالکیت، سلطه و رابطه را بین من و مالم قطع می‌کند، پس مالک حقیقی و مستقل خداوند است.

۴- توحید در ولایت

توحید در ولایت آن است که جز خداوند هیچ‌کس بر انسان ذاتاً ولایت و سرپرستی ندارد، هیچ‌کس صاحب اختیار دیگری نیست، هیچ‌کس از خود انسان به تصرف در مراتب گوناگون جان و مالش سزاوارتر نیست، مگر خداوند. اصولاً مقتضای قاعده و اصل اولی آن است که هیچ‌کس بر دیگری ولایت نداشته باشد و حکم و فرمانش در حق دیگران نفوذ کننده نباشد.

امام علی علیه السلام در جمله‌ای خطاب به امام حسن علیه السلام می‌فرماید:

لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حراً؛

بنده غیر خودت نباش، در حالی که خداوند تو را آزاد قرار داده-
است.

هم‌چنین در کلام دیگری می‌فرماید:

اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ اَدَمَ لَمْ یَلِدْ عَبِداً وَّ لَا امَةً وَّ اِنَّ النَّاسَ کُلَّهُمْ اَحْرَارٌ؛

ای مردم به درستی که آدم علیه السلام غلام و کنیز [برده] نزاده است و همانا انسان‌ها همگی آزادند.

۱. نهج البلاغه: فرازی از نامه ۳۱.

۲. روضه کافی: ص ۶۹.

بنابراین افراد بشر بر حسب طبیعت، آزاد و مستقل آفریده شده‌اند و هرکس بر جان و مال خویش سلطه دارد و دیگران حق ندارند در مراتب گوناگون او تصرف و دخالت کنند که این ظلم تحمیل است؛ ولی به حکم عقل قطعی از این اصل عدم ولایت، ذات اقدس خداوندی خارج است؛ چون او خالق ما است و امر آفریدن، ایجاد، تربیت، نمودادن و هدایت تکوینی و تشریحی ما به دستان گشاده اوست، همه هستی ما از اوست. ما مملوک حقیقی او هستیم و خلق و امر برای اوست و او بدون اجازه از کسی حق دارد در ملک خویش تصرف کند و همه هستی تکویناً در برابر امر و اراده او خاضع و تسلیم محض هستند و سزاوار است که تشریح را با تکوین هماهنگ ساخته و ما انسان‌ها هم از اراده خدادادی بهترین استفاده را کنیم و در برابر او تسلیم باشیم.

پس یگانه حقیقتی که ولایت ذاتیه دارد، آفریدگار و پروردگار ما است؛ ولی همان خداوند برای پیامبران و امامان معصوم علیهم‌السلام جعل ولایت نموده و به آنها این ولایت را داده و فرموده:

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾^۱؛

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ

الْخَيْرَةُ﴾^۲؛

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنكُمْ﴾^۳؛

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ

۱. احزاب: ۶

۲. همان: ۳۶

۳. نساء: ۵۹

الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۱؛

و این ولایت برای نایبان خاص پیامبر و امام و نایبان عام آنان که فقیهان جامع‌الشرایط باشند ثابت است؛ ولی می‌دانیم که ولایت آنان پرتوی از ولایت پیامبر و امام است و ولایت پیامبر و امام نیز پرتوی از ولایت مطلقه کلیه ذاتیه خداوند است، نه اینکه ولایت استقلالی داشته باشند و در حقیقت ولایت آنها، ولایت خداوند و اطاعت از آنان، اطاعت از خداوند است و به همین جهت هرگز با ولایت الهی و اطاعت از خداوند، منافات ندارد و در برابر آن نیست، بلکه در طول آن است.

قرآن کریم و توحید در ولایت

آیات بسیاری بر این مطلب صراحت دارند که برای نمونه چند آیه را می‌آوریم.

۱- ﴿وَمَا لَكُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ^۲؛ شما جز الله، ولی و سرپرستی ندارید.

۲- ﴿يَسِّرْ لَهُم مِّن دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ^۳؛ آنان غیر از خداوند، ولی و شفיעی ندارند.

۳- ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ^۴؛ یا اینکه از غیر خدا ولی و سرپرستی گرفته‌اند، در حالی که فقط خدا ولی است.

۱. مائده: ۵۵.

۲. بقره: ۱۰۷.

۳. انعام: ۵۱.

۴. شوری: ۹.

۴- ﴿وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا﴾^۱؛ فقط خدا ولی است و فقط او یاور است.

۵- ﴿قُلْ أَعْيَبَ اللَّهُ آتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲؛ بگو: آیا غیر از خداوند را ولی خویش قرار دهیم، خدایی که خالق آسمان‌ها و زمین است.

۵- توحید در ربوبیت تشریحی

توحید در ربوبیت تکوینی این شد که غیر از خدا کسی دست‌اندرکار تدبیر جهان نیست و چیزی و کسی بدون اذن و مشیت الهی در تدبیر جهان نقش و تأثیری ندارد و اگر کسی قائل باشد که جهان را خدا آفریده؛ ولی پس از آفرینش، ادارهٔ جهان به دست دیگران است و الله در اداره امور جهان دخالتی ندارد و یا اگر دخالت دارد، شرکایی هم در این امر دارد، او در ربوبیت الهی دچار شرک شده‌است و یکتاپرست کسی است که معتقد باشد که حالا که آفرینندهٔ ما خدا است، اختیار وجود ما هم به دست اوست، تدبیر زندگی ما هم استقلالاً از اوست، جز او حق فرمان‌دادن و قانون‌وضع کردن برای ما ندارد، هرکس دیگری بخواهد به دیگران دستور دهد، دستور بدهد، باید به اذن خداوند باشد، هر قانون باید به پشتوانه امضا و اجازه الهی رسمیت پیدا کند، جز خداوند کسی حق قانون‌وضع کردن برای انسان‌ها را ندارد، همه هستی از اوست، چه کسی حق دارد بدون اذن او به مخلوقات او امر و نهی کند، فرمان بدهد، برای آنان قانون وضع کند؟ او نه تنها در قانون‌گذاری یکتا است و قانون غیر او ارزشی ندارد، مگر به او منتهی شود، بلکه در قضاوت نیز یکتا است و هر قضاوتی جز قضاوت او ارزشی ندارد، مگر به حکم او منتهی شود. در حکومت و اجرا نیز یکتا است و هر

۱. نساء: ۴۵.

۲. انعام: ۱۴.

حکومتی بدون منتهی شدن به او ارزشی ندارد و به همین جهت در نظام مقدس الهی حکم ریاست جمهوری هم باید به امضای ولی فقیه برسد و این از همان دید و بینش توحیدی سرچشمه می‌گیرد.

قرآن کریم مکرراً حکم، حکومت، قضاوت و قانون‌گذاری را ویژه ذات حق دانسته است و در ادامه به چند آیه اشاره می‌کنیم:

۱- ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾^۱؛ این جمله که چند بار در قرآن تکرار شده، مفهوم

وسعی دارد که هم حکم به معنای قانون‌گذاری را شامل می‌شود و هم حکومت و قضاوت را و هم حکم تشریحی و تکوینی را، پس حکم فقط حکم‌الله، و هرگونه حکم و فرمان مخصوص خداوند است، چه در عالم تکوین و چه تشریح.

۲- ﴿وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ

تُرْجَعُونَ﴾^۲؛ واژه حکم در اصل به معنی منع و جلوگیری است، سپس به قضاوت و حکومت نیز اطلاق شده، چرا که قاضی به وسیله حکم قطعی، افراد را از مخالفت با آن یا از کارهای خلاف باز می‌دارد و حاکم در هر سه مورد قانون‌گذاری، قضاوت و اجرا به کار می‌رود و جمله "له الحكم" از دو جهت دلالت بر حصر دارد، یکی از این نظر که «له» مقدم شده و دیگر اینکه واژه «الحکم» به صورت مطلق آمده؛ که هر نوع حاکمیت را شامل است.

۳- ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾^۳.

۴- ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۴.

۱. همان: ۵۷؛ یوسف: ۴۰ و ۶۷.

۲. قصص: ۷۰.

۳. مائده: ۴۴.

۴. همان: ۴۵.

۵- «وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»^۱.

از این سه آیه نیز به روشنی فهمیده می‌شود که هر حکمی باید بر طبق «ما انزل الله» باشد و حکم به «غیر ما انزل الله» در مواردی موجب کفر، در مواردی سبب ظلم و در مواردی باعث فسق است.

قابل توجه اینکه انحصار حاکمیت به خداوند، مانع از آن نیست که خداوند آن را در اختیار پیامبران و امامان معصوم یا بندگان صالح دیگر قرار دهد، سخن از سرچشمه اصلی حاکمیت است (همان‌گونه که مخصوص بودن حمد و ستایش به ذات پاک او مانع از این نیست که انسان بندگان صالحی را که واسطه در نعمتند یا والدین و معلم را سپاس گوید؛ ولی باید توجه داشت که همه آوازه‌ها از اوست).

در آیاتی حاکمیت؛ یعنی قضاوت ویژه خدا است: «أَفَغَيْرَ اللَّهِ أُبْتَغَى حَكْمًا

وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ»^۲، آیا غیر خدا را حکم قرار دهم، در حالی که او

کتاب را بر شما فرو فرستاده است، در آیاتی حاکمیت؛ یعنی قانون‌گذاری و اجرا مخصوص خداست و حکومت یک امانت الهی است و حاکمان باید به صورت نمایندگان خدا عمل کنند؛ یعنی قوانین صاحب اصلی حکومت را که خداوند باشد،

رعایت کنند: «بَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ

بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ»^۳؛ از تفاوت‌های روشن میان بینش توحیدی و بینش

شرک‌آلود در امر حکومت این است که انسان یکتاپرست، حکومت را در تمام ابعادش قانون، اجرا و قضاء از خدا می‌داند که به پیامبران الهی و اوصیاء آنها و صالحان امت‌ها رسیده است. این حاکمان باید خود را در برابر خدا مسئول ببینند،

۱. همان: ۴۷.

۲. انعام: ۱۱۴.

۳. ص: ۲۶.

قبل از هر چیزی رضای او را در نظر بگیرند و برای بندگان او خدمت‌گذارانی دلسوز و امین باشند. چنین حکومتی می‌تواند با الهام‌گرفتن از پیام خالق، خلق را رهبری کند نه اینکه دنباله‌رو خواسته‌های انحرافی و گناه‌آلود این و آن گردد. در منطقی قرآن دو حکم بیشتر نیست: ۱- حکم الله ۲- حکم الجاهلیه آنجا که می‌فرماید: ﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾! و اگر حکمی، (قضاوتی، حکومتی، تشریحی) حکم‌الله نبود حتماً حکم جاهلیت است.

افزون بر تأکید قرآن بر توحید در ربوبیت تشریحی، از نظر برهانی نیز مطلب روشن است و در ادامه به سه برهان اجمالی بسنده می‌کنیم.

الف. وقتی پذیرفتیم که تنها خداوند خالق و مالک حقیقی ما است و ما ملک او هستیم، پس قانون و برنامه هم باید از او باشد و دیگران حق قانون‌گذاری ندارند، مگر به اذن خداوند.

ب. وقتی در نظام تکوین، ربّ تکوینی فقط خدا است، پس باید در نظام تشریح، هم ربّ تشریحی فقط خداوند باشد تا هماهنگی و انسجام کامل میان دو نظام تکوین و تشریح پدید آید.

ج. چه کسی جز خالق ما از نیازهای فردی و اجتماعی، مادی و معنوی، روحی و جسمی ما آگاه است؟ چه کسی انسان‌شناس واقعی است و از تمام زوایای وجود او با خبر است؟

چه کسی سعادت واقعی و ابدی انسان را کامل‌تر از همه واقف است؟ او جز خداوند و کسانی که خدا علم انسان‌شناسی را به آنها داده، کس دیگری نیست، هیچ دانشمندی مدعی نیست که همه ابعاد شخصیت انسان را می‌شناسد یا خواهد شناخت و بنابراین خداوند است که حق تشریح، قانون، امر و نهی و باید و

نباید دارد و برای سعادت بشر باید برنامه‌ریزی کند.

ع- توحید در هدایت

توحید در هدایت؛ یعنی هدایت فقط از جانب خدا است و هادی تنها اوست و اگر در مواردی هدایت به برخی از پیامبران نسبت داده شده؛ مثل: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾^۱؛ و یا به قرآن نسبت داده شده: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾^۲؛ در طول هدایت الهی و به اذن و مشیت اوست، نه در برابر آیاتی که توحید در هدایت را دلالت دارند، در قرآن بسیار است که چند آیه را یادآور می‌شویم.

۱. ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾^۳؛ این تو

نیستی که هر کس را دوست می‌داری، هدایت می‌کنی؛ ولكن خداوند است که هر که را بخواهد، هدایت می‌کند.

۲. ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ﴾^۴؛

سپاس پروردگاری را که ما را به این امر هدایت نمود و اگر او ما را هدایت نمی‌کرد، هرگز ما خود هدایت نمی‌شدیم.

۳. ﴿لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾^۵؛ هدایت آنان دست

تو نیست و این خداوند است که هر که را بخواهد [و مشیت حکیمانه‌اش تعلق

۱. انبیاء: ۷۳.

۲. اسراء: ۹.

۳. قصص: ۵۶.

۴. اعراف: ۴۳.

۵. بقره: ۲۷۲.

بگیرد] هدایت می‌کند.

۴. ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ﴾^۱؛

شرکای شما هدایت‌کننده به سوی حق نیستند و این الله است که به راه حق هدایت می‌کند.

۷- توحید در عبادت

مرتبۀ چهارم از مراتب اصلی توحید، عبارت است از توحید در عبادت و سه بخش دارد.

✓ توحید در الوهیت

✓ توحید در عبودیت

✓ توحید در اطاعت

بخش اول توحید نظری و از نوع شناختن و معتقدشدن است و دو بخش اخیر توحید عملی و از نوع به‌کار بستن است.

توحید در الوهیت

منظور از توحید در الوهیت عبارت است از شناخت و عقیده پیدا کردن به اینکه معبودی جز ذات حق وجود ندارد و او یکتا معبود ما است «لا اله الا الله» البته ممکن است بگویید: ما در جهان معبودهای زیادی را می‌شناسیم که انسان‌ها آنها را می‌پرستند، بنابراین چگونه می‌گویید معبودی جز الله وجود ندارد؟ پاسخ آن است: مراد معبود بالفعل نیست و گرنه در میان قبایل گوناگون، معبودهای فراوانی وجود داشته و دارند و خیلی‌ها اله و معبودشان، هوای نفسشان

است و به قول قرآن کریم: ﴿أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾^۱؛ بلکه منظور معبود شأنی است؛ یعنی آن ذاتی که شأنیت پرستیده‌شدن را دارد و شایسته پرستش است و معبود به حق است، او فقط الله است و جز او هیچ‌کس و هیچ چیز شایسته پرستش نیست، معبود حقیقی فقط اوست و بقیه معبودهای ساختگی هستند. پس منظور شایستگی برای عبادت است، ولو در خارج در تمام کره زمین یک نفر هم خدا را عبادت نکند و عقیده به الوهیت نداشته باشد، مگر حجت خداوند که در هر عصر و زمان هست. مثلاً در زمان ابراهیم همگان بت‌پرست و خورشید، ماه و ستاره‌پرست بودند و تنها ابراهیم خداپرست بود، ولی در همان زمان هم همه بی‌راهه می‌رفتند و معبود حقیقی را رها کرده و نشناخته به سراغ معبودهای ساخته و پرداخته خودشان می‌رفتند و به تعبیر قرآن کریم: ﴿أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحُتُونَ﴾^۲؛ آیا آنچه را با دست خود تراشیده‌اید پرستش می‌کنید؟ پس کلمه طیبه «لا اله الا الله»؛ یعنی معبود حقیقی فقط الله است و جز او معبود به حقی وجود ندارد.

* برهان‌های توحید در الوهیت

مهم‌ترین برهان این مدعا آن است که توحید در الوهیت، نتیجه مراتب قبلی توحید است؛ یعنی وقتی باور کردیم که واجب‌الوجودی جز ذات او نیست و همه موجودات جهان جز او ممکن‌الوجودند (توحید ذات) و معتقد شدیم که خالق و آفریدگاری جز او نیست، پروردگاری جز او نیست، مالک و صاحب اختیاری جز او نیست، اوست که ما را آفریده، اوست که به ما این همه نعمت داده، اوست که همه هستی، کمالات و نعمت‌های ما از اوست، ما ربط محض به او هستیم و از

۱. جائیه: ۲۳؛ فرقان: ۴۳.

۲. صافات: ۹۵.

خود هیچ نداریم و لحظه به لحظه از او به ما افاضه وجود، هستی و کمالات وجودی و نعمت‌های بی‌پایان می‌شود، او مولای حقیقی ما است او حافظ و نگهبان ما است، او مالک ما است، او مدبّر ما است، او ولی نعمت اصلی ما است. نتیجه این شناخت‌ها و باورها این خواهد شد که تنها از او باید اطاعت کنیم، تنها در برابر او تسلیم باشیم و تنها او را سزاوار پرستش بدانیم و جز او احدی را مستحق عبادت ندانیم. قرآن کریم نیز ضمن آیاتی به این برهان اشاره دارد که در ادامه سه آیه را نقل می‌آوریم.

الف: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ﴾^۱؛

تحقیقاً کسانی از غیر خداوند که می‌خوانید هرگز مگس نیافریده‌اند حتی اگر همه دست به دست هم دهند.

ب: ﴿وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ﴾^۲؛ و آنان

که از غیر خداوند می‌خوانند [بت‌ها] چیزی را نیافریده‌اند؛ بلکه خود آنها آفریده شده‌اند.

ج: ﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَّا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ﴾^۳؛ آنان از غیر

الله معبودهایی برگزیدند که هیچ چیزی نیافریده‌اند، بلکه خودشان هم مخلوق‌اند. دلیل دیگر: پرستیدن در واقع اظهار بندگی کردن و خود را در اختیار کسی قراردادن بی‌چون و چرا است و اظهار اینکه من مال تو هستم؛ یعنی بندگی همین معنا را افاده می‌کند و چنین کاری نسبت به کسی سزاوار است که کمال مطلق باشد و از هر عیب و نقصی پاک باشد تا هر انسان باشعوری به حکم عقل فطری در برابر او خضوع و کرنش نماید و او را بپرستد. اصولاً کرنش در برابر

۱. حج: ۷۳.

۲. نحل: ۲۰.

۳. فرقان: ۳.

دیگری یا به خاطر آن است که انسان خود را وامدار او می‌داند و او را ولیّ نعمت خویش می‌شناسد و یا به خاطر آن است که او را کمال مطلق می‌داند و با تمام وجود کمال را می‌ستاید و کمال مطلق را می‌پرستد و هر دو جهت در مورد پروردگار هست؛ زیرا هم هستی ما و کمالات مادی و معنوی ما از اوست و هم او ذات بی‌بدیلی است که دربردارنده همه کمالات در حدّ اعلای آن؛ یعنی به‌گونه نامتناهی است، پس حقیقتاً سزاوار پرستش است.

* حدّ توحید در اسلام

از نظر قرآن کریم و اسلام، یکتاپرست واقعی کسی است که واجب‌الوجود را یگانه و یکتا بداند و عقیده به توحید در وجوب داشته باشد، خالق هستی را فقط خداوند بداند، فاعل و مؤثر حقیقی در کل هستی را فقط الله بداند و جز او خالق و فاعل مستقلی قائل نباشد، مالک هستی را فقط خدا بداند، مدیر، مدبّر و مربّی حقیقی را در تکوین و تشریح فقط خدا بداند و افزون بر تمام اینها، معبود حقیقی را هم فقط خدا بداند و معتقد به الوهیت الله و عدم الوهیت غیر او باشد و این حد توحید است. بنابراین شعار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و شعار اسلام این است: «لا اله الا الله» نه لا واجب‌الوجود الا الله، نه «لا خالق الا الله» نه «لا ربّ الا الله» بلکه «لا اله الا الله» که چکیده تمام آنها است و هرکس این مرتبه از توحید را دارد، به یقین مراتب قبلی را هم دارد و از نظر اسلام شهادتین که موجب ورود در جرگه اسلام و خروج از زمرهٔ کافران است، با شهادت به الوهیت پروردگار آغاز می‌شود و می‌گوییم: اشهد ان لا اله الا الله. دارابودن سایر مراتب توحید بدون مرتبهٔ اخیر؛ یعنی توحید در الوهیت فایده‌ای ندارد و مایهٔ رستگاری و درستی نمی‌شود و شاهد مطلب ابلیس است که خداوند را به عنوان خالق هستی قبول

دارد و می‌گوید: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^۱؛ و نیز به عنوان ربّ و پروردگار قبول دارد و می‌گوید: «رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۲؛ ولی در برابر خداوند تسلیم نیست و چون و چرا می‌کند و استکبار به خرج می‌دهد و امر خدا را اجابت نمی‌کند و در واقع توحید در عبادت ندارد و به همین دلیل رانده می‌شود و مورد لعنت ابدی خداوند قرار می‌گیرد و پیشاپیش اهل جهنم به عذاب ابدی گرفتار می‌شود، پس توحید ناب، معجونی است مرکب از تمام مراتب توحید که تا به حال ذکر شد. البته مراتب دیگری از توحید وجود دارد که در آینده به آنها خواهیم پرداخت؛ ولی آنها شرط کمال است نه شرط صحّت و چنین نیست که کسی آنها را دارا نبوده، یکتاپرست نباشد.

* توحید در الوهیت از دیدگاه قرآن

واژه اله با مشتقاتش (به صورت مضاف به ضمیر یا به صورت تثنیه یا جمع) در حدود یکصد و پنجاه مرتبه در قرآن کریم به کار رفته و بیشتر در مورد باری تعالی و اثبات توحید در الوهیت استعمال شده است. در ادامه به چند نمونه اشاره می‌کنیم.

الف: «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ»^۳؛ الله پروردگار شما است، معبودی جز او وجود ندارد، آفریدگار هر چیزی است، پس او را پرستش کنید.

در این آیه بر توحید در ربوبیت، الوهیت و خالقیت تکیه کرده، سپس عبادت را بر اینها مترتب ساخته؛ یعنی حال که ربّ شما خدا است، معبود به حق فقط

۱. اعراف: ۱۲؛ ص: ۷۲.

۲. حجر: ۳۶؛ ص: ۷۹.

۳. انعام: ۱۰۲.

اوست، آفریدگار همه چیز اوست، پس او را پرستش کنید؛ یعنی ذاتی که دارای این ویژگی‌ها باشد، شایستهٔ پرستش است.

ب: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا

فَاعْبُدُونِ﴾^۱؛ ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر اینکه به او وحی می‌کردیم که اله و معبودی جز من نیست، پس مرا پرستید. معلوم می‌شود دعوت به توحید در الوهیت در رأس برنامه‌های پیامبران الهی بوده است.

ج: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ﴾^۲؛ خداوند خودش

گواهی می‌دهد که اله و معبودی جز او وجود ندارد و فرشتگان و صاحب علم نیز شاهد این مطلب هستند.

د: در پنج آیه با استفهام انکاری می‌فرماید: آیا معبود دیگری در کنار خداوند

وجود دارد؟

﴿إِلَهٌ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ﴾^۳ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ﴾^۴ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۵ أَلَيْسَ

مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۶

ه: ﴿إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ﴾^۷؛ در این جمله با حصر و با تأکید تمام می‌فرماید:

فقط اله و معبود شما یکی است.

۱. انبیاء: ۲۵.

۲. آل عمران: ۱۸.

۳. نمل: ۶۴-۶۰.

۴. صافات: ۴.

و: ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَأِ إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾^۱؛ در این آیه ابتدا بر توحید در ربوبیت تکیه شده، سپس بر توحید در مالکیت، حاکمیت و سلطنت تکیه شده، در پایان هم توحید در الوهیت را مطرح نموده که نتیجه توحید در ربوبیت و مالکیت است.

ز: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾^۲؛ در این آیه مهم‌ترین امتیاز پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را وحی الهی می‌داند که به او وحی می‌شود و او با وحی مرتبط است و در میان تمام آنچه به او وحی می‌شود، بر توحید در الوهیت تکیه می‌شود که فقط اله و معبود شما یک اله است و شما چند معبود ندارید.

توحید در عبودیت

توحید در الوهیت، توحید نظری بود؛ یعنی معتقد باشیم که معبودی جز او وجود ندارد و غیر از واجب‌الوجود، احدی شایسته پرستش نیست. توحید در عبودیت و بندگی توحید عملی است؛ یعنی جز او را نپرستیم، در برابر غیر او سر تسلیم فرود نیاوریم، جز به درگاه او سجده نکنیم.

حساس‌ترین بخش توحید، توحید در عبادت است و می‌توان گفت: سرفصل دعوت پیامبران و نخستین پایگاه آنان مسئله توحید در عبادت بوده و درگیری‌هایی که با مشرکان داشته‌اند، بیشتر از اینجا سرچشمه می‌گرفته است، پیامبران آمدند تا بندگان خدا را از بندگی بندگان خدا (طاغوت‌ها و مستکبران) و مخلوقات خدا (سنگ‌ها، چوب‌ها، ماه، خورشید و...) خارج ساخته و به بندگی خدا دعوت کنند، تا به مردم عالم بگویند که عبد خدا باشید، تنها در برابر فرمان‌های خداوند خاضع و خاشع باشید و گوش به فرمان ربّ العالمین باشید و در برابر او

۱. زمر: ۶

۲. کهف: ۱۱۰.

خم و راست شوید، قیام و قعودتان برای او باشد، حرکت و سکون شما فقط برای رضای او باشد، گفتار و سکوتتان برای او باشد و... .

دلیل توحید در عبادت

توحید در عبادت، نتیجه و لازمه توحید در الوهیت است؛ یعنی چون او را شایسته پرستیدن می‌دانیم، پس او را می‌پرستیم (ایدئولوژی، زاینده جهان‌بینی است) همان‌طور که توحید در الوهیت، خود نتیجهٔ توحید در خالقیت، مالکیت و ربوبیت بود؛ یعنی چون او ما را آفریده و همهٔ هستی ما از اوست، او مالک و صاحب اختیار ما است، او مدبر و مربی ما است و ما هر چه هستیم و هر که هستیم و هر چه داریم از اوست، پس تنها او سزاوار پرستش، تعظیم، تکریم و کرنش در برابر اوست و چون تنها او شایستهٔ عبادت است، پس در عمل هم تنها او را می‌پرستیم. بنابراین می‌توان گفت توحید در عبادت، عبارت است از نهایت خضوع و خشوع قولی و عملی که از اعتقاد به الوهیت ذات خداوند سرچشمه می‌گیرد.

تعظیم، تکریم و نهایت احترام و خضوع در برابر پیامبران، امامان علیهم‌السلام، صاحبان حق، والدین، معلّم و هرکس که به ما نعمتی می‌دهد، عبادت او محسوب نمی‌شود؛ زیرا از عقیده به الوهیت او سرچشمه نمی‌گیرد، ما پیامبر و امام را معبود خویش نمی‌دانیم، بلکه آنها را بندهٔ صالح خدا می‌دانیم و به فرمان خود ذات حق در برابر آنان کرنش می‌کنیم و نهایت احترام را برای آنان قائلیم.

در پایان کلامی از استاد مطهری رحمته‌الله نقل می‌کنیم. ایشان تحت عنوان توحید در عبادت، چنین می‌فرماید:

مراتب سه‌گانه‌ای که تا به حال برای توحید گفتیم، توحید نظری و از نوع شناختن است؛ اما توحید در عبادت توحید عملی و از نوع بودن و شدن است، آن مراتب توحید، تفکر و اندیشه

راستین است و این مرحله از توحید، «بودن» و «شدن» راستین، توحید نظری بینش کمال است و توحید عملی، جنبش در جهت رسیدن به کمال توحید نظری پی‌بردن به یگانگی خدا است و توحید عملی، یگانه‌شدن انسان است، توحید نظری، دیدن و توحید عملی، رفتن. توحید عملی یا توحید در عبادت؛ یعنی یگانه‌پرستی و به عبارت دیگر: در جهت پرستش حق یگانه‌شدن... توحید عملی؛ یعنی تنها خدا را مطاع و قبله روح و جهت حرکت و ایده‌آل قراردادن و طرد هر مطاع و جهت و قبله و ایده‌آل دیگر؛ یعنی برای خدا خم‌شدن و راست‌شدن، برای خدا قیام‌کردن، برای خدا خدمت‌کردن، برای خدا زیستن، برای خدا مردن، آن‌چنان که ابراهیم علیه السلام فرمود: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱ ﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾^۲ این توحید ابراهیمی، توحید عملی اوست، کلمه طیبه لا اله الا الله بیش از هر چیز ناظر بر توحید عملی است؛ یعنی جز خدا شایسته پرستش نیست.^۳

۱. انعام: ۷۹.

۲. همان: ۱۶۳ - ۱۶۲.

۳. مجموعه آثار: ج ۲، ص ۱۰۶ - ۱۰۴.

قرآن و توحید در عبادات

آیات قرآن لبریز از دعوت به توحید در عبادت است، برای نمونه به چند آیه توجه می‌کنیم.

۱- ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾^۱؛

ما برای هر امتی پیامبری مبعوث کردیم [که پیامش این بود] خدا را پرستش کنید و از طاغوت اجتناب کنید.

از این آیه به روشنی استفاده می‌شود که توحید در عبادت، برنامه اصلی تمام رسولان الهی بوده و همگی مردم را به یگانه‌پرستی و پرهیز از طاغوت دعوت کرده‌اند.

۲- ﴿يَا كُفَّارُ بَعْدُ﴾؛ این جمله را هر مسلمان در شبانه روز حداقل ده بار تکرار

می‌کند و شعار مسلمانان از روز اول این بوده که خدایا فقط تو را عبادت و بندگی می‌کنیم؛ یعنی بنده غیر تو نیستیم.

۳- ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ

غَيْرُهُ﴾^۲؛ ما نوح را به سوی قومش روانه داشتیم و او به قومش فرمود: ای قوم الله را پرستش کنید، اله و معبودی جز الله برای شما نیست.

[در زمان نوح چنان‌که از آیه ۲۳ سوره نوح استفاده می‌شود. بت‌های متعدد و رنگارنگی به نام‌های: وَدَّ، سُوَاع، يَعْقُوبُ، وَنَسْرُ به ترتیب به شکل‌های مرد، زن، شیر، اسب و باز بودند و در محیط آنها خودنمایی می‌کردند و با تمام وجود آنها را می‌پرستیدند.]

۱. نحل: ۳۶.

۲. اعراف: ۵۹.

۴- ﴿إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾؛ همانا الله

پروردگار من و شما است، پس او را بپرستید، این راه راست است. در این آیه از راه توحید در ربوبیت بر توحید در عبادت استدلال شده؛ یعنی چون الله، ربّ و صاحب اختیار شما است و ادارهٔ جمیع مراتب هستی شما در دست قدرت اوست، [پس او شایستهٔ پرستش است] پس او را بپرستید.

انسان‌ها از نظر انگیزهٔ عبادت و بندگی به سه گروه تقسیم می‌شوند.

الف. گروهی به شوق رسیدن به بهشت و نعمت‌های آن، خدا را عبادت می‌کنند؛ این عبادت سوداگران و بازرگانان است.

ب. گروهی از ترس جهنم و عذاب‌های آن بندگی خدا می‌کنند؛ این عبادت بردگان و فرومایگان است.

ج. گروهی به منظور شکر و سپاس از نعمت‌های بی‌کران خداوند، در برابر او به خاک می‌افتند و او را می‌پرستند؛ این عبادت آزادگان و رادمردان جهان است. امیرالمؤمنین علیه السلام در کلمه‌ای از کلمات قصار می‌فرماید:

انَّ قوماً عبدوا اللهَ رغبةً فتلك عبادة التجار، و انَّ قوماً عبدوا اللهَ

رهبةً فتلك عبادة العبيد، و انَّ قوماً عبدوا اللهَ شكراً فتلك عبادة

الاحرار.^۲

بر اساس این سخن، عبادت کامل آن است که به منظور شکر نعمت باشد؛ یعنی چون هستی ما از اوست، همه نعمت‌های ما از اوست. عقل می‌گوید در برابر نعمت دهنده حقیقی و ولیّ نعمت واقعی کرنش کن و در کلام دیگری از امام علی علیه السلام می‌خوانیم: الهی ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طمعاً فی جنتک بل

۱. مریم: ۳۶.

۲. نهج البلاغه: کلمه ۲۳۷.

و جدتک اهلاً للعباده فعبدتک؛^۱ در این سخن امام علیه السلام روی کمال مطلق بودن و توحید در الوهیت تکیه می‌کند و می‌فرماید: خدایا من به طمع رسیدن به بهشت یا از ترس رفتن به دوزخ، تو را پرستش نمی‌کنم؛ بلکه از آنجا که تنها تو را شایسته پرستش می‌دانم، بنابراین تو را می‌پرستم؛ یعنی توحید نظری و جهان‌بینی و عقیده‌ام مرا وادار به توحید عملی و کرنش در برابر ذات تو می‌نماید. در روایتی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

حروف العبد ثلاثه فالعین علمه بالله و الباء بونه عمن سواه و

الدال دونه من الله بلا کیف و لا حجاب؛^۲

کلمه عبد سه حرف دارد [ع - ب - د] حرف عین، رمز علم و معرفت او به خداوند است و حرف باء، اشاره به دوری و فاصله‌گرفتن او از غیر خدا است و حرف دال، علامت نزدیک-شدن او از خداوند است، به گونه‌ای که میان او و خداوند هیچ حجاب و پرده‌ای نباشد. [خدا را با چشم دلیل ببینید و پرستش کنید].

تقسیمات گوناگون عبادت

- ۱- عبادت؛ یا قولی است که با ذکرها و وردهایی اظهار بندگی می‌کند و یا فعلی است که با عمل بندگی خویش را در برابر ذات خداوند ابراز می‌کند.
- ۲- عبادت؛ یا بدنی است (نماز، روزه، جهاد) یا مالی است (خمس، زکات، انفاقات) و یا هم بدنی و هم مالی است (حج).

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۱۴.

۲. مصباح الشریعه، ص ۸.

۳- عبادت؛ یا ارادی و اختیاری است که ویژه موجودات مختار و باراده است (جن و انسان) و یا غیر اختیاری و تکوینی است که شامل همه جهان هستی می‌شود و همه در برابر خداوند خاضع و خاشع و تسلیم‌اند. به قول خداوند متعال در قرآن:

﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱؛

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ﴾^۲؛

﴿يَسْبُحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۳؛ همه ساکنان آسمان‌ها و

زمین در برابر خداوند تسلیم و رامند و همه تسبیح‌گوی او هستند.

۴- عبادت؛ یا جسمانی و ظاهری است و یا روحانی و باطنی و قلبی است که اعتقاد به وحدانیت، تفکر و اندیشه در این امور باشد و بلکه عبادت روحانی به مراتب از عبادات جسمانی برتر و بالاتر است.

در پایان فرق توحید در الوهیت با توحید در عبادت کاملاً روشن شد که اولی از نوع شناختن و اعتقاد است؛ یعنی خدا را به اهلیت برای عبادت قبول داشتن و قلباً باور کردن و دومی از نوع عمل است؛ یعنی فقط در برابر او تسلیم‌بودن و البته این تسلیم و بندگی کلید گنج‌های معانی است و راه رسیدن به هر کمالی از کمالات معنوی بندگی خدا است و هر کس از پیامبران، امامان و اولیای الهی به هر درجه‌ای رسید، در سایه بندگی و تسلیم بود که از حوصله این گفتار خارج است.

۱. آل عمران: ۸۳

۲. اسراء: ۴۴

۳. جمعه: ۱؛ تغابن: ۱.

توحید در اطاعت

توحید در اطاعت؛ یعنی از نظر فکر و اندیشه، فقط خداوند را اطاعت‌کننده مطلق و بی‌قید و شرط و مستقل بدانیم و از نظر مقام عمل نیز فقط از او اطاعت نماییم، فقط فرمانبردار او باشیم، جز او احدی اطاعت‌کننده مطلق و بی‌قید و شرط نیست و در روایات متعددی می‌خوانیم.

- لا طاعه فی معصیته الله و انما الطاعه فی المعروف؛^۱ اطاعت از دیگری در معصیت خدا جایز نیست، اطاعت تنها در معروف است.
- امام علی علیه السلام می‌فرماید: لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق؛^۲ هرگز اطاعت از مخلوق در معصیت خالق جایز نیست.
- امام علی علیه السلام: لا دین لمن و ان بطاعه المخلوق فی معصیه الخالق؛^۳ کسی که اطاعت مخلوق را در معصیت خالق آیین خود قرار دهد، دین ندارد.

از این روایات به روشنی استفاده می‌شود که هیچ مخلوقی اطاعت از او مطلق نیست و اگر اطاعت از پیامبران الهی، امامان معصوم علیهم السلام، فقیه جامع‌الشرایط، والدین و... لازم است تا زمانی است که آنان امر به معروف و نهی از منکر نمایند و اگر روزی امر به معصیت یا نهی از طاعت الهی نمایند، اطاعت آنها واجب نیست [البته پیامبر، امام معصوم و فقیه عادل تا زمانی که معصوم و عادل‌اند، هرگز به معصیت الهی دعوت نمی‌کنند؛ ولی بر فرض محال اگر هم دعوت کنند، اطاعت آنها لازم نیست]. بنابراین اگر پدر و مادری فرزند خویش را از

۱. صحیح مسلم: ج ۳، ص ۱۴۶۹.

۲. نهج البلاغه: کلمات قصار، کلمه ۱۶۵.

۳. بحار الانوار: ج ۷۳، ص ۳۳.

نمازخواندن، روزه‌گرفتن و حج‌کردن (در صورت وجوب اینها) منع کنند، فرزند حق ندارد از آنها پیروی کند و به همین جهت در قرآن می‌خوانیم: اگر والدین کوشش کنند که فرزندان بی‌دین و مشرک شود، فرزند حق ندارد از آنها اطاعت کند.^۱

اگر همسری به حد استطاعت رسیده و حج بر او واجب شده، شوهر حق ندارد او را از رفتن به مکه منع کند و اگر ممانعت کرد، اطاعت از او بر زن لازم نیست. همچنین اطاعت مخلوق هرچند شخص اول جهان که رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد، استقلالی نیست و چنین نیست که پیامبر یا امام در عرض خدا و در کنار او جداگانه اطاعت داشته باشد، بلکه در طول خداوند است و چون خداوند فرمان داده که از امام یا پیامبر پیروی کنیم، اطاعت‌کننده او هستیم، بنابراین در قرآن کریم می‌خوانیم: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»^۲؛ جای دیگر می‌فرماید: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۳؛

دلیل توحید در اطاعت روشن است؛ زیرا او خالق، ربّ، مالک، ولی، اله ما و... است و عقل هر عاقلی او را به پیروی بی‌چون و چرا و اطاعت بی‌قید و شرط از چنین ذات مقدسی ملزم می‌سازد و پیروی‌نکردن را نوعی ظلم و تعدّی بر مولی و بیرون‌شدن از جرگهٔ بندگی می‌داند.

مراتب دیگر توحید

به طور کلی توحید دو بخش دارد؛

۱. توحید نظری

۱. عنکبوت: ۸؛ لقمان: ۱۵.

۲. نساء: ۶۴.

۳. همان: ۸۰.

۲. توحید عملی

آنچه تا به حال مطرح شد، بیشتر دربارهٔ توحیدی نظری بود؛ یعنی خدا را به احدیّت و بساطت بشناسیم، خدا را به وحدانیّت و یگانگی بشناسیم، خدا را به خالق، مالک، مربی بودن و... بشناسیم، البته توحید در بندگی و اطاعت هم مطرح شد که مربوط به توحید عملی است و به جهت اهمیت عنوان شد. اما توحید عملی که مربوط به عمل انسان است، دو بخش دارد؛

الف) آنچه مربوط به عمل جوارحی و ظاهری است.

ب) آنچه مربوط به فعل قلب و عمل دل است؛ ولی به هرحال مربوط به عمل است و این بخش مصداق‌های فراوانی دارد که در ادامه چند مورد را خلاصه‌وار یادآور می‌شویم.

* توحید در استعانت

توحید در استعانت آن است که فقط خداوند را یاری‌دهنده بدانیم و در هر حال از او طلب یاری کنیم، در مشکلات و سختی‌ها به او پناه ببریم، او را بخوانیم، بر او اعتماد کنیم، او را وکیل خود ساخته و کارها را به او واگذار کنیم و از او بخواهیم که برای ما خیر مقدر کند و ما را بر غلبه بر مشکلات کمک کند.

دلیل این توحید روشن است؛ زیرا وقتی اثرگذاری در عالم جز او نیست، وقتی کلیدهای گنج‌های آسمان و زمین نزد اوست، وقتی همه ذرات زمین و آسمان لشکریان او هستند، وقتی جز به ارادهٔ او سود و زبانی به ما نمی‌رسد، وقتی دیگران همه فقر محض‌اند و از خود هیچ ندارند؛ پس استعانت از آنها خردمندانه نیست، گدا و نادار باید از غنی و دارا طلب کمک کند، نه از گدای دیگری مثل خودش. اگر ما به امامان، پیامبران و اولیاء الهی متوسل می‌شویم، بدان معنی نیست که آنها را مستقل می‌دانیم و آنها می‌توانند بدون خواست خداوند و اذن او به ما کمکی بکنند تا با توحید در استعانت منافات داشته باشد، بلکه از این باب

است که آنها در دادگاه خداوند آبرومند هستند و خداوند به تقاضای آنان و وساطتشان اعتنا می‌کند و می‌پذیرد و کاملاً طبیعی است که انسان برای دستیابی به یک مقام بزرگ از وسایط استفاده کند و اینها پل ارتباطی هستند و بنابراین در قرآن کریم تعبیر به وسیله شده و فرمود: ﴿وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾^۱؛ طلب کنید به سوی خداوند وسیله، بدون واسطه نروید و آنان هم از خداوند می‌طلبند که مشکل و گرفتاری گرفتار برطرف گردد و گرنه مستقلاً خودشان توان رفع گرفتاری‌ها را ندارند. بنابراین رجوع به اولیاء خدا و متوسل شدن به آنها و کمک‌خواستن از آنها با توحید در استعانت منافی نیست.

قرآن کریم و توحید در استعانت

آیات قرآن به وضوح این مطلب را می‌رساند.

الف. ﴿وَأَيُّكُمُ النَّسْتَعِينُ﴾؛ این جمله را هر فرد مومنی حداقل ده بار در شبانه روز بر زبان جاری می‌کند و می‌گوید: خدایا فقط و فقط از تو طلب یاری و کمک می‌خواهیم و حتی خود پیامبر، امامان و اولیاء الهی نیز مأمورند این جمله را با تمام وجود بگویند و بلکه به مراتب بیش از دیگران این سخن توحیدی را بر زبان جاری می‌ساختند و بیش از همه بدان عقیده داشتند.

ب. ﴿وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ﴾^۲؛ تنها الله آن حقیقتی است که مستعان [طلب یاری

شده] است.

ج. ﴿وَرَبِّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ﴾^۳؛ پروردگار ما هم رحمن است و هم مستعان

و طلب یاری شده.

۱. مائده: ۳۵.

۲. یوسف: ۱۸.

۳. انبیاء: ۱۱۲.

* توحید در ترس

توحید در ترس آن است که تنها از خداوند بیم داشته باشیم، جز او از احدی نترسیم و نه‌راسیم، یکتاپرست کامل کسی است که فقط از خدا بترسد و از شیاطین جن و انس و ایادی آنها و قدرت‌های استکباری عالم وحشتی نداشته باشد (البته ترس از خدا در واقع ترس از حرمت‌شکنی است؛ یعنی از این بترسد که حرمت احکام الهی را بشکند، واجبی را ترک کند، حرامی را مرتکب شود، به بندگان خدا ستمی روا بدارد، کاری کند که سبب خشم و غضب و سخط الهی شود و...)

دلیل توحید در خوف

وقتی اثرگذاری جز او نیست و به گفته شاعر:

و اگر تیغ عامل بجنبد ز جای نبرد رگی گر نخواهد خدای

اگر همهٔ قدرت‌های استکباری در کنار صدام قرار بگیرند و بخواهند و عملاً هم اقدام کنند تا جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی را نابود کنند؛ ولی خدا نخواهد که آنها به هدف شومشان برسند و بخواهد که این نظام باقی باشد، وقتی قدرت حقیقی از اوست و تا او نخواهد کم‌ترین گزندى به انسان نمی‌رسد، دیگر ترس و هراس از دیگران مفهومی ندارد، ترس از شرکت در جهاد و دفاع معنی ندارد، ترس از امر به معروف کردن و نهی از منکر نمودن معنی ندارد و....

مصدق روشن توحید در ترس در سده اخیر، بنیان‌گذار جمهوری اسلامی

حضرت امام خمینی علیه السلام است که در برابر همه قدرت‌های شیطانى ایستاد و سرسوزنی نترسید و کوتاه نیامد و خود فرمود: والله در عمرم از کسی نترسیده‌ام؛ ولی همین یگانه‌پرست کامل و عارف واصل در برابر عظمت الهی و از ترس خدا مثل ابر بهاری می‌گرید و می‌لرزد و تمام وجودش را ترس از خدا پر کرده است.

قرآن کریم و توحید در ترس

در قرآن آیات زیادی داریم که می‌فرماید: از غیر خدا نترسید و تنها از خداوند هراسناک باشید؛ برای نمونه به سه آیه اشاره می‌کنیم.

الف) ﴿فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ﴾^۱؛ از مردمان نترسید و از من بترسید.

ب) ﴿الَّذِينَ يَبُلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾^۲؛ آنان که پیام‌های الله را به مردم می‌رسانند و از او خشیت دارند و از احدی جز الله نمی‌ترسند.

ج) ﴿إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا مِنِّي إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۳؛ همانا این شیطان است که دوستان خویش را می‌ترساند، پس شما [مسلمانان] از آنها نترسید و از من بترسید، اگر دارای ایمان هستید.

* توحید در امید

همان‌گونه که تنها باید از خداوند بیمناک باشیم، همچنین باید تنها به او امیدوار باشیم جز به او به دیگری امیدی نداشته باشیم. تنها او را مرجع و پناهگاه آرزوهای خویش بدانیم، امید کمک و نجات از او داشته باشیم. دلیل این مطلب آن است که لازمه اعتقاد به خالقیت، مالکیت و ربوبیت او این است که تنها به او امیدوار باشیم. زیرا او می‌تواند گره از کار ما بگشاید، اوست که از خزانه بی‌انتهایش هر چه بخواهد به ما می‌دهد، اوست که همه هستی ما از اوست، جز او کسی در این عالم مستقلاً کاره‌ای نیست، تا چشم طمع به دستان ناتوان این و

۱. مائده: ۴۴.

۲. احزاب: ۳۹.

۳. آل عمران: ۱۷۵.

آن داشته باشیم. در حدیث قدسی ذات اقدس الهی خیلی بر این مسئله حساسیت دارد که بندگان تنها امیدشان خدا باشد، به امید خدا شروع کنند، به امید او ادامه دهند، به امید او ختم کنند و اگر دل به دیگری ببندند، خداوند آرزوهای آنها را بدل به یأس و امیدهایشان را به نومیدی مبدل می‌سازد، امام صادق علیه السلام از پدران معصومش از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که خداوند به برخی از پیامبرانش چنین وحی نمود:

سوگند به عزّت و جلاله، سوگند به مجد و عظمت خود، سوگند به ارتفاعم بر عرش، حتماً حتماً آرزوی هرکس را که جز مرا آرزو کند، بدل به یأس می‌کنم و حتماً در دیدگان مردم جامهٔ ذلّت و خواری به تن او خواهم کرد و او را از جوار قرب خودم تبعید می‌کنم، آیا بندهٔ من در سختی‌ها به غیر من امید بسته، در حالی که همه سختی‌ها به دست من است؟ آیا درب خانه دیگران را می‌کوبد، در حالی که کلید درهای بسته در دست من است؟ در خانهٔ من برای هر که مرا بخواند و صدا زند باز و گشاده است، کدام انسان در مصائب و سختی‌ها به من امید بست و من او را ناامید ساختم؟ همه آرزوهای بندگانم را پیش خودم مصون و محفوظ دارم؛ ولی بندگان من به محافظت من خوشنود نشدند، آسمان‌های خویش را لبریز از فرشتگانی قرار داده‌ام که هرگز از تسبیح من خسته نمی‌شوند و به آنان فرمان داده‌ام که هیچ دری را میان من و بندگانم فقل نکنند، با این همه بندگان به قول من اعتماد نکردند. آیا آنان که مصیبت و پیشامدی در خانه آنها را می‌کوبد، نمی‌دانند که جز من احدی مالک کشف این مصیبت نیست؟ من که پیش از سؤال و تقاضا آغازگر عطا هستم، آیا بنده‌ام چنین می‌پندارد که وقتی از من تقاضا شود من پاسخ سؤال‌کننده را ندهم؟ آیا من بخیل هستم که بنده مرا به بخل نسبت می‌دهد؟ آیا جود و کرم مال من نیست؟ آیا عفو و رحمت به دست من نیست؟ آیا من قبلهٔ همهٔ امال و آرزوها نیستم؟ آیا آرزوکنندگان نمی‌ترسند از اینکه جز مرا آرزو می‌کنند؟ همانا اگر همه ساکنان آسمان‌ها و زمین من آرزو

کنند و من به هر یک از آنها به اندازه تمام آنچه همه آرزو کرده‌اند، عطا کنم، باز هم سر سوزنی در ملک من نقص و کمبودی پیدا نمی‌شود و چگونه کم شود ملکی که من سرپرست و قیم آن هستم؟ بدا به حال آنان که از رحمت من ناامیدند، بدا به حال آنان که مرا نافرانی کرده و مراقب نیستند.^۱

* توحید در محبت

توحید در محبت؛ یعنی تنها ذات اقدس بی‌مثال و بی‌همتای خداوندی را که باقی و پاینده است و کمال و جمال مطلق است و سرچشمه همه زیبایی‌هاست، دوست بداریم و تنها به او عشق بورزیم و محبوب و معشوق حقیقی و اصیل و اصلی ما فقط او باشد، یکتاپرست کامل کسی است که تنها دل در گرو محبت خداوند دارد. دلیل آن روشن است؛ زیرا انسان بالفطره کمال‌دوست، جمال‌خواه و عاشق زیبایی است و بدیهی است که زیبایی مطلق بیش از هر چیز و هر کس سزاوار دوست‌داشتن و عشق‌ورزیدن است، البته حب محبوب خدا، حب خدا است و همین جهت به پیامبران الهی، امامان معصوم و اولیاء الهی هم عشق می‌ورزیم و اظهار ارادت و محبت می‌کنیم و به دستور خداوند آنها را دوست می‌داریم و حتی رسول گرامی اسلام این بزرگترین یکتاپرست عالم به امر خدا به مسلمانان می‌فرماید:

﴿قُلْ لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۲؛ به مردم بگو: من در برابر رسالتم از شما اجر و مزدی طلب نمی‌کنم جز یک چیز و آن مودت و دوستی نزدیکان و اهل بیت من؛ دوست‌داشتن آنان نیز از ما خواسته شده؛ ولی در پرتو محبت به خداوند، محبت اهل بیت علیهم‌السلام نیز در دل‌های ما جا دارد نه مستقلاً و جدای از آن، عشق به آنها عشق به کمال، فضیلت، عدالت، شرافت و

۱. المراقبات مرحوم ملکی تبریزی: ص ۱۱۵ - ۱۱۴.

۲. شوری: ۲۳.

جمال است. آنان مظهر جمال، جلال، اسماء حسنی و صفات علیای حق‌اند، آنان آیات عظمای خداوندند و در شعاع محبت خداوند و به خاطر خدا آنها را دوست می‌داریم و نیز همهٔ عالم و پدیده‌های هستی را دوست می‌داریم، به صحراء سبزه، دریا و به همه چیز عشق می‌ورزیم؛ چون جلوه‌های الهی و آیات حق‌اند. حتی کافر را از آن جهت که مخلوق خداست و تک‌تک سلول‌های او تسلیم تکوینی خدایند دوست داریم، اگرچه از خبث باطن و نیت پلید او و سوءاستفاده‌اش از اراده و انجام کارهای ناپسند متنفریم؛ ولی در چشم یکتاپرست کامل همهٔ جهان زیبا است و به قول شاعر:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

البته محبت و عشق حقیقی و اصیل به خود ذات حق است؛ ولی به تبع آن افعال او و مخلوقات او را هم دوست می‌داریم، شبیه اینکه یک مسلمان معتقد به امامت ائمه علیهم‌السلام، به عشق امام رضا علیه‌السلام در و دیوار حرم و صحن را غرق بوسه می‌سازد و آنها را دوست می‌دارد؛ ولی این عشق به در و دیوار و جمادات نیست، بلکه عشق به ساکن آن دیار است و اینها چون به او منتسب‌اند، به طفیل وجود او محبوبند و به قول شاعر عرب

وما حبّ الدیار شغفن قلبی و لکن حبّ من سکن الدیارا

این دوستی در و دیوار نیست که قلب مرا به وجد می‌آورد و مشغوف می‌سازد؛ ولی دوستی ساکن دیار است که عاشق را به سوی او می‌کشاند و به عشق او حرکت می‌کند. بنابراین محبت واقعی یکی است و آن هم به حقیقتی است که ذاتاً و اصالتاً دارای همهٔ کمال‌ها و جمال‌ها و منبع همهٔ نیکی‌ها است و از جای دیگر امانت نگرفته است و چه زیبا قرآن کریم می‌فرماید: ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ

مَنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ^۱؛ خداوند برای هیچ انسانی در درونش دو قلب قرار نداده است؛ انسان‌ها یک قلب دارند و باید یک قِبَلهٔ آمال داشته باشند و آن خداوند است.

البته انسان دارای عواطف و احساسات است و به طور فطری، طبیعی و غریزی در این عالم امور فراوانی را دوست دارد، مال دوست است، تجارت و کسب خویش را دوست دارد، مسکن خود را دوست دارد، پدر، مادر، فرزندان و بستگان خویش را دوست دارد و بزرگان دین ما هم به فرزندان خویش علاقه زیادی داشتند. ولی چنین نبود که وقتی امر دایر شد که خدا را انتخاب کنند یا دنیا را، خدا را یا مال را، خدا را یا اولاد را و.. کمترین تردید و تزلزل به خود راه دهند و بی‌تردید خدا را برمی‌گزیدند و اصل برای آنها خدا بود و بقیهٔ مظاهر زندگی را برای خدا و تا زمانی که موجب جلب رضای او باشد، می‌خواستند و حتی اصل حیات و زندگی و عمر گرانمایه را که این قدر محبوب انسان‌هاست، تا زمانی دوست داشتند که در راه رضای خدا صرف شود و در کلامی از امام سجاد علیه السلام می‌خوانیم: «وعمرنی ما کان عمری بذله فی طاعتک فاذا کان عمری مرتعاً للشیطان فاقبضنی الیک»^۲ بارالها به من عمر طولانی بده و مرا زنده بدار تا زمانی که عمرم در مسیر اطاعت تو بذل و صرف می‌شود و به مجرد اینکه شیطان در من طمع کرد و عمرم چراگاه شیطان شد، جانم را بگیر و مرا به سوی خویش بالا ببر. به همین جهت ابراهیم علیه السلام با همهٔ عشق و علاقه‌ای که به فرزندش اسماعیل دارد، به امر خدا و برای آزمایش بزرگ الهی، اسماعیل را به مسلخ می‌برد و با دست خویش در صدد قربانی کردن او برمی‌آید. حسین بن علی علیه السلام در کمتر از نصف روز عزیزترین عزیزانش را در راه خدا می‌دهد و هر چه

۱. احزاب: ۴.

۲. بحار الانوار: ج ۷۳، ص ۶۱.

به ظهر و عصر عاشورا نزدیک می‌شود؛ قدم‌ها استوارتر و چهره گلگون‌تر می‌شود و عشق به خدا و لقاء او سراسر وجود او را لبریز نموده و جز خدا نمی‌بیند.

* توحید در معرفت

توحید در معرفت؛ یعنی تنها خداوند آمرزنده گناهان است و جز او هیچ‌کس قادر نیست کوچک‌ترین گناهی را ببامرزد و پیامبران و امامان علیهم‌السلام هم آمرزنده گناهان نیستند، بلکه برابر برخی از گنهکاران استغفار می‌کنند و از خداوند طلب مغفرت می‌کنند و چون خداوند آنها را دوست دارد، خواسته آنها را برآورده می‌سازد و گنهکار را می‌آمرزد. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ﴾^۱؛ چه کسی جز الله گناهان را می‌آمرزد؟ و می‌فرماید: ﴿غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ...﴾^۲؛ او آمرزنده گناه، قبول‌کننده توبه و شدیدالعقاب است...

در قرآن کریم دو واژه غفران و استغفار آمده؛ غفران همه جا به خداوند نسبت داده شده و اوست که گناهان را می‌آمرزد و دیگری واژه استغفار است که به گناهکاران مستند شده که طلب مغفرت می‌کنند یا به پیامبران نسبت داده شده که برای امت خویش طلب مغفرت می‌کنند. در آیه‌ای دلیل توحید در مغفرت را این‌گونه آورده: ﴿الَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾^۳ خداوند چون مالک آسمان‌ها و زمین است و توحید در مالکیت دارد، بنابراین هرکس را که بخواهد مورد مغفرت قرار می‌دهد.

۱. آل عمران: ۱۳۵.

۲. غافر: ۳.

۳. مائده: ۴۰.

* توحید در یاری دادن مؤمنان و فتح و پیروزی برای آنان

اصولاً از نظر جهان‌بینی توحیدی همه چیز به خدا منتهی می‌شود و یک یگانه‌پرست راستین چیزی را از ناحیه خود نمی‌داند، بلکه هر موهبتی را از خدا می‌داند، هر نعمتی را از ناحیه او می‌داند، هر توفیقی را از او می‌داند، رازق را تنها او می‌داند، مرگ و زندگی را تنها به دست او می‌داند و...؛ ولی مواردی که تاکنون ذکر شد نمونه‌ای از همه مواردی است که ذکر نشد و ضمناً از اهمیت بیشتری برخوردار است و آخرین مورد این است که هر پیروزی و یآوری از سوی خداوند است و قرآن کریم در آیات فراوانی به این مطلب تأکید کرده است.

الف. ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾^۱؛ ما این فتح مبین و آشکار را برای تو ایجاد کردیم [فاتح حقیقی هستیم].

ب. ﴿فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِّنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ﴾^۲؛ اگر فتحی از سوی خداوند به شما برسد، [منافقان گویند] آیا ما با شما نبودیم؟

ج. ﴿وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾^۳؛ پیروزی فقط از جانب پروردگار عزیز حکیم است.

د. ﴿نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ﴾^۴؛

هـ ﴿وَمَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾^۵؛ شما غیر از خداوند سرپرست و یآوری ندارید.

۱. فتح: ۱.

۲. نساء: ۱۴۱.

۳. آل عمران: ۱۲۶.

۴. الصف: ۱۳.

۵. بقره: ۱۰۷؛ توبه: ۱۱۶؛ عنکبوت: ۲۲؛ شوری: ۳۱.

شرك

حجت الاسلام والمسلمين على محمدى خراسانى

شَرک

تاکنون بحث‌های توحید به‌طور گسترده مطرح شد و اینک درباره نطقهٔ مقابل توحید؛ یعنی شرک و ابعاد گوناگون آن بحث می‌کنیم. دربارهٔ شرک نیز بحث‌های گوناگونی وجود دارد که برخی از آنها مقدماتی است و برخی اصلی؛ اما بحث‌های مقدماتی عبارتند از:

۱. معنای لغوی شرک

برای واژه شرک دو معنی گفته شده؛

الف: مشارکت، همکاری و همیاری در امری از امور و جهتی از جهات که نقطهٔ مقابلش انفراد است.

ب: شیئی ممتد و مستقیم که واژه‌های مخصوص به خود را دارد، از قبیل شیراک و شَرک.

البته معنای معروف شرک همان معنای نخست است و تمام مشتقات این واژه از شرک به همان معنی است.

۲. معنای اصطلاحی شرک

شرک در اصطلاح علم کلام در برابر توحید است، توحید عبارت بود از اعتقاد به یکتایی و یگانگی پروردگار و خدا را یگانه، بی‌مثل و بی‌همتا دانستن و شرک عبارت است از قراردادن مثل و همتایی برای او، شریک در ذات (شرک در ذات) یا در صفات (شرک در صفات) یا در خالقیت، ربوبیت، الوهیت، بندگی، طاعت و... برای او هم‌وردی قائل باشیم که تمام اینها در بیان مراتب شرک به تفصیل خواهد آمد.

۳. گسترهٔ شرک

در باب توحید ذکر شد که ما به توحید، فقط به عنوان یک مسئلهٔ عقیدتی نگاه نمی‌کنیم و توحید تنها یک امر نظری نیست، بلکه در همه ابعاد و زوایای گوناگون زندگی انسان مطرح است و دین ما را به توحید و صبغهٔ الهی‌داشتن در همه امور دعوت می‌کند. شرک هم تنها به عنوان یک امر عقیدتی مطرح نیست، همان‌طور که شرک در عقیده مذموم است، شرک در عمل نیز ناپسند است و به همین جهت بزرگان ما شرک را به دو قسم تقسیم کرده‌اند.

دسته اول: شرک آشکار که همان شرک عقیدتی است و اینکه کسی آشکارا خدا را انکار کند یا برای او شریک قائل باشد.

دسته دوم: شرک پنهان که همان ریا در عبادات است و جز خداوند کسی از زوایا و اعماق پنهان قلب باخبر نیست و شرک خفی را تمیز نمی‌دهد و شرک مخفی‌تر از آن است که مورچه‌ای در دل شب تاریک بر روی سنگ سیاهی در حرکت باشد که به این راحتی قابل تمیز نیست، نه دیده می‌شود و نه صدای پای او شنیده می‌شود. به هر حال کسی ممکن است به نام خدا و خلق اقدام به تخریب و انفجار نماید، به نام خدا و خلق کسی را ترور کند، با دشمن ملت همراه و همیار شود و... .

۴. اهمیت گناه شرک

همان‌گونه که توحید بسیار پسندیده، مطلوب، لازم و نخستین گام در امر دین بود، همچنین شرک بسیار ناپسند، خطرناک، مخرب و ریشه تمام زشتی‌ها و انحرافات است و ما در اینجا از سه زاویه درباره اهمیت آن بحث می‌کنیم:

الف: اهمیت شرک از دیدگاه عقل

برای روشن شدن این مطلب از یک آیه که در بردارنده استفهام انکاری است و انسان را به خودش ارجاع می‌دهد استفاده می‌کنیم: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ!؛ این آیه سرنوشت یکتاپرست و مشرک را در قالب مثلی گویا چنین ترسیم می‌کند. برده‌ای را تصور کنید که دارای چندین رب و صاحب است که هر کدام او را به کاری دستور می‌دهد و او سرگردان است که بالاخره از چه کسی دستور بگیرد؟ کدام فرمان را اجرا کند؟ در برابر، برده‌ای را در نظر بگیرید که تنها تسلیم یک مولی است، به یک فرد سرسپرده است تنها از او دستور می‌گیرد و با خیالی آسوده امرهای او را اجرا می‌کند. حال قضاوت کنید آیا این دو برابرند؟ یقیناً برابر نیستند، عقل حاکم به این امر است مشرکان نیز چنین هستند، آنان در میان انواعی از تضادها و تناقض‌ها غوطه‌ورند و هر روز دل به معبودی می‌دهند و هر زمانی به اربابی روی می‌آورند، نه آرامش و اطمینانی و نه خط روشنی؛ ولی یکتاپرست راهش مشخص است و با نام و یاد خدای یکتای بی‌همتا سرگرم انجام فرمان‌های حضرت حق است و در این راه کمترین شکی به خود راه نمی‌دهد.

ب: اهمیت شرک در قرآن

واژه شرک با مشتقات آن بیش از یکصدوشصت مورد در قرآن کریم استعمال شده است و بیشتر به صورت باب افعال بیان شده است ، در ادامه به چند آیه درباره اهمیت شرک اشاره می‌کنیم و از دیگر آیات در مباحث آینده به تناسب استفاده خواهیم کرد.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ
وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا﴾^۱؛

همانا خداوند از گناه شرک در نمی‌گذرد و مشرک را نمی‌آمرزد و غیر از شرک هر گناهی را می‌آمرزد البته برای کسانی که بخواهد و مشیت الهی تعلق بگیرد و کسی که به خداوند شرک ورزد، مرتکب گناه بزرگی شده است.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ
وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾^۲؛

مفاد آیه جز در بخش پایانی آن، همان مفاد آیه قبل است و بیان می‌کند که شرک، گناهی نابخشودنی است. از این دو آیه کریمه استفاده می‌شود که اگر تمام گناهان کبیره، ظلم‌ها، جنایت‌ها، نامردی‌ها و زشتی‌ها یک طرف باشد و شرک در طرف دیگر باشد، بر تمام آنها پیشی می‌گیرد و آنها با شرک برابر نیستند. همانند این را در جهت عکس، در باب توحید داشتیم که اگر اهل همهٔ آسمان‌ها و زمین را در یک طرف و لا اله الا الله ؛ یعنی توحید را در طرف دیگر بگذاریم، کفه توحید سنگین‌تر خواهد بود و توحید، روح حاکم بر جهان هستی

۱. نساء: ۴۸.

۲. نساء: ۱۱۶.

است.

﴿وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ
عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾؛

در اهمیت مطلب همین بس که شرک گرچه یک لحظه مایه نابودی تمام اعمال نیک آدمی است؛ یعنی اگر انسان عمری به بلندای آفتاب داشته باشد و تمام عمر را به بندگی خداوند و عمل صالح سرگرم باشد و در پایان برای یک لحظه مشرک شود و با همان حال از دنیا برود، تمام اعمال او نابود خواهد شد و شرک همچون آتش سوزان و صاعقه مرگباری است که تمام حاصل زندگی انسان مشرک را فرو می‌بلعد و خاکستر می‌کند و شگفت اینکه مخاطبان آیه مستقیماً پیامبران الهی و شخص خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و پروردگار به صورت یک امر همیشگی می‌فرماید: هم به تو و هم به پیامبران پیش از تو وحی شده که اگر برای خداوند شریک قرار دهید، تمام اعمالتان محو می‌گردد و به تأکید ثقیله از زیانکاران خواهید بود و روشن است که اگر برای پیامبران با آن همه خدمات و تلاش‌ها کمترین شرکی بخشوده نیست، برای دیگران نیز حتماً بخشیده نمی‌شود و شرک تنها گناه نابخشودنی است.

﴿وَإِذِ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ
لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾؛^۲

شرک بزرگ‌ترین ستم است. خداوند کریم در قرآن عظیم از زبان لقمان حکیم ده نصیحت نقل نموده و بر آنها مهر تأیید زده است و نخستین و مهم‌ترین نصیحت لقمان این است: فرزندم مبادا مشرک شوی و برای خداوند شریک قائل

۱. زمر: ۶۵

۲. لقمان: ۱۳.

شوی؛ زیرا که شرک ستمی بس بزرگ است. شرک هم ظلم به خداوند است، (چه ظلمی بالاتر از اینکه موجود بی‌ارزشی را همتای خالق آسمان‌ها و زمین و تمام موجودات قرار دهند.) هم ظلم به خلق خدا است (چه ستمی به خلق بالاتر از اینکه آنها را از جادهٔ نورانی توحید به ظلمت‌گاه شرک بکشانند) و هم ظلم به خویشتن است (چه ظلمی فاحش‌تر از اینکه آدمی آتش برافروزد که خرمن تمام اعمال صالح او را خاکستر کند).

﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي

بِهِ الرَّيْحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾^۱؛

کسی که به خداوند مشرک شود، مثل آن است که از آسمان سقوط کرده و پرنده‌گان او را می‌ربایند یا تندباد او را به مکان دوری پرتاب می‌کند. شرک سقوطی وحشتناک است، در این آیهٔ کریمه ایمان به آسمان بلند تشبیه شده و شرک به سقوط از این آسمان تشبیه شده و پرنده‌گان مهاجم همان گروه‌های منحرف و مرام‌های خرافی است که در کمین او هستند تا او را از جاده توحید هر چه دورتر سازند و تندبادها همان شیاطین و عوامل گمراه‌کننده‌اند که به سراغ مشرکان رفته و رشته‌ای بر گردنشان می‌افکنند و آنها را به هر سو که می‌خواهند می‌برند.

﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا...﴾^۲؛

در این آیه و آیات بعد ده دستور مهم الهی را برشمرده و پیامبر را مأمور ابلاغ آنها می‌کند و در رأس این ده امر، فرمان دعوت به توحید و پرهیز از هرگونه شرک است و اینکه هیچ چیزی را شریک خداوند قرار ندهید و این نشانهٔ اهمیت مسئله شرک است که باید از آن گریزان بود.

۱. حج: ۳۱.

۲. انعام: ۱۵۱.

﴿وَأَذَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾^۱؛

در اهمیت گناه شرک همین بس که خدا و رسول خدا در روز حج اکبر (روز عید قربان) به همه انسان‌های تاریخ اعلان می‌کنند که خدا و رسولش از مشرکان بیزارند و از آنها تبری می‌جویند و این تعبیر به بیزاری آن هم در حج آن هم در حساس‌ترین روزهای حج دلیل بر نهایت نفرت از مشرکان و اهمیت گناه شرک است و این آیه از آیاتی است که امام علی علیه السلام رسماً مأمور شد تا در سال نهم از هجرت آنها را بر همه مردم در مراسم حج بخواند.

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَأَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ﴾^۲؛

در این آیه کریمه برای مبارزه با شرک و مشرکان حضرت ابراهیم و پیروان او را به عنوان الگو معرفی می‌نماید و می‌فرماید: شما مسلمانان به قهرمان توحید اقتدا کنید که کمترین تقیه و مماشاتی در برابر مشرکان در اصل توحید نداشتند و صریحاً به قوم خویش می‌گفتند: ما از شما بیزاریم، از معبودهای شما نیز متنفریم، ما نسبت به شما کافریم، ما شما را همواره دشمن خویش می‌دانیم تا زمانی که به خدای یگانه ایمان آورید. جالب‌تر قرآن در سوره کافرون به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد که هرگز با شرک و مشرکان سازش نکند و پیامبر نیز چنین بود.

۱. توبه: ۳.

۲. ممتحنه: ۴۴.

ج: اهمیت گناه شرک در منطق روایات

رسول اکرم صلی الله علیه و آله به عبدالله بن مسعود می‌فرماید:

یابن مسعود ایّاک ان تشرک بالله طرفه عین و ان نشرت
بالمنشار او قطعت او صلیت او احرقت بالنار؛^۱

ای پسر مسعود پرهیز از اینکه به اندازه یک چشم به هم زدن
[برای یک آن] مشرک شوی و برای خدا شریک قرار دهی، حتی
اگر با اره بریده شوی یا قطعه‌قطعه گردی یا به دار آویخته شوی
یا در آتش سوزانده شوی.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

انّ بنی امیّه اطلقوا للناس تعلیم الایمان و لم یطلقوا تعلیم الشرک
لکی اذا صلوا هم علیه لم یعرفوه؛^۲

بنی‌امیه اجازه دادند که ایمان را به مردم تعلیم کنند، ولی هرگز
اجازه ندادند که مسئله شرک را به آنها بیاموزند، تا هرگاه
بخواهند آنها را وادار بر شرک کنند، آن را نشناسند.

انّ الله تعالی یحاسب کل خلق الاّ من اشرک بالله فانّه لا یحاسب
و یومر به الی النار؛^۳

از این سه روایت اهمیت توحید و پرهیز از شرک روشن می‌گردد، به‌ویژه

۱. بحارالانوار: ج ۷۴، ص ۱۰۷.

۲. اصول کافی: ج ۲، ص ۴۹۵.

۳. تفسیر نور الثقلین: ج ۴، ص ۴۹۷.

حدیث دوم گواه روشنی است بر اینکه شرک می‌تواند به عنوان یک ابزار مخرب سیاسی و اجتماعی در دست یک گروه ظالم و بیدادگر قرار گیرد، به هر حال حساسیت گرایش به توحید و پرهیز از شرک در درجه اول قرار دارد. تاکنون پنج مطلب به عنوان مطالب مقدماتی بیان شد، اینک در بحث‌های اصلی شرک وارد می‌شویم و آن چهار بحث است:

۱- ریشه‌های شرک؛

۲- پیامدهای شرک؛

۳- نشانه‌های شرک؛

۴- مراتب شرک.

ریشه‌های شرک

ما معتقدیم فطرت اصیل و خداداد بشری بر توحید، ایمان، صداقت، صفا، وفا، یک‌رنگی و... پی‌ریزی شده است و شرک، کفر، نفاق، بت‌پرستی و... انحراف از مسیر فطرت است و همواره در جوامع بشری چنین انحرافات وجود داشته، دارد و خواهد داشت، اگر اینها یک امر عارضی و انحرافی است و بر خلاف ذات و طبیعت اولیه انسان است باید در جستجوی انگیزه‌ها و علل و عوامل آن برآییم و سرچشمه‌های این عارضه را بیابیم و ریشه‌های این فساد و تباهی را بشناسیم و درصدد خشکاندن آن ریشه‌ها برآییم تا دوباره به فطرت توحیدی و الهی و ایمانی خویش بازگردیم. در اینجا از زاویه‌های گوناگون می‌توان به مسئله نگاه کرد: یک تاریخ‌شناس از نقطه نظر تاریخی می‌تواند علل و اسباب تاریخی شرک را بررسی کند، یک جامعه‌شناس از بعد اجتماعی می‌تواند مطلب را دنبال کند و عوامل اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی را پیدا کند. یک روان‌شناس از نقطه نظر عوامل روانی شرک در فرد و جامعه می‌تواند به مطلب نگاه کند. ولی ما از دیدگاه قرآن کریم به مسئله می‌نگریم و عواملی را که قرآن برای پدیده شرک و بت‌پرستی به رسمیت شناخته تبیین می‌کنیم و از نگاه قرآن به ریشه‌یابی شرک می‌پردازیم.

در قرآن کریم چند عامل از عوامل شرک محسوب گردیده که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

الف: یکی از ریشه‌های شرک، همانند ریشه بسیاری از بدبختی‌های بشر عامل جهل و ناآگاهی است. قرآن کریم پس از هشدار به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همانند سایر پیامبران عَلَيْهِمُ السَّلَام که شرک سبب نابودی اعمال می‌باشد و پس از دستور بندگی خدا و از شاکران بودن می‌فرماید: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»؛ انسان‌ها آن‌گونه که باید خداوند را نشناختند و به همین دلیل نام مقدس او را آن قدر تنزل دادند که هم‌ردیف بت‌ها قرار دادند. اگر بشر خداوند را به این می‌شناخت که او حقیقتی است صددرصد و از جمیع جهات بسیط محض و هیچ شائبه ترکیب در آن ذات راه ندارد، برای او شریک قائل نمی‌شد، اگر می‌فهمید که خداوند صرف‌الوجود و وجود صرف است و آمیخته به فنا نیست، تصدیق می‌کرد که صرف‌الوجود ثانی ندارد و بلکه فرض دوم برای او محال است و به فرموده حکیمان، وحدت او وحدت حقه حقیقیه است. اگر بشر باور می‌کرد که خداوند وجود مطلق و نامتناهی است و ماهیت و حد و مرز و چستی در آن ذات راه ندارد، دیگر شریکی برای او قائل نمی‌شد، اگر انسان می‌فهمید که «لا مؤثر فی الوجود الا هو» و فاعل مستقلی جز او نیست، عقیده به دو یا چند مبدأ فاعلی پیدا نمی‌کرد، اگر تصدیق می‌کرد که خالق کل هستی خداوند است، مالک همه عوامل وجود اوست، رب، مربی، مدبر، تکوین و تشریح فقط اوست، اله واقعی اوست، معبود حقیقی اوست و...؛ دیگر مبتلا به شرک در تأثیر و خالقیت و ربوبیت نمی‌شد، به دنبال الهه و خدایان دیگر نمی‌رفت و از پرستش معبود حقیقی غافل نمی‌شد. کوشش پیامبران الهی، اوصیاء معصوم آنان، عالمان، حکیمان و متکلمان

بزرگ الهی این بود که انسان را با خدای واقعی آشنا کنند و از خدایان قلابی و ساختگی دور کنند و به حق امروز هر مطلب نابی در باب شناخت خداوند در اختیار ما است ثمرهٔ مجاهدات اولیاء بزرگ خداوند است و چه نعمت بزرگی داریم. ب: یکی دیگر از ریشه‌های شرک مسئلهٔ حس‌گرایی است؛ هر چند انسان یک موجود مادی محض نیست و معجونی از ماده و معنی، طبیعت و فراطبیعت است و از روح خداوند در او دمیده شده است «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي»^۱ ولی این مطلب نیز قابل انکار نیست که انسان از وقتی چشم به جهان می‌گشاید با مادیات و محسوسات سر و کار دارد و نخستین معلوماتی هم که نصیب بشر می‌گردد، همین معلومات حسی است که از کانال‌های حواس ظاهری به دست می‌آید و ادراکات عقلی در یک مرحله‌ای از زندگی و تدریجاً و پس از مرارت‌ها حاصل می‌شود و چه بسا تا پایان عمر برای بسیاری از انسان‌ها حاصل نمی‌شود. افزون بر اینکه بشر در طول زندگی عملی خویش نیز همیشه با مادیات سر و کار دارد و با ابزار مادی کار می‌کند. بر این اساس کاملاً طبیعی است که انسان با مادیات و محسوسات انس بگیرد و این امور در ذهن او مرتکب شود و معیار قضاوت او حس و تجربه باشد و همه چیز را با معیار حس و تجربه محک بزند و حتی خداوند را نیز در آزمایشگاه و لابراتور و در سالن تشریح جستجو کند و شعارش این باشد که خدای ندیده را نمی‌پذیرم و دربارهٔ مبدأ و معاد بر همین اساس تشکیک کند یا منکر تحقق آنها باشد. غافل از اینکه ابزار شناخت، تنها چشم، گوش و حواس ظاهری نیست، بلکه عقل و اندیشه باطنی قلمروش به مراتب وسیع‌تر از جهان ماده است. جهان هستی هم منحصر در جهان ماده، طبیعت، آسمان و زمین نیست، بلکه جهان غیب و ملکوت هستی بسی گسترده‌تر و از جهان محدود طبیعت است. به هر حال در طول تاریخ یکی از ریشه‌های

مهم شرک و بت‌پرستی همین گرایش‌های حسی و مادی بوده و هست و از هزاران سال پیش تاکنون که بشر از نظر علم، صنعت و تکنیک این همه تحولات پیدا کرده، همان‌طور شعار حس‌گرایی به قوت خود باقی است و دانشمندانی هستند که هستی را با مادیات و محسوسات مساوی می‌دانند. در این رابطه آیاتی را ذکر می‌کنیم.

۱- ﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا﴾؛

آنان که امیدی به دیدار کردن ما ندارند، می‌گویند: چرا فرشتگان بر ما نازل نمی‌شوند؟ و یا چرا پروردگاران را با چشم خود نمی‌بینیم؟ آنان درباره خود تکبر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند. ملاحظه می‌کنید که منکران رستاخیز انتظار داشتند خداوند هم همچون آنها دارای جسم و قابل رؤیت باشد، گویی خدای غیر محسوس برای آنها قابل قبول نبود.

۲- ﴿يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ﴾؛^۲

اهل کتاب از تو می‌خواهد کتابی از آسمان بر آنها فرود آوری؛ [ولی تعجب نکن] آنان از موسی بزرگ‌تر از این را خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان ده و به خاطر این ستم، صاعقه آنها را فرو گرفت، سپس گوساله [سامری] را پس از آن همه دلایل روشن که برایشان آمد، برگزیدند.

۱. فرقان: ۲۱.

۲. نساء: ۱۵۳.

ملاحظه می‌کنید که از موسی تقاضای دیدن خداوند آن هم به صورت آشکار و بی‌پرده داشتند و وقتی هم که صاعقه آنها را نابود کرد و دوباره با دعای کلیم خدا زنده شدند، باز دیری نگذشت که گوساله‌پرست شدند و خدای محسوس را برگزیدند و این از عمق حس‌گرایی انسان خبر می‌دهد.

ج: یکی دیگر از ریشه‌های شرک پندارگرایی و پیروی از حدس، خیال، تخمین و گمانه‌زنی‌های بی‌اساس است، مشرکان بر اساس حدس و گمان برای خداوند شریک قائل شده و پیرو آلهه شده‌اند و گرنه هیچ مستند قاطع عقلی و نقلی ندارند و به خاطر اهمیت مطلب همین نداشتن دلیل، خود بهترین دلیل بر بطلان پندار آنان است. در این باره قرآن کریم آیات فراوانی دارد که به مواردی اشاره می‌کنیم.

۱. ﴿وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ

رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾^۱؛

هرکس معبود دیگری با خدا بخواند و مسلماً هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت، حساب او نزد پروردگارش خواهد بود، مسلماً کافران رستگار نخواهند شد. جمله «لا برهان له به» نفی جنس است. یعنی هیچ دلیل معتبری ندارند، نه از عقل، نه از نقل، نه از فطرت، نه منطقی و نه برهان.

۲. ﴿وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ

اللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ﴾^۲؛

و بیشتر آنها فقط از گمان و پندارهای بی‌اساس پیروی می‌کنند، در حالی که گمان هرگز انسان را بی‌نیاز نمی‌کند، خداوند به آنچه انجام می‌دهند آگاه است.

۱. مومنون: ۱۱۷.

۲. یونس: ۳۶.

۳. ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي...﴾!

آیا آنان جز خدا معبودانی برگزیدند؟ بگو دلالتان را بیاورید. این سخن من و سخن پیامبران پیش از من است. یعنی این کتب آسمانی پیامبران است که بشر را به توحید هدایت کرده‌اند و سخن از دعوت به شرک در آنها مطرح نیست. به هر حال مطلب به این مهمی؛ یعنی وجود شریک برای خداوند، اگر واقعیت داشت حتماً دلیل و برهان بر آن قائم بود، در حالی که هیچ دلیل معتبری قائم نشده و این خود دلیل بر نبود شریک است، افزون بر اینکه در باب توحید با دلایل محکم ثابت شد که شریکی برای خداوند وجود ندارد.

د: یکی از ریشه‌های شرک عبارت است از وجود منافع خیالی در بت‌ها.

اگر از بت‌پرستان و مشرکان بپرسید چرا به دنبال بت‌ها و خدایان متعدد و رنگارنگ هستید؟ در پاسخ می‌گویند: اینها شفیعان ما نزد پروردگار هستند و ما اینها را واسطه می‌دانیم و از آنجا که شایستگی عبادت خداوند را بدون واسطه نداریم؛ چون او بسیار بزرگ است، بنابراین بت‌ها را می‌پرستیم، برای آنها قربانی می‌کنیم، در برابر آنها به خاک می‌افتیم تا ما را به خدا نزدیک کنند، یا بت‌ها قبله ما هستند به هنگام عبادت خداوند، یا در کنار هر بتی شیطانی است، هرکس آن بت را بپرستد و حق عبادتش را به جای آورد، شیطان حاجت‌های او را به فرمان خدا برمی‌آورد و اگر نپرستد، شیطان به فرمان خدا او را بدبخت می‌کند و... یا می‌گویند: بت‌ها مایه عزت و سربلندی ما هستند و به ما عزت می‌دهند، یا می‌گویند: ما معبودهای گوناگونی برگزیده‌ایم تا به‌وسیله آنها در مشکلات، گرفتاری‌ها، جنگ‌ها و بیماری‌ها به یاری‌مان بشتابند و به هنگام قحطی و خشکسالی ما را حمایت کنند یا می‌گویند: ما بت‌ها را می‌پرستیم تا ما را به

خداوند نزدیک سازند و... در این باره چند آیه از قرآن را نقل می‌کنیم.

۱. ﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾؛

بت‌پرستان از غیر خدا موجوداتی [سنگ‌ها - چوب‌ها و...] را می‌پرستند که نه به آنان زبانی می‌رسانند و نه برای آنان سودی دارند و می‌گویند: اینها شفیعان ما نزد خداوند می‌باشند.

۲. ﴿وَاتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَّعَلَّهُم يُنصَرُونَ﴾؛

کافران از غیر خداوند، الهه و خدایان دیگری برگزیدند. باشد که مورد نصرت و یاری واقع شوند و بت‌ها آنها را یاری کنند.

برکاتی در پرستش بت‌ها می‌ساختند و خیال‌بافی می‌کردند، سپس به پرستش آنها می‌پرداختند و در حالی در منطق دین که با خرد ناب نیز هماهنگ است، سنگ و چوب وساطت و شفاعتی ندارند و شفاعت فقط از آن خداست و فقط بندگان صالح خداوند، یعنی پیامبران، امامان، شهیدان، عالمان و... آن هم به اذن خداوند و با هزار و یک قید و شرط از کسانی که قابل شفاعت باشند شفاعت می‌کند. هم‌چنین در مقام عمل نه تنها بت‌ها به یاری آنان نمی‌آیند، بلکه آنان به یاری بت‌ها می‌آیند و در جریان بت‌شکنی ابراهیم قهرمان به نقل قرآن گفتند:

﴿قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ﴾؛

۱. یونس : ۱۸.

۲. یس : ۷۴.

۳. انبیاء : ۶۸.

همچنین بت‌ها نه تنها مایهٔ عزت و سربلندی آنان نبودند، بلکه مایه سرافکندگی آنان بودند و چه ذلتی از این بالاتر که انسان خردمند در برابر آلت‌تناسلی مرد یا زن کرنش کند و آنها را بپرستد. در برابر گاو به سجده بیفتد و ... و نیز بت‌ها را موجب نزدیکی به خداوند می‌دانستند در حالی که در منطق دین، عباداتی همچون نماز، روزه، حج و... با هزاران مصالحی که دارند، موجب نزدیکی به الله هستند، خدمت به خلق خداوند، مایه نزدیکی به اوست، دوری از رذیلت‌های اخلاقی، سبب نزدیکی به خداوند است. در یک کلام بت‌پرستان منافع حقیقی و واقعی را فدای منافع خیالی کرده‌اند.

هـ: پنجمین سبب از اسباب و علل شرک و بت‌پرستی، تقلید کورکورانه از دیگران است. تقلید نابجا در طول تاریخ برای گروه‌هایی سبب ایجاد شرک، کفر و بت‌پرستی بوده و برای اکثر انسان‌ها علت بقاء بر شرک بوده و به هر حال از عوامل مؤثر در انتقال بت‌پرستی از نسلی به نسل دیگر بوده است و گاه انسان‌ها پس از دیدن معجزه‌ها و کرامت‌های فراوانی باز به تقلید از دیگران بت‌پرست می‌شدند و نمونه روشن آن قوم حضرت موسی علیه السلام بودند که خداوند آن همه به آنان عنایت نمود و آنها را از دریا عبور داد و از چنگال فرعون نجات یافتند، ولی به محض اینکه در میان راه به گروهی برخوردند که آنان بت می‌پرستیدند به موسی کلیم گفتند: همان‌گونه که اینان خدایانی دارند، برای ما نیز خدایی قرار ده و اینجا بود که موسی کلیم به آنان فرمود: شما جمعیتی نادان (و نابخرد) هستید و خداوند این جریان را در قرآن چنین آورده است:

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾^۱

و شگفت‌آور آنکه بنی‌اسرائیل از این تقاضا دست‌بردار نشدند و در مدت سی یا چهل شبی که موسی به کوه طور رفته بود، از سامری تبعیت کرده و به گوساله‌پرستی اقبال کردند.^۲

و نمونهٔ دیگرش جریان نفوذ بت‌پرستی در میان اعراب است که خلاصه اش از این قرار است:

اولین کسی که بت را در میان عرب برپا داشت، عمرو بن لحي از قبیلهٔ خزاعه بود که از مکه به شام برای انجام کارهای شخصی رفته بود، در آنجا گروهی را دید که پرستش بت‌ها می‌کردند، وقتی از آنها توضیح خواست، گفتند: ما این بت‌ها را پرستش می‌کنیم و از آنها باران می‌خواهیم، آنها به ما باران می‌دهند، یاری می‌طلبیم، ما را یاری می‌کنند. عمرو بن لحي گفت: ممکن است یکی از این بت‌ها را به من دهید تا به سرزمین عرب ببرم. آنها بتی به نام هبل که از عقیق و به صورت انسان ساخته شده بود، به او دادند و او آن را به مکه آورد و در داخل کعبه نصب کرد و مردم را به عبادت و بزرگداشت او دعوت نمود، از آن به بعد افرادی که از سفر می‌آمدند، پیش از آنکه به خانه خود وارد شوند، بعد از طواف خانه خدا به سراغ بت می‌رفتند.^۳

بیشتر پیروی کورکورانه از پدران و پیشینیان را مطرح می‌کردند و می‌گفتند: ما کاری به سود و زیان بت‌ها نداریم، پدران ما بت می‌پرستیدند ما نیز دنباله‌رو

۱. اعراف: ۱۳۸.

۲. بقره: ۵۱، ۵۴، ۹۲، ۹۳ و...

۳. پیام قرآن: ج ۳، ص ۲۳۷ به نقل از روح البیان: ج ۴، ص ۲۴.

آنها هستیم و هر چه آنها کردند می‌کنیم؛ در این باره توجه خوانندگان گرامی را به آیاتی چند از قرآن کریم جلب می‌کنیم.

۱. ﴿بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتَدُونَ﴾* وَكَذَٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ^۱؛

گروهی از مشرکان عرب فرشتگان را دختران خدا می‌پنداشتند و آنها را پرستش می‌کردند و وقتی به آنها گفته می‌شد که دلیلی و مدرکی برای این کار دارید؟ در پاسخ می‌گفتند: ما پدران خویش را بر این کیش و مسلک یافته‌ایم و به روش آنان هدایت شده‌ایم، سپس آیه کریمه به عمومیت این خرافه‌گرایی و تقلید کورکورانه می‌پردازد و می‌فرماید: هر پیامبر و نذیری آمد، مردمان زمانش همین حرف را زدند.

۲. ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْلَوْكَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾^۲؛

وقتی به مشرکان گفته می‌شد: بیایید از آنچه خداوند نازل کرد، پیروی کنید، پاسخ همیشگی آنان این بود که ما از آنچه پدرانمان را بر آن یافته‌ایم، پیروی می‌کنیم، خداوند می‌فرماید: حتی اگر پدران آنها نابخرد و گمراه بودند و هیچ نمی‌فهمیدند و هدایت نمی‌شدند، باز اینها راه آنها را می‌روند؟ این چه منطقی است و با کدام عقل و معیار سازگار است؟ پس یکی از عوامل اصلی بت‌پرستی و

۱. زخرف: ۲۳ و ۲۲.

۲. بقره: ۱۷۰.

انتقال آن از نسلی به نسل دیگر، تقلید کورکورانه است. در پایان تذکر یک نکته سزاوار است و آن اینکه، تقلید مطلقاً مذموم نیست و تقلید مثبت و معقول هم داریم و به طور کلی تقلید در تقسیمی چهار قسم می‌شود.

- تقلید جاهل از جاهل: این قسم صددرصد مذموم و ناپسند است و عقل هیچ عاقلی آن را اجازه نمی‌دهد. به تعبیر معروف، کوری عصاکش کور دگر شود. تقلید مشرکان از این قسم است.

- تقلید عالم از عالم: این نیز معنی ندارد و به اصطلاح: سالبه به انتفاء موضوع است؛ زیرا کسی که عالم است، تقلیدش از دیگران عقلانی نیست.

- تقلید عالم از جاهل: این قسم به مراتب از قسم اول زشت‌تر است و به اصطلاح به طریق اولی نادرست است و هیچ خردمندی در زشتی آن تردید ندارد.

- تقلید جاهل از عالم: این قسم کاملاً معقول و منطقی است و در طول تاریخ غیر متخصص به متخصص مراجعه می‌کرده و این همه پیشرفت‌های علمی، صنعتی و غیره حاصل پیروی از دانشمندان است.

و: ششمین عامل از عوامل شرک، عامل عقیدتی است.

عدهٔ زیادی از مشرکان بر این باور بودند که شرک آنان به خواست خدا است و اگر خدا نمی‌خواست آنان و پدرانشان مشرک نمی‌شدند و در حقیقت این گروه طرفدار شیوهٔ جبرند و می‌گویند: ما مجبوریم که مشرک باشیم، این مشیت الهی است و چاره‌ای جز تسلیم نداریم. قرآن کریم در این باره آیاتی دارد که به سه آیه اشاره می‌کنیم:

۱- ﴿سَبِّقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ﴾^۱؛

به زودی مشرکان چنین خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست نه ما و نه پدران ما مشرک نمی‌شدیم و نه چیزی را بر خود تحریم می‌کردیم. این چنین مشرکان قبلی نیز دروغ گفتند تا طعم عذاب ما را چشیدند، به آنها بگو: آیا نزد شما علمی است که ما از آن خبر نداریم، اگر چنین است آن علم را بیرون آورید؛ ولی نیست، شما فقط از ظن و گمان پیروی می‌کنید و تنها تخمین می‌زنید.

۲- ﴿وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ﴾^۲؛

آنان که مشرک هستند، می‌گویند: اگر خدا می‌خواست ما جز او چیزی را پرستش نمی‌کردیم. یعنی اگر بت‌پرستی می‌کنیم برای آن است که خدا نخواست که ما یکتاپرست باشیم، پس مجبوریم اهل شرک، کفر و بت‌پرستی باشیم.

۳- ﴿وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ﴾^۳؛

کافران گفتند: اگر خدای رحمان می‌خواست، ما بت‌ها را عبادت نمی‌کردیم. به‌رحال شعار جبر، مسئولیت‌گریز است، همان‌ها که از خود راضی هستند و هرگز هیچ تقصیری را نمی‌پذیرند و همه چیز را به حساب مقدرات روزگار و

۱. انعام: ۱۴۸.

۲. نحل: ۳۵.

۳. زخرف: ۲۰.

خدای هستی می‌گذارند و بدین‌وسیله وجدان خویش را راضی می‌کنند و در حقیقت کلاه بر سر وجدان خویش می‌گذارند و خود را از بازخواست عقل و وجدان می‌رهانند.

ز: عامل دیگر برای پایداری مشرکان در شرک، بت‌پرستی و فرار از توحید، مسئلهٔ دورشدن و عجیب شمردن است. آنها می‌گفتند: مگر ممکن است خدایان رنگارنگ را رها ساخته و خدای واحد را برگزینیم؟ آنان از سبک پیامبران الهی تعجب می‌کردند که او آمده همهٔ خدایان را در یک خدا خلاصه کرده و بقیه را نفی و رد می‌کند و به قول قرآن:

﴿أَجْعَلُ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾^۱؛

پیامبر آمده همهٔ خدایان را یک خدا قرار داده است و ما را به یک خدا و معبود دعوت می‌کند، همانا این چیز بسیار شگفت‌آوری است. و گاه می‌گفتند: این امر نوظهور و بی‌سابقه‌ای است و ما در میان امت‌های دیگر ندیده‌ایم:

﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ﴾^۲؛

و به بهانهٔ پاسداری از سنن پیشینیان، (و لو سنن خرافی و غلط و ضد خرد و منطق) با توحید مخالفت می‌کردند. در حالی که اولاً: دعوت به توحید امر جدید و نوظهوری نبوده و در طول تاریخ پیامبران الهی همیشه چنین دعوتی داشتند و ثانیاً: بر فرض که امر جدیدی باشد؛ ولی باید منطق و عقل را حاکم قرار داد و هر امر نوظهوری را نمی‌شود محکوم کرد و در برابر آن ایستاد، بلکه باید در اطراف آن اندیشه کرد و اگر حق و معقول است، پذیرفت و اگر نامعقول است، با دلیل و منطق رد کرد.

یکی دیگر از سرچشمه‌های شرک، غلو و زیاده‌روی دربارهٔ پیشوایان و رهبران

۱. ص: ۵.

۲. همان: ۷.

خویش است.

از آنجا که انسان علاقه به خود دارد، مایل است رهبران خویش را هم بیش از آنچه هستند، بزرگ نشان دهد تا بر عظمت خود بیفزاید و گاهی نیز این تصور که غلو درباره پیشوایان، نشانه ایمان به آنان و عشق و علاقه به آنها است، سبب گام‌نهادن در این ورطه هولناک می‌شود.

عیب بزرگ غلو آن است که ریشه اصلی مذهب؛ یعنی خداپرستی و توحید را خراب می‌کند، به همین جهت اسلام درباره غلات، سخت‌گیری شدیدی کرده است و در کتاب‌های عقاید و فقه، غلات را از بدترین کافران دانسته‌اند و مرحوم مجلسی در بحارالانوار دو باب در رابطه با نفی غلو از پیامبر و امامان بیان کرده و در هر بابی ده‌ها روایت از رسول خدا ﷺ و امامان معصومین علیهم‌السلام نقل فرموده است.^۱

مسیحیان دچار غلو گردیدند و مقام عیسی مسیح را تا به درجه الوهیت بالا بردند و بزرگ‌ترین انحراف آنها مسئله تثلیث و عقیده به خدای پدر، خدای پسر و روح القدس است که بعداً خواهیم آورد.

عده‌ای از یهودیان نیز به این امر خطرناک دچار شدند و عزیز را پسر خدا دانستند و در حق آنها غلو کردند، در میان فرقه‌های به ظاهر مسلمان نیز کسانی در حق پیامبر و علی علیه‌السلام و سایر امامان مبتلا به غلو شدند و برای آنها مقام الوهیت، ربوبیت، رازقیّت و... قائل شدند که اسلام به شدت با آنها برخورد کرده، ما در اینجا به سه آیه که به صراحت اهل کتاب را از غلو و زیاده‌روی درباره رهبرانشان منع کرده، اشاره می‌کنیم و سپس به برخی روایات از معصومین علیهم‌السلام اشاره می‌کنیم.

آیات

۱- ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ

قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾^۱

مخاطب آیه اهل کتب است که شامل یهود و نصارا می‌شود و غلو مسیحیت پر واضح است؛ زیرا آنان برای عیسی مسیح مقام الوهیت قائل‌اند و غلو یهود هم آن است که عزیر را فرزند خدا می‌دانستند، (البته به وحدت مناط اگر مسلمانان نیز در حق رهبران خویش غلو کنند، شامل همین نهی خواهند شد) سپس از آنجا که سرچشمه غلو، پیروی از هوی و هوس گمراهان است، خداوند می‌فرماید: از هوس‌های اقوامی که پیش از شما گمراه شدند و بسیاری را نیز گمراه کردند و از راه مستقیم منحرف ساختند، پیروی نکنید.

۲- ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا

الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي

السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا﴾^۲

ای اهل کتاب در دین خود زیاده‌روی نکنید و درباره خدا غیر از حق نگویید، عیسی مسیح فقط فرزند مریم و فرستاده خدا و مخلوق اوست، که او را به مریم القا نمود و روحی شایسته از طرف او بود، بنابراین ایمان به خدا و پیامبران او بیاورید و نگویید خداوند سه‌گانه است، از این سخن خودداری کنید، به نفع شما

۱. مائده: ۷۷.

۲. نساء: ۱۷۱.

است. خدا تنها معبود یگانه است، او منزه است که فرزندی داشته باشد بلکه از آن اوست آنچه در آسمان‌ها و زمین است و برای تدبیر آنها خداوند کافی است.

۳- خود رسولان الهی هم مجاز نبودند در حق خویش غلو کنند و مردم را به خویش دعوت کنند، بلکه مأمور بودند مردم را به خدا دعوت کنند، قرآن در این باره می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَ وَالنَّبُوءَةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾؛^۱

برای هیچ بشری سزاوار نیست که خداوند کتاب آسمانی و حکم و نبوت به او بدهد و سپس او به مردم بگوید: غیر از خدا مرا پرستش کنید، بلکه سزاوار مقام او این است که بگوید مردمی الهی باشید به آن‌گونه که کتاب خدا را آموخته‌اید و درس خوانده‌اید و غیر از خدا را پرستش نکنید و نه اینکه شما را دستور دهد که فرشتگان و پیامبران را پروردگار خود انتخاب کنید، آیا شما را به کفر دعوت می‌کند پس از آنکه مسلمان شدید؟

روایات

مجلسی رحمته الله در بحارالانوار بیش از صد و سی روایت نقل کرده که ما برای نمونه به چند روایت بسنده می‌کنیم و تفصیل بحث را به باب امامت یا نبوت واگذار می‌کنیم.

۱- قال رسول الله ﷺ:

لا ترفعوني فوق حقي فان الله تعالى اتّخذني عبداً قبل ان يتخذني نبياً؛^۱

مرا بالاتر از آنچه حق من است، نبرید؛ [و عقیده به الوهیت من نداشته باشید] زیرا خدای متعال پیش از آنکه مرا به پیامبری انتخاب کند، به بندگی اختیار فرمود.

۲- قال الصادق عليه السلام:

احذروا على شبابكم الغلاة لا يفسدوهم فان الغلاة شر خلق الله، يصغرون عظمه الله و يدعون الربوبية لعباد الله، و الله ان الغلاة لشر من اليهود و النصارى و المجوس و الذين اشركوا...؛^۲

برحذر باشید از اینکه غلوکنندگان جوانان شما را فاسد کنند؛ زیرا غلات بدترین خلق خدایند، آنان عظمت خدا را کوچک نموده و برای بندگان او مقام ربوبیت ادعا می‌کنند، به خدا قسم غلوکنندگان حتماً از یهود و نصارا و مجوس و مشرکان بدترند.

۳- قال اميرالمومنين عليه السلام:

اَبَاكُمْ و الغلوّ فينا، قولا انا عبید مربوبون، و قالوا في فضلنا ما شئتم؛^۳

۱. بحارالانوار: ج ۲۵، ص ۲۶۵.

۲. همان.

۳. همان: ص ۲۷۰.

از غلوکردن در حق ما بپرهیزید، بگویید: ما بندگانیم هستیم که مشمول ربوبیت خداییم و مربوب هستیم نه رب، سپس در فضیلت ما هر چه می‌خواهید بگویید. [ما را از مقام خدایی پایین آورید، سپس آنچه می‌خواهید بگویید که نخواهید توانست فضیلت ما را بیان کنید].

۴- قال علی عليه السلام:

یهلک فی ائنان و لا ذنب لی: محبّ مفرط و مبغض مفرط؛^۱
دو گروه درباره من هلاک می‌شوند، در حالی که گناهی برای من نیست؛ [یعنی من مقصر نیستم] دوست‌داری که از فرط دوستی زیاده‌روی می‌کند و دچار افراط می‌شود و برای من مقام الوهیت قائل است و دشمن‌داری که تفریط می‌کند و از فرط دشمنی مرا از مقام و منزلتی که دارم پایین می‌آورد.

نظیر این تعبیر در نهج البلاغه آمده که می‌فرماید:

هلک فی رجلان: محبّ غال و مبغض قال.^۲ ویهلک فی رجلان:

محبّ مفرط و باهت مفرط.^۳

این هفت ریشه از ریشه‌های شرک بود که با یاری از آیات قرآن کریم بیان شد و هرگز مدعی نیستیم که ریشه‌های شرک و اسباب و علل آن فقط این امور باشد، چه بسا عوامل دیگری نیز در آن دخالت داشته باشد که اهل تحقیق سزاوار است در یافتن آن بکوشند.

۱. همان: ص ۲۷۲.

۲. نهج البلاغه: کلمات قصار، حکمت ۱۱۷.

۳. همان: حکمت ۴۶۹.

پیامدهای شرک

وقتی در فرد یا جامعه‌ای شرک پدیدار شد، چه آثار و نتایجی بر آن بار می‌شود و به دیگر سخن چه زیان‌هایی بر آن مبتنی می‌شود و چه پیامدهای سوء و زشتی دارد؟

این بحث هم از دیدگاه جامعه‌شناسانه قابل طرح است که آثار اجتماعی شرک چیست؟ و هم از دیدگاه روان‌شناسی قابل طرح است که پیامدهای روحی و روانی شرک کدام است؟ ولی ما در اینجا از دیدگاه قرآن به این مسئله نگاه می‌کنیم و پیامدهای شرک در قرآن را بازگو می‌کنیم. مهم‌ترین نتایج ویران‌گر و مخربی که بر شرک بار می‌شود عبارتند از:

۱- اثر روانی

شرک آرامش خاطر و آسایش روح و روان را از انسان سلب می‌کند و همیشه در حال اضطراب و دلهره و فرو غلطیدن به دامن این مکتب و آن مکتب، این معبود و آن معبود است و به هیچ معبودی هم نمی‌توان دل بستگی پیدا کرد و به همین جهت بت‌پرستان هر روز به دنبال بت زیباتر و سنگین‌تر هستند و هر چه بر ثروت یا مقام مادی آنها افزوده می‌شود، بر جاه و جلال ظاهری بت‌ها و زرق و برق و تجملات آنها نیز افزوده می‌شود؛ ولی انسان یکتاپرست آرام است،

دل به یک معبود داده، سرسپرده یک آستان مقدس است، تنها با نام و یاد او کار را شروع می‌کند و به نام او ختم می‌کند؟ برای او قیام و قعود دارد، در پیشگاه او رکوع و سجود دارد، از هیچ‌کس جز او دستور نمی‌گیرد و او هم راه روشن سعادت را پیش پای بنده یکتاپرستش ترسیم نموده است، راهی که به سوی اوست و به دیدار او ختم می‌شود. قرآن کریم در قالب یک تشبیه چه زیبا چهره انسان مشرک و انسان یکتاپرست را ترسیم نموده، آنجا که فرموده است:

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِّرَجُلٍ
هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

در گذشته در بحث اهمیت گناه شرک از دیدگاه عقل بیان نمودیم.

۲- اثر اجتماعی

یکی از پیامدهای شرک، تفرقه است، چرا که معبودهای گوناگون سرچشمه روش‌های متفاوت او جدایی‌ها و پراکندگی‌ها است، به خصوص اینکه شرک همواره همراه با هوای نفس، تعصب، کبر، خودخواهی و خودپسندی است. بنابراین یکی از نتایج شرک، جدایی صفوف و تضاد و هدررفتن نیروها و در نتیجه ضعف و ناتوانی است؛ ولی توحید عامل وحدت، یکدلی و یک‌رنگی است، توحید موجب هر چه بیشتر فشرده شدن صفوف یکتاپرستان است. البته منظور ما توحید زبانی نیست که کثیری از یکتاپرستان با خود یدک می‌کشند. منظور توحید واقعی است که در پیامبران و یکتاپرستان راستین بوده و هست که اگر همه پیامبران الهی و جانشینان آنها یک‌جا جمع شوند، کمترین اختلافی نخواهند داشت، چرا که مقصد همه آنان خداوند است.

۳- شرک سبب فرونشستن و فروماندن است.

شرک سبب فرونشستن و فروماندن و مایه ضعف و ناتوانی است و مشرک اگر نگوئیم که حرکت لرزشی دارد، حداقل درجا می‌زند و هرگز رو به جلو حرکت نمی‌کند؛ ولی توحید عامل قیام، حرکت، ترقی و تکامل است، البته منظور پیشرفت‌های مادی و صنعتی و تمدن‌های بشری نیست تا کسی بگوید امروزه مشرکان عالم، نبض قدرت صنعتی و علمی را به دست دارند، بلکه منظور تعالی روحی، اخلاقی، انسانی، معنوی و الهی است که از این کمترین پیشرفتی نصیب مشرکان نشده است.

۴- شرک سبب مذمت و نکوهش است.

شرک سبب مذمت و نکوهش است و انسان مشرک، سزاوار هرگونه مذمتی است؛ زیرا خدای جهان و مالک هستی را رها کرده و به سراغ بت‌های ساختگی رفته است، منطق و عقل را لگدمال کرده و از آن به درستی استفاده نکرده است، هم مستحق نکوهش خالق است و هم سزاوار مذمت مخلوقات و اولیاء الهی است و هم خویشتن خویش را مذمت می‌کند که چرا آلوده به شرک گردیده است.

۵- شرک سبب درماندن و بی‌یار و یاورشدن است؛

زیرا خدای قادر جهان او را به خودش واگذاشته و در تحت حمایت حق نیست، بت‌ها و معبودهای ساختگی هم که قدرتی ندارند تا به هنگام خطر به کمک و فریاد او بشتابند، اینجاست که مشرک ذلیل و بی‌یاور می‌شود و درماندگی نصیب او می‌گردد، این سه پیامد مهم از یک آیه کریمه استفاده می‌شود، آنجا که می‌فرماید:

﴿لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا﴾^۱؛

و جالب اینکه آیه نمی‌گوید: معبود دیگری را با خداوند پرستش نکن، بلکه می‌گوید: اساساً معبود دیگری را در کنار الله قرار مده تا مفهوم جامع‌تری داشته باشد؛ یعنی نه در عقیده، نه در عمل، نه در دعا و تقاضا و نه در پرستش معبود، دیگری در کنار الله قرار نده که اگر چنین کنی، با مذمت و درماندگی فرو خواهی نشست. مثل این آیه در آیه دیگری می‌خوانیم:

﴿وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا﴾^۲؛

که سه پیامد را بیان کرده است؛ سقوط در دوزخ، ملامت و سرزنش خدا و خلق و طرد و قهر الهی است که دامن‌گیر او می‌شود.

۶- شرک موجب نابودی اعمال (محو آثار و پاداش عمل) می‌گردد؛

چرا که شرط قبولی اعمال، اعتقاد به اصل توحید است و بدون آن هیچ عملی پذیرفته نیست و شرک آتش سوزانی است که شجرهٔ اعمال آدمی را می‌سوزاند، شرک صاعقه‌ای است که تمام محصول زندگی او را به آتش می‌کشد، شرک همچون طوفانی است که اعمال انسان را متلاشی ساخته و با خود می‌برد و چه تشبیه زیبایی در قرآن کریم آمده، آنجا که می‌فرماید:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ

الْبُعِيدُ﴾^۳؛

۱. اسراء: ۲۲.

۲. اسراء: ۳۹.

۳. ابراهیم: ۱۸.

اعمال کافران همچون خاکستری است در برابر تندباد در یک روز طوفانی، آنها توان آن را ندارند که کمترین چیزی از اعمالی را که انجام داده‌اند، به دست آورند و این گمراهی دور و درازی است.

۷- شرک موجب خسران و زیانکاری است.

شرک موجب خسران و زیانکاری است و انسان مشرک دچار بزرگ‌ترین زیان زندگی شده است؛ زیرا خویشتن را به بت‌های سنگی و چوبی فروخته است، خرد الهی خود را در پای بت‌ها به مسلخ برده است و عمر گران‌بهای خویش را در این بازار تجارت دنیا از دست داده؛ ولی نتیجه‌ای عایدش نشده است و چه بسیارند کسانی که در خسران و زیانکاری‌اند؛ ولی به خیال خویش کار نیک انجام می‌دهند. این دو پیامد از این آیه قرآنی استفاده می‌شود:

﴿وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أُشْرِكْتَ لَيُحِبَطَّنَّ
عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۱

۸- شرک سبب تباهی جهان هستی می‌شود؛

اگر خداوند شریکی می‌داشت و خدایان متعدد در هستی حکومت می‌کرد، هر کدام از این خدایان مخلوقات خاص خود را در پنجهٔ تدبیر و ادارهٔ خویش قرار می‌داد و هر بخشی از عالم با نظام خاصی اداره می‌شد که با وحدت نظام حاکم بر آن سازگار نیست. افزون بر این، هر یک از خدایان برای گسترش قلمرو حکومت خود سعی داشتند بر دیگری برتری جویند و این سبب دیگری برای از هم‌گسیختگی نظام جهان می‌شد. در این باره قبلاً در مبحث توحید به برهان تمنع که برگرفته از آیه

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾^۱

بود اشاره کردیم و اینک به آیه مورد نظر اشاره می‌کنیم:

﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا

خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾^۲

۹- اثر اخروی شرک.

شرک سبب شقاوت ابدی و دوزخی شدن انسان است و چه بدبختی و شقاوتی از این بالاتر که برای لحظه‌ای مشرک تا ابد در جهنم بسوزد، قرآن می‌فرماید:

﴿الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ * مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ *

الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَأَلْقِيَاهُ فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ﴾^۳

پروردگار به دو فرشته مأمور ثبت اعمال می‌فرماید: به دوزخ بیاندازید هر انسانی را که دارای یکی از شش صفت باشد: بسیار کافر و کفر ورزنده، خودخواه و متکبر و لجوج، شدیداً مانع خیر باشد، متجاوز به حقوق دیگران یا متعدی از احکام الهی باشد، شکی توأم با بدبینی دارد یا دیگران را با گفتار و عمل خود به شک می‌اندازد و سبب گمراهی آنان گردد، و بالاخره در کنار الله، خدایانی دیگر را قرار دهد؛ یعنی مشرک باشد که شرک امّ الفساد تاریخ است و در پایان هم تأکید می‌کند که چنین کسی را در عذاب شدید بیفکنید.

۱۰- سرانجام شرک:

قرارگرفتن در زیر چتر ولایت شیطان است. انسان مشرک از ولایت الهی

۱. انبیاء: ۲۲.

۲. مومنون: ۹۱.

۳. ق: ۲۶ - ۲۴.

خارج گردیده و در ولایت شیطان داخل گردیده است و به فرموده قرآن کریم:

﴿يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا * يَا
أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ
وَلِيًّا﴾^۱

ای پدر [منظور عمومی ابراهیم خلیل است] شیطان را پرستش نکن؛ زیرا شیطان در برابر خداوند سرکشی و عصیان نمود، ای پدر من می‌ترسم از اینکه عذابی از خداوند دامنگیرت شود و در نتیجه از اولیای شیطان شوی.

۱۱- شرک باعث پشیمانی و حسرت در دنیا و آخرت است.

آن هنگام که چشم انسان مشرک باز می‌شود و در دنیا یا در آخرت حقیقت را می‌بیند، آرزو می‌کند که ای کاش برای پروردگار خویش شریکی قرار نمی‌دادم، قرآن از زبان فرد مشرکی که به دو باغ انگور، نخل‌ها و رود خروشان و... دلبستگی پیدا کرده بود و به خدا مشرک شده بود؛ ولی پس از مدتی تمام آنها را از دست داد و متنبه شد، چنین نقل می‌کند:

﴿وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا﴾^۲؛

ای کاش هیچ‌کس را شریک پروردگار خویش نمی‌کردم.

و از زبان کافر در قیامت چنین نقل می‌کند:

﴿وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا﴾^۳؛

۱. مریم: ۴۵ - ۴۴.

۲. کهف: ۴۲.

۳. نیا: ۴۰.

ای کاش خاک بودم. ولی این پشیمانی و افسوس سودی به حال او ندارد.

نکته:

در قرآن کریم موارد متعددی با لیتنی یا لیتنا؛ یعنی ای کاش شروع می‌شود از جمله:

﴿يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا؛ لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا؛ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي؛^۳ يَا لَيْتَنَّا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ؛^۴ لَيْتَنَّا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولًا؛^۵

ای کاش فلانی را دوست خود نمی‌گرفتم، ای کاش دنباله‌رو پیامبر بودم، ای کاش برای زندگی جاوید خویش چیزی از پیش فرستاده بودم، کاش برمی‌گشتیم و آیات پروردگاران را تکذیب نمی‌کردیم، ای کاش ما از خدا و رسول اطاعت می‌کردیم.

۱. فرقان: ۲۸.

۲. فرقان: ۲۷.

۳. حجر: ۲۴.

۴. انعام: ۲۷.

۵. احزاب: ۶۶.

نشانه‌های شرک

نشانه‌های شرک کدام است؟ صفات و ویژگی‌های مشرک چیست؟ از قرآن کریم نشانه‌هایی برای فرد مشرک استفاده می‌شود که به چند مورد از آنها اشاره می‌شود.

۱- از غیر خدا اطاعت کردن.

فرد مشرک اطاعت‌کننده هواهای نفسانی است و به قول قرآن:

﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾^۱؛

و هنگامی که پیامبران سخنی بر خلاف تمایلات نفسانی آنان می‌گویند، آنها استکبار به خرج داده و زیر بار نمی‌روند و از اطاعت هوای نفس دست برنمی‌دارند، به فرموده قرآن کریم:

﴿أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ...﴾^۲؛

۱. فرقان: ۴۳؛ جاثیه: ۲۳.

۲. بقره: ۸۷.

از شیاطین و اولیای شیطان پیروی می‌کنند که به فرموده قرآن:

﴿وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾^۱؛

پیرو طاعت‌ها هستند، در حالی که به فرموده قرآن:

﴿وَقَدْ أَمَرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾^۲؛

امر شده‌اند که به طاعت کفر بورزند و به‌طور خلاصه از غیر خداوند اطاعت می‌کنند و شرک در اطاعت دارند و نمونه بارز آن بسیاری از کشورهای اسلامی است که اطاعت کننده دستورات شیطان بزرگ هستند، آنچه را که استکبار جهانی دیکته کند، انجام می‌دهند و به جای اطاعت پروردگار از غیر خدا اطاعت می‌نمایند.

در اینجا شبهه‌ای قابل طرح است. اطاعت از پیامبران، امامان و اولیای الهی نیز باید شرک در طاعت باشد. پاسخ آن روشن است؛ زیرا اطاعت از پیامبر و امام در راستای اطاعت از خداوند و در طول آن است، نه در عرض آن و نقطه مقابل آن و به امر خداوند است و در حقیقت اطاعت از خود خداوند است، بنابراین هرگز شرک محسوب نمی‌شود و عین توحید است و اگر بر فرض محال پیامبر یا امام ما را امر به منکر یا نهی از معروف نمایند، هرگز اطاعت آنها لازم نیست، بلکه اگر بر خلاف قانون الهی فرمان صادر کنند، اطاعت آنها حرام است و این قاعده کلی «لاطاعه لمخلوق فی معصیه الخالق» به قوت خود محفوظ است و کمترین تخصیصی پیدا نکرده است.

۲- در مشکلات و بن‌بست‌ها خدا را می‌خوانند.

در مشکلات و بن‌بست‌ها خدا را می‌خوانند و از صمیم قلب رو به سوی خدا

۱. انعام: ۱۲۱.

۲. نساء: ۶۰.

می‌آورند و او را می‌خوانند، ولی به محض اینکه از بن‌بست رهایی یافتند و مشکل آنها حل شد، مشرک می‌شود و اسباب و علل عادی و مادی را شریک خداوند قرار می‌دهند و از خداوند غافل می‌شوند و این از اوصاف مشرکان است. قرآن کریم در این مورد می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا أَثَقَلَتِ دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِن آتَيْنَا صَلَاحًا لَّنْكَوْنَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا آتَاهُمَا صَلَاحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۱؛

و چون سنگین شد، هر دو از خداوند خویش خواستند، اگر فرزند صالحی به ما دهی از شاکران خواهیم بود، اما به هنگامی که فرزند صالحی به آنها داد، برای خدا شریکانی در این نعمت قائل شدند، خداوند برتر است از آنچه شریک او قرار می‌دهند. در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجَاوَرُونَ * ثُمَّ إِذَا كُشِفَ الضُّرُّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ﴾^۲؛

سپس هنگامی که ناراحتی‌ها به شما می‌رسد او را می‌خوانید و هنگامی که ناراحتی و رنج را از شما برطرف ساخت، گروهی از شما برای پروردگارشان شریک قائل می‌شوند.

۳- تکیه به غیر خدا.

یکی از ویژگی‌های مشرکان آن است که به غیر خداوند تکیه می‌کنند، عده‌ای به مال و ثروت خویش متکی هستند و آن را مایه دوام و خوشبختی

۱. اعراف: ۱۸۹-۱۹۰.

۲. نحل: ۵۴-۵۳.

می‌دانند، جمعی به مقام و ریاست متکی هستند، برخی به عنوان و شهرت و گروهی به علم و دانش و دسته‌ای به نیروی نظامی و تعدادی به منابع طبیعی و زیرزمینی و کسانی به علل و اسباب مادی تکیه می‌کنند و بالاخره به غیر خدا اعتماد می‌کنند. حضرت نوح به فرزندش فرمود:

یا بنی اربک معنا و لا تکن مع الکافرین؛

او در پاسخ گفت:

سَأَوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ؛

به جای تکیه به خداوند، به کوه تکیه کرد و کوه را شریک خدا قرار داد. البته نگاه ما به علل و اسباب طبیعی و مادی، اگر بدین‌گونه باشد که برای آنها تأثیر حقیقی و استقلال قائل باشیم، شرک است؛ اما اگر معتقد باشیم که نظام هستی، نظام اسباب و مسببات است و خود خداوند این اسباب و علل را قرار داده و به ما فرمان داده که تا حد امکان از این اسباب بهره بگیریم؛ ولی با این عقیده که مسبب الاسباب خدا است و تأثیر را خداوند عطا می‌کند، این عین توحید است و هرگز با شرک سازگار نیست.

۴- اعتراض و نق زدن در برابر احکام خدا.

از نشانه‌های مشرک اعتراض و در برابر احکام خداوند، نق زدن است. خداوند می‌فرماید: وقتی ما قبلهٔ مسلمانان را از بیت‌المقدس به سوی مکه معظمه تغییر دادیم، به زودی سفیهان و نابخردان خواهند گفت: چه چیز موجب تغییر قبلهٔ مسلمین گردید.

﴿سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَا هُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمْ﴾؛

یا وقتی فرمان جهاد صادر می‌شود، عده‌ای می‌گویند:

﴿لَمْ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ﴾^۱؛

چرا قتال را بر ما واجب کردی؟ یا وقتی رهبری نیرومند و دانا برای قومی تعیین و نصب می‌شود، آنها می‌گویند:

﴿أَنْتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ

سَعَةً مِّنَ الْمَالِ﴾^۲؛

و چه بسا این اعتراض را به بهانه‌های گوناگون و با عناوین مختلف مطرح می‌کنند؛ مثلاً گاهی به بهانه روشنفکری و خردگرایی می‌گویند: می‌خواهم فلسفهٔ احکام الهی را بدانم و تا از علت و دلیل فلان حکم آگاه نشوم، در برابر آن تسلیم نیستیم، این در حالی است که همین افراد اگر مبتلا به بیماری شوند، به یک طبیب معمولی مراجعه می‌کنند و آنچه پزشک دستور دهد و نسخه تجویز کند، مو به مو اجرا می‌کنند و از فلسفه این دستورات نمی‌پرسند و اگر بپرسند هم خیلی جاها آگاه نمی‌شوند. شگفت از این انسان که در برابر یک انسانی که چند وقتی درس خوانده و چه بسا تشخیص او خطا باشد، آن‌گونه تسلیم می‌شود؛ ولی در برابر خدای عالم و آدم که علم مطلق، حکمت مطلقه، خیر محض و کمال محض است و جز خیر و سعادت بشر را نمی‌خواهد، تسلیم نمی‌شود و همچون ابلیس استکبار به خرج می‌دهد و از فلسفه احکام می‌پرسد و... متقابلاً از نشانه‌های فرد یکتاپرست و مؤمن آن است که تسلیم محض پروردگار است و آنچه از پروردگارش به او برسد، با جان و دل می‌پذیرد و به کار می‌بندد، نمونهٔ

۱. بقره: ۱۴۲.

۲. نساء: ۷۷.

۳. بقره: ۲۴۷.

کامل یکتاپرستان جهان ابراهیم و اسماعیل بودند که تسلیم محض بوده و امر الهی؛ یعنی قربانی کردن را به خوبی انجام دادند و به تعبیر قرآن:

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا﴾^۱

و هم‌چنین به قول قرآن:

﴿أَمِنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ
وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا
وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ^۲؛ قُلْ إِنْ هَدَى اللَّهُ هُوَ
الْهُدَىٰ وَأَمْرُنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ^۳؛ أَغْفِرَ دِينَ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ
أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^۴؛ وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ
وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ﴾^۵

۵- ترجیح غیر خداوند.

از نشانه‌های مشرک عبارت است از ترجیح غیر خداوند، به غیر خدا
دلبستگی‌اش بیشتر است، عشق او به غیر خدا بیشتر است و... به فرموده قرآن
کریم:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ
وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا

۱. صافات: ۱۰۵ - ۱۰۳.

۲. بقره: ۲۸۵.

۳. انعام: ۷۱.

۴. آل عمران: ۸۳.

۵. نساء: ۱۲۵.

أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ
اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۱

بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد شدنش بیم دارید و مساکن مورد علاقه شما در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب‌تر است، در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند و خداوند جمعیت نافرمان‌بردار را هدایت نمی‌کند.

ع- با یاد نام خدا قلب آنها ناراحت می‌شود.

از نشانه‌های شرک آن است که وقتی نام و یاد خدا مطرح می‌شود، قلب انسان ناراحت می‌شود و وقتی غیر خدا مطرح می‌شود (رابطه با امریکا، آزادی و لنگاری، مردم سالاری، حقوق مردم و...) شادمانی در چهره‌اش پدیدار می‌شود و لبخند رضایت بر لبانش می‌نشیند و به فرمایش قرآن کریم:

﴿وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ
وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِن دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾^۲

۷- کثرت‌گرایی، تفرق ادیان و تعدد مذاهب است.

از نشانه‌های شرک دعوت به کثرت‌گرایی، تفرق ادیان و تعدد مذاهب است، آنها دنبال پلورالیزم دینی هستند و هنگامی که به دین واحد دعوت می‌شوند که

۱. توبه: ۲۳.

۲. زمر: ۴۵.

بیاپید همانند پیامبران، دین الهی را که یک دین است و آن اسلام است، اقامه کنیم و در امر دین متفرق نشویم، این دعوت بر آنها سنگین و گران است و اگر هم مستقیماً نتوانند مخالفت کنند؛ ولی غیر مستقیم و در لفافه حرف خویش را می‌زنند و مخالفت خود را ابراز می‌کنند. قرآن می‌فرماید:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾^۱

آیین را برای شما تشریح کرد که به نوح توصیه کرده بود و آنچه را بر تو وحی فرستادیم و به ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام سفارش نمودیم که دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید. هر چند این دعوت شما بر مشرکان سخت گران است.

۸- تکذیب آیات الهی.

از نشانه‌های بارز مشرکان، کافران و بت‌پرستان تکذیب آیات الهی، رسولان حق و انکار معاد است و این یک امر همیشگی بوده و هیچ پیامبری از سوی پروردگار به رسالت مبعوث نشد، مگر اینکه مردمان زمانش وی را تکذیب کردند و از بت‌ها و معبودهای خویش دست برداشتند.

۹- در برابر آیات خداوند به شدت لجباز و متعصب هستند.

یکی از نشانه‌های شرک آن است که در برابر آیات خداوند به شدت لجباز و متعصب هستند و هنگامی که آیات روشن الهی بر آنها خوانده می‌شود، در چهره آنان آثار انکار به خوبی مشاهده می‌شود و در حقیقت هنگام شنیدن این آیات

بینات، تضادی در میان منطق زنده قرآن و تعصب جاهلانه آنان پیدا می‌شود و چون حاضر به تسلیم در برابر حق نیستند، بی‌اختیار آثار آن در چهره‌هایشان به صورت علامت انکار نقش می‌بندد. نه تنها اثر انکار در چهره نمایان می‌شود، بلکه بر اثر شدت تعصب و لجاجت نزدیک است برخیزند و با مشت‌های گره کرده خود به کسانی که آیات ما را بر آنها می‌خوانند، حمله کنند، در حالی که انسان اهل منطق این‌گونه نیست. قرآن در این باره می‌فرماید:

﴿وَإِذَا تُلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا

الْمُنْكَرَ يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتُلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا...﴾^۱

هنگامی که آیات روشن ما بر آنها خوانده می‌شود، در چهرهٔ کافران آثار انکار مشاهده می‌کنی، آن‌چنان که نزدیک است برخیزند و با مشت به کسانی که آیات ما را بر آنها می‌خوانند، حمله کنند.

البته نشانه‌های شرک منحصر به موارد مذکور نیست و اینها از باب نمونه

بود.

مراتب و درجات شرک

همان‌گونه که توحید دارای مراتب و درجات گوناگون بود، همین‌طور شرک نیز دارای مراتب مختلفی است و در مقابل هر یک از مراتب توحید یکی از مراتب شرک واقع می‌شود.

۱- شرک ذاتی

شرک ذاتی در برابر توحید در ذات است، توحید ذاتی دو نوع داشت؛ شرک ذاتی نیز دو شعبه دارد که به قرینه مقابله شناخته می‌شود، یکی مرکب‌بودن آن ذات از اجزاء و به دیگر سخن، کثرت درون ذاتی داشتن و دیگری کنیبربودن و متعدد بودن؛ یعنی در خارج دو یا چندین واجب‌الوجود باشد و به دیگر سخن، کثرت برون ذاتی داشتن و هرکس ذات الهی را مرکب از اجزاء بداند، دچار شرک ذاتی است چه بداند و چه نداند و هرکس آن ذات را متعدد بداند؛ یعنی معتقد به دو خدا باشد (ثنویّه) یا معتقد به سه خدا باشد (تثلیثی‌ها) یا معتقد به خدایان کثیر باشد؛ دچار شرک ذاتی در بخش واحدیت است و بالملازمه دچار شرک ذاتی در بخش احدیت خواهد بود؛ زیرا تعدد و تکثر وجودی، قهراً هر کدام غیر از دیگری و هر کدام مرکب از وجود و عدم یا وجود و ماهیت می‌شوند و با احدیت سازگار نیست. کلیّه برهان‌هایی که در دو بخش توحید ذاتی آوردیم، برای نفی و ابطال

شرک ذاتی کفایت می‌کند و بلکه از راه نفی شرک به توحید رسیدیم؛ زیرا توحید و شرک دو ضد هستند که سوم ندارند و با نفی یکی از آن‌دو دیگری اثبات می‌گردد و بنابراین نیازی نداریم که جداگانه برای ابطال شرک ذاتی برهان اقامه کنیم. مطلبی که قابل ذکر است بیان پاره‌ای از مذهب‌های مبتلا به شرک ذاتی است، از قبیل مجسمه (کسانی که خداوند را جسم می‌دانند) که مبتلا به شعبه اول از شرک در ذات هستند و نیز مشبّهه (کسانی که خداوند را به مخلوقات تشبیه می‌کنند، مثلاً می‌گویند: خداوند شبیه انسان است) که مبتلا به شرک ذاتی در هر دو شعبهٔ آن هستند و کلیه کسانی که طرفدار رؤیت پروردگار با چشم سر هستند، چه در دنیا؛ مثل قوم جناب موسی که تقاضای رؤیت نمودند، و چه در آخرت؛ مثل بسیاری از مسلمانان اشعری مسلک که معتقدند خداوند را در روز قیامت با چشم سر می‌توان دید و... اینها نیز مبتلا به شرک ذاتی هستند، از این زاویه که عقیده به چند واجب‌الوجود ندارند و شرک در واحدیت ندارند؛ ولی آن ذات را جسمانی و مادی و مرکب از اجزاء می‌دانند و شرک در احدیت دارند و در قرآن کریم به پنج گروه منحرف از جاده توحید در ذات و مبتلا به شرک ذاتی اشاره شده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ
وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا...﴾^۱

و ما به چهار گروه از آنها اشاره کرده و سخن آنها را مطرح کرده و مورد نقد قرار می‌دهیم.

۱- مسیحیان ۲- یهودیان ۳- مجوسیان ۴- مشرکان

مسیحیان یا تثلیث مسیحی

بزرگ‌ترین انحرافی که در جهان مسیحیت پیش آمده، جریان تثلیث است و امروزه در میان مسیحیان کسی نیست که طرفدار تثلیث نباشد و همان‌گونه که اعتقاد به توحید و یگانگی در میان ما مسلمانان قطعی و مسلم است، همین‌طور اعتقاد به تثلیث در میان مسیحیان عمومیت دارد و خلاصه‌ سخن آنها این است که خداوند سه‌گانه است و در عین حال یگانه است یا یگانه است در عین اینکه سه‌گانه است و شگفت‌انگیزتر آنکه هم وحدت و یگانگی را حقیقی می‌دانند و هم سه‌گانگی و کثرت را حقیقی و واقعی می‌شمارند؛ زیرا اگر وحدت را حقیقی و کثرت را مجازی می‌دانستند، بارشان سبک‌تر بود و اگر سه‌گانه بودن را حقیقی و وحدت را مجازی و ادعایی می‌دانستند، باز تکلیفشان روشن بود؛ ولی مبتلا به کوسه و ریش پهن شده‌اند؛ یعنی هم خداوند را سه‌گانه می‌دانند و قائل به اقانیم ثلاثه (اقنوم‌های سه‌گانه، اقنوم؛ یعنی اصل یا ذات) هستند و به سه ذات و طبیعت جداگانه معتقدند (خدای پدر، پسر و روح القدس) و هم برای فرار از برچسب شرک و برای ارائه‌دادن اینکه یکتاپرست هستند، می‌گویند: این سه ذات و حقیقت یگانه هستند و اینجا است که وقتی به آنها اعتراض می‌شود که این مطلب با بدهت عقل سازگار نیست و کودکان نیز می‌فهمند که $(۱ = ۳)$ معنی ندارد و هرگز یک، سه نیست و سه، یک نیست و این سخن تناقض آشکار است، در پاسخ می‌گویند: حوزه دین، حوزه دخالت عقل نیست، بلکه میدان تعبّد و قلب است؛ یعنی گرچه عقلاً قابل قبول نیست؛ ولی عقل نمی‌فهمد و باید تعبّداً این مطلب را بپذیرید و از اینجا است که مسئله جدایی دین از عقل و خردورزی و تضاد عقل و دین و علم و دین مطرح می‌شود و مسیحیت در یک بن‌بست عجیبی گرفتار می‌آید و بعضی‌ها ناجوانمردانه این مطلب را به همه ادیان الهی نسبت می‌دهند و دین و مذهب را به ستیز با عقل و علم متهم می‌کنند و آن را ضدّ خردورزی و دانش می‌دانند در حالی که دامان اسلام ناب، منزّه و مبرا از این

تهدمت‌ها است و بیشترین اهتمام را به علم و دانش در همهٔ ابعاد مادی و معنوی آن داده‌است و ملاک برتری انسان را عقل و خرد او دانسته است. به هرحال مسیحیت مبتلا به شرک ذاتی است و عقیده به سه خدا دارد (خدای پدر، پسر و روح القدس) و خداوند را یکی از آن سه یا سومین آنها می‌داند. البته این عقیده خرافی در اناجیل اربعه (با همه تحریف‌هایی که شده‌اند) اصلاً به چشم نمی‌خورد و بنابراین محققان مسیحی برآنند که سرچشمه تثلیث در اناجیل مخفی و ناپیدا است و از نظر تاریخی برخی برآنند که از قرن سوم میلادی به بعد در میان مسیحیان عقیده به تثلیث پیدا شد و سرچشمه آن یا غلو، عراق و زیاده‌روی است (که بیشتر انسان‌ها دربارهٔ رهبران و بزرگان خود بدان مبتلا می‌شوند و به همین جهت دین اسلام به شدت از آن منع کرده و غالیان را در زمرهٔ کافران برشمرده است) و آیاتی از قرآن به این امر اشاره دارد که قبلاً در سرچشمه‌ها و ریشه‌های شرک بیان شد و یا آمیزش مسیحیان با اقوام دیگر است که بعضی احتمال داده‌اند که اصولاً تثلیث نصاری از ثلوث هندی (سه‌گانه‌پرستی هندوها که عقیده به خدایان سه‌گانه؛ یعنی برهما - فیشنو - سیفا داشتند) گرفته شده است و اینها وقتی به دین مسیحیت گرویدند، بقایای پندارهای باطل خود را به مسیحیت سرایت دادند.^۱

به هر حال عقیده به تثلیث به دلایل گوناگون باطل است.

دلایل ابطال تثلیث

تثلیث هم به دلایل عقلی باطل است و هم به دلایل نقلی و قرآنی.

دلیل عقلی:

اولاً: دلایل گوناگونی که در بحث توحید در ذات برای یگانگی ذات خداوند

۱. دائرة المعارف قرن بیستم: فرید وجدی، ماده ثلوث.

آوردیم، هرگونه دوگانگی، سه‌گانگی و تعدد را از خدا نفی می‌کند، وقتی ثابت شد که خداوند وجودی مطلق و بی‌نهایت است و ماهیت، چیستی و حد ندارد و نیز صرف‌الوجود است و عدم و نیستی در آن ذات راه ندارد، دیگر فرض تعدد و دوگانگی معنی ندارد؛ زیرا اگر دو یا چند بی‌نهایت فرض کنیم، قهراً هر کدام متناهی خواهند بود؛ چون وجود هر کدام فاقد ویژگی وجودهای دیگر است و همه محدودند و چون ذات خداوند یک وجود غیر متناهی است، هرگز نمی‌تواند تعدد داشته باشد.

ثانیاً: از طرفداران تثلیث می‌پرسیم: آیا شما این سه اصل یا سه اقوم را سه حقیقت جدا و ممتاز از یکدیگر می‌دانید و یا هر سه را طبیعت واحده و یک حقیقت مرکب می‌دانید؟ اگر سه حقیقت جدا می‌دانید با توحید در واحدیت منافات دارد و برهان‌های این بخش از توحید نظریه شما را باطل می‌کند و اگر مجموع مرکب می‌دانید با توحید در احدیت منافات دارد و برهان‌های این بخش ردّ تثلیث است و شما سخنی قابل قبول ندارید.

ثالثاً: تناقض آشکار در کلام شما وجود دارد و آن اینکه ذاتی در عین حال که کثیر است، واحد باشد و در عین حال که واحد است، کثیر باشد (هم یگانه است و هم سه‌گانه) و این اجتماع دو نقیض است و محال بودن آن از بدیهی‌ترین احکام عقل نظری است و هیچ توجیهی برای آن ندارید.

رابعاً: تردیدی نیست در اینکه عیسای مسیح علیه السلام محکوم به قوانین جهان طبیعت بود و خود مسیحیان نیز قبول دارند که وی مدتی در رحم حضرت مریم بود و دوران جنینی را سپری کرده، سپس مثل سایر نوزادان انسانی از مادر متولد شده و در دامان مادر نشو و نما پیدا کرده است و همانند دیگر انسان‌ها نیاز به آب و غذا داشته و محکوم به فنا بوده و دارای زمان، مکان، تغییر و تحول بوده و یک‌زمانی نبود و بعد هم به عقیده خود مسیحیان فدا شد و کشته گردید و به صلیب کشیده شد و نیاز به لباس و پوشش داشت و خواب و بیداری داشت و...

که تمام اینها از احکام موجود مادی و محدود است و این امور هرگز با الوهیت و خدابدون سازگار نیست؛ زیرا در مباحث توحیدی اثبات شد که خداوند نامتناهی است و محدود به زمان، مکان و... نیست و نیز مستقل علی‌الاطلاق و غنی‌بالذات است و نیازی ندارد و در مباحث صفات سلبيه هم خواهد آمد که خداوند جسم و جسمانی نیست و احکام و عوارض اجسام و مادیات را ندارد. بنابراین از نظر عقلی هرگز نمی‌توان گفت: عیسی مسیح خداست.

خامساً: مسیحیان عیسی مسیح را خدای پسر می‌دانند و او را فرزند خدای پدر می‌دانند و به زودی بحث خواهیم کرد که به حکم عقل و نقل وجود فرزند برای خداوند عالم از محالات است.

دلیل نقلی:

قرآن کریم به بیانان‌های گوناگون خدابدون مسیح را رد کرده و به صراحت می‌فرماید: آنان که عیسی مسیح را خدا می‌دانند (مسیحیان)، کافرند و در ادامه به برخی از آیات اشاره می‌کنیم.

۱- ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛

این آیه یک پاسخ نقضی به مسیحیان است، زیرا آنان از این جهت عیسی را پسر خداوند و بلکه خود خداوند می‌دانستند که وی پدر نداشت و تنها از مادری پاک‌دامن متولد شد و از این رو او را فرزند خدا می‌خوانند، خوب اگر به این دلیل عیسی فرزند خدا، بلکه خود خدا باشد، باید به طریق اولی حضرت آدم، فرزند خدا باشد و آدم سزاوارتر به این منصب است، زیرا نه پدر دارد و نه مادر، در حالی که مسیحیان برای آدم ابوالبشر این مقام را قائل نیستند.

۲- ﴿بَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَأَمِينُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا﴾^۱

ای اهل کتاب در دین خود غلو [زیاده‌روی] نکنید و درباره خدا غیر از حق نگویید. مسیح عیسی بن مریم فقط فرستاده خدا و کلمه [مخلوق] اوست، که او را به مریم القا نمود و روحی [شایسته] از طرف او بود، بنابراین ایمان به خدا و پیامبران او بیاورید و نگویید خداوند سه‌گانه است، از این سخن خودداری کنید که به سود شما نیست، خدا تنها معبود یگانه است، او منزه است که فرزندی داشته باشد، بلکه از آن اوست آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است و برای تدبیر و سرپرستی آنها خداوند کافی است.

در آیه بالا چهار نکته وجود دارد که هر کدام دلیل بر ابطال تثلیث و الوهیت حضرت عیسی است.

الف: «إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ»؛ عیسی فقط فرزند مریم بود و با کلمه انما آمده؛ یعنی مسیح فقط فرزند مریم مقدس است و کسی توهم نکند که او فرزند خدا هم هست و اصلاً چگونه ممکن است کسی که محکوم و شامل قانون‌های طبیعت و تغییرات جهان ماده است، خداوند ازلی و ابدی باشد؟

ب: «رسول الله»؛ یعنی مسیح فرستادهٔ خدا است و این موقعیت تناسبی با الوهیت ندارد و کلمات مسیح در اناجیل هم حاکی از نبوت و رسالت او برای هدایت انسان‌ها است نه الوهیت و خدایی او.

ج: «و کلمه القاه الی مریم»؛ عیسی کلمه خدا بود که به مریم القا شد و این اشاره به مخلوق بودن مسیح است؛ زیرا همان‌طور که کلمات مخلوق ما هستند، موجودات عالم نیز کلمات الهی و مخلوقات اویند و این با الوهیت و خدایی سازگار نیست.

د: «و روح منه»؛ عیسی روحی است که از طرف خدا آفریده شده، البته این تعبیر موجب سوء استفاده بعضی شده و گفته‌اند عیسی جزئی از خداوند بود و کلمهٔ «منه» را شاهد گرفته‌اند؛ ولی "من" در این‌گونه موارد برای تبعیض نیست، بلکه برای بیان سرچشمهٔ پیدایش چیزی است و همین تعبیر در مورد آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز آمده که:

﴿و نفخت فيه من روحي﴾

و خود مسیحیان هم قبول ندارند که آدم جزئی از خداوند باشد.

۳- ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنَ أَنْصَارٍ * لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾^۲

۱. حجر: ۲۹؛ ص: ۷۲.

۲. مائده: ۷۳ - ۷۲.

آنها گفتند خداوند همان مسیح بن مریم است، به طور مسلم کافر شدند و خود مسیح گفت: ای بنی اسرائیل خداوند یگانه‌ای را که پروردگار من و شما است، پرستش کنید چه اینکه هرکس شریکی برای او قرار دهد، خداوند بهشت را بر او حرام کرده و جایگاه او دوزخ است و ستم‌کاران یار و یابوری ندارند. آنها گفتند: خداوند یکی از سه خدا است، به طور مسلم کافر شدند و معبودی جز خدای یگانه وجود ندارد.

۴- ﴿مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَأَنَّا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ ... * قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا﴾^۱

مسیح فرزند مریم فقط فرستاده خدا بود، پیش از وی نیز فرستادگان دیگری بودند، مادرش نیز زن بسیار راست‌گویی بود، هر دو غذا می‌خوردند [با این حال چگونه دعوی الوهیت مسیح و عبادت مادرش مریم می‌کنید؟] بگو: ای اهل کتاب در دین خود غلو نکنید و غیر از حق نگوئید و از هوس‌های جمعیتی که پیشتر از این گمراه شدند و دیگران را گمراه کردند و از راه راست منحرف شدند، پیروی نکنید.

۵- ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾^۲

۱. همان: ۷۵ و ۷۷.

۲. مائده: ۱۷.

همانا کسانی که گفتند: مسیح فرزند مریم، خداوند است کافر شدند، به آنان بگو: اگر خداوند بخواهد مسیح فرزند مریم و مادرش و همه موجودات روی زمین را هلاک کند، چه کسی می‌تواند ممانعت کند؟ این آیه از راه قدرت خداوند بر هلاک کردن عیسی وارد شده و بر بشر ضعیف بودن عیسی و خدانبودن او استدلال کرده است که بهترین دلیل است؛ زیرا اگر مسیح خداوند بود، قابل هلاک و نابودی نبود و کسی قدرت نداشت او را از بین ببرد.

حاصل کلام: مسیحیان برای خداوند شریک قائل شدند و از این رو کافر گردیدند.

یهودیان

آنچه از نظر تاریخ و قرآن کریم مسلم است، وجود امتیازات بی‌موردی است که اهل کتاب و به‌ویژه یهود برای خویش قائل بودند و یکی از این امتیازات آن است که یهود و نصاری هر کدام خویش را فرزندان و دوستان خداوند می‌دانستند و به نقل قرآن کریم:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ﴾

البته آنها خود را حقیقتاً فرزند خدا نمی‌دانستند، تنها مسیحیان عیسی مسیح را فرزند حقیقی خدا می‌دانند و به آن تصریح می‌کنند؛ ولی منظورشان از انتخاب این نام و عنوان برای خود، این بود که بگویند: رابطهٔ خاصی با خدا دارند و گویا هرکس از نژاد آنها و جزء جمعیت آنها شود، از دوستان و فرزندان خدا است، گرچه اعمال نیک نداشته باشد. اما در آیه دیگری قرآن کریم از زبان یهود و نصاری چنین آورده:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ

اللَّهِ...﴾^۱

اینکه نصاری می‌گفتند حضرت مسیح پسر خدا است، جای بحث نیست و الان نیز همه مسیحیان جهان چنین باور می‌دارند و قبلاً در تثلیث مسیحی بیان شد، اما اینکه یهودیان عزیر را فرزند خدا می‌دانستند، جای بحث دارد و آنچه مسلم است اینکه امروزه در دنیا کسی از یهودیان قائل به پسر خدا بودن عزیر نیست؛ ولی از اینکه قرآن این مطلب را طرح کرده و رسول خدا ﷺ هم در احتجاجی اشکال نقض فرموده‌اند که اگر عزیر را به خاطر خدمات بزرگش فرزند خدا می‌دانید، پس چرا این نام را بر موسی که بسیار بیش از عزیر به شما خدمت کرده است، نمی‌گذارید؟ و آنان هم جوابی نداشتند و سکوت کردند.^۲ از این استفاده می‌کنیم که در زمان پیامبر اسلام حداقل گروهی از یهود چنین عقیده باطلی داشته‌اند که قرآن طرح کرده و گرنه مطرح نمی‌کرد. حال سزاوار است بدانیم که عزیر کیست؟

عزیر در تاریخ یهود موقعیت خاصی دارد، تا آنجا که بعضی اساس ملیت و درخشش تاریخی این جمعیت را به او نسبت می‌دهند و در واقع او خدمت بزرگی به این آیین کرد؛ زیرا هنگامی که در واقعه بخت‌النصر پادشاه بابل، وضع یهود به‌وسیله او به کلی درهم ریخته شد، شهرهای آنها به دست سربازان بخت‌النصر افتاد و معبدشان ویران و کتاب آنها تورات سوزانده شد، مردانشان به قتل رسیدند و زنان و کودکانشان اسیر و به بابل انتقال یافتند و حدود یک قرن در آنجا بودند، سپس هنگامی که کورش، پادشاه ایران، بابل را فتح کرد، عزیر که یکی از بزرگان یهود در آن روز بود، نزد وی آمد و برای آنها شفاعت کرد، او موافقت کرد

۱. توبه: ۳۰.

۲. تفسیر نور الثقلین: ج ۲، ص ۲۰۵.

که یهود به شهرهایشان بازگردند و از نو تورات نوشته شود. در این هنگام او طبق آنچه در خاطرش از گفته‌های پیشینیان یهود باقی مانده بود، تورات را از نو نوشت. به همین دلیل یهود او را یکی از نجات‌دهندگان و زنده‌کنندگان آیین خویش می‌دانند و به همین جهت برای او احترام بسیاری قائلند^۱، این موضوع سبب شد که گروهی از یهود لقب ابن‌الله (فرزند خدا) را برای او انتخاب کنند، و کم‌کم آن‌چنان که روش عوام است گروهی این را بر مفهوم حقیقی حمل کردند و او را به راستی فرزند خدا پنداشتند؛ زیرا هم آنها را از آوارگی نجات داده بود و هم به‌وسیلهٔ بازنویسی تورات به دینشان سر و سامان بخشید.^۲

به هر حال قائلین به فرزند خدا بودن عزیز، همانند طرفداران فرزند خدا بودن عیسی عقیدهٔ باطلی دارند و افزون بر پاسخ نقضی که از رسول گرامی اسلام ﷺ نقل شد، پاسخ اصلی آن است که خداوند مرکب نیست تا جزئی از او به صورت نطفه جدا شود و در سایه تربیت رشد کند و پسر خدا گردد، خداوند جسم و جسمانی نیست تا دارای همسر و فرزند باشد و بالجمله دلایل احدیّت و بساطت ذات و نیز واحدیّت و بی‌مانند بودن ذات و بحث‌های جسم‌نبودن و مادی‌نبودن خداوند، این عقیدهٔ خرافی را نفی می‌کند.

مجوسیان

به‌طور کلی فرقه‌های ثنویّه چه زرتشتیان، چه مانویان، چه مزدکیان و... عقیده به دو مبدأ داشتند و جهان را دو قطبی می‌دانستند؛ یکی یزدان پاک و مبدأ خیرات و دیگری اهریمن و مبدأ شرور و دربارهٔ این گروه در بحث شرک در خالقیت مطالبی خواهیم آورد؛ زیرا احتمالاتی وجود دارد که طبق برخی از

۱. تفسیر نمونه: ج ۷، ص ۳۶۲ - ۳۶۱ به نقل از تفسیر المیزان: ج ۹، ص ۲۵۳؛ تفسیر المنار: ج ۱۰، ص ۳۲۲.

۲. تفسیر نمونه: ج ۷، ص ۳۶۲.

احتمالات، اینها عقیده به شرک ذاتی دارند و به دو اصل قدیم قائلند و طبق برخی احتمالات واجب‌الوجود را یگانه می‌دانند؛ ولی قدر مسلم شرک در خالقیت است که خواهد آمد.

مشرکان یا بت‌پرستان عرب

از آیات متعدد قرآن کریم استفاده می‌شود که کسانی برای خداوند پسران و دخترانی قائل بودند و ناآگاهانه خداوند را پدر این فرزندان می‌دانستند:

﴿وَحَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾^۱؛

اما اینکه چه طوائفی برای خدا پسرانی قائل بودند، قرآن نام دو گروه را برده است؛ یکی مسیحیان که عقیده داشتند عیسی پسر خدا است و دیگری یهود که عزیر را فرزند خدا می‌دانستند و در گذشته بحث شد. اما اینکه چه کسانی برای خداوند، دختران قائل بودند، از آیات متعددی استفاده می‌شود که مشرکان قریش چنین عقیده‌ای داشتند.

اولاً: فرشتگان را مؤنث می‌دانستند:

﴿وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنثًا﴾^۲؛

ثانیاً: آنها را دختران خدا می‌دانستند و معتقد بودند که خداوند با جنیان ازدواج کرده و فرشتگان ثمره این ازدواجند:

﴿وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا﴾^۳؛

مشرکان عرب میان خداوند و میان جن یک‌نوع رابطه خویشاوندی قائل بودند و سرچشمه این اعتقاد که فرشتگان دختران خدا هستند و از جنس مؤنث

۱. انعام: ۱۰۰.

۲. زخرف: ۱۹.

۳. صافات: ۱۵۸.

می‌باشند یا تقلید از گذشتگان است و این پندار از بقایای خرافات اقوام گذشته است که به عرب جاهل رسیده بود و یا به‌خاطر این بود که فرشتگان از نظرها پنهان‌اند و این صفت بیشتر در زنان وجود داشت، یا به خاطر لطافت وجود فرشتگان بود، چرا که زن نسبت به مرد جنس لطیف‌تری است.

به هر حال این عقیده نیز گونه‌ای از شرک در ذات است، چرا که لازمهٔ آن جزءداشتن خداوند و نتیجه‌اش ترکیب ذات پاک خداوندی است (زیرا همیشه فرزند جزئی از وجود پدر و مادر است که به صورت نطفه از آنها جدا می‌شود و با هم ترکیب می‌گردد و هسته‌بندی فرزند از آن آغاز می‌شود) و به حکم دلایل گوناگون عقلی و نقلی، پروردگار بسیط از هر جهت است و ترکیب و جزءداشتن ویژه ممکنات است و هرگز در ذات واجب‌الوجود راه ندارد. افزون بر این قرآن کریم در آیات گوناگون پاسخ‌های متقنی از این عقیدهٔ باطل داده و آن را ابطال نموده است که در ادامه به برخی از آیات اشاره می‌کنیم؛ در برخی از آیات اصل دختربودن فرشتگان و از جنس زن بودن آنها رد شده است.

۱- ﴿وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ﴾؛

آنان فرشتگانی را که بندگان خدا هستند، مونث و زن قرار دادند [و چنین عقیدهٔ باطلی دارند] از آنها بپرس: آیا آنان به هنگام آفرینش فرشتگان بودند و دیدند و شاهد بودند که خدا فرشته را مونث آفرید؟

این استفهام انکاری است؛ یعنی خودشان قبول دارند که نبوده‌اند و ندیده‌اند، پس چگونه بی‌جهت ادعا می‌کنند که ملائک از جنس زن می‌باشند؟

۲- ﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيَسْمُونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةً الْأُنثَىٰ
* وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ
الْحَقِّ شَيْئًا﴾^۱؛

آنان که ایمان به قیامت ندارند، فرشتگان را زن و مؤنث می‌نامند، در حالی که هیچ علم [دلیل و برهان قاطع] بر این نام‌گذاری ندارند و تنها از ظن و گمان پیروی می‌کنند [گمانه‌زنی‌های بی‌جا دارند] به راستی که گمان انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌کند و سر سوزنی به حال او سودمند نیست. و در آیات بیشتری دختر خدا بودن فرشتگان را رد می‌کند که در ادامه به نمونه‌هایی اشاره می‌کنیم.

۱. ﴿أَتَىٰ يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةٌ﴾^۲؛

ریشه عقیده مشرکان این بود که برای خدا همسری از جن فرض می‌کردند و فرشتگان را نتیجه ازدواج خدا با جن می‌دانستند، این آیه اصل ریشه را می‌زند که خداوند همسری ندارد، تا فرزندی داشته باشد. (و دلیل همسرنداشتن روشن است؛ زیرا خداوند جسمانی و مادی نیست تا غریزه و تمایلات و نیازهای جسمی و جنسی داشته باشد).

۲. ﴿أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا...﴾^۳؛

این آیه پاسخ نقضی است؛ ای مشرکان بی‌انصاف شما خود از شنیدن نام دختران ننگ و عار داشتید و تولد او را در خانه خود مایه بدبختی و سرشکستگی می‌پنداشتید. آن‌گاه چگونه می‌گویید: پروردگارتان پسران را سهم شما و دختران

۱. نجم: ۲۷.

۲. انعام: ۱۰۱.

۳. اسراء: ۴۰.

را سهم خود قرار داد و انتخاب کرد؟! البته هدف قرآن کوبیدن جنس زن و دختر نیست، قرآن برای کوبیدن سنت‌های جاهلی آمده است، بلکه هدف این است که آنها را با منطق خودشان محکوم سازد که شما چگونه افراد نادانی هستید و برای پروردگارتان چیزی قائل می‌شوید که خود از آن ننگ دارید؟

۳. «وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ»^۱

مشرکان برای خداوندی که از هرگونه آرایش جسمانی پاک است، دخترانی قائل می‌شدند و معتقد بودند که فرشتگان، دختران خدایند؛ ولی برای خودشان آنچه را میل داشتند، قائل می‌شدند و هرگز حاضر نبودند دختران را به خود نسبت دهند. خداوند فرزندی ندارد. تاکنون آراء گروه‌های خاصی از قبیل مسیحیان، یهودیان و بت‌پرستان عرب دربارهٔ پسران یا دختران خداوند مطرح بود، اینک یک بحث کلی مطرح است و کاری به گروه خاصی نداریم. اصولاً آیا فرض فرزند خدا و قراردادن فرزند برای خداوند در منطق عقل و نقل، فرض صحیح و معقولی است یا خیر؟ پاسخ روشن است و عقل و نقل این مطلب را نفی می‌کند و خداوند را برتر و بالاتر از این مقولات می‌دانند؛ اما در منطق خرد ناب؛

اولا: حقیقت فرزند بودن آن است که یک موجود زنده، بخشی از وجود خویش را (نطفه که جزئی از وجود اوست) تجزیه کند و با تربیت تدریجی آن را فرد دیگری از نوع خود و مماثل خود قرار دهد تا تمام آثاری که بر اصل بار می‌شد، بر فرع نیز بار شود و چنین چیزی بر خداوند محال است؛ زیرا لازمهٔ آن جسم بودن، مرکب بودن و مادی بودن خداوند است و در مباحث توحید ذات به اثبات رسید که خداوند بسیط‌الحقیقه به تمام معنی‌الکلمه است و نیز در بخش صفات الهی خواهد آمد که او نه جسم است، نه مادی، نه دارای عوارض جسم و ...

ثانیاً: انسان برای یکی از چند جهت نیاز به فرزند دارد:
الف: عمرش محدود است و به زودی پایان می‌پذیرد و بنابراین برای بقاء نسل خود نیاز به تولید مثل دارد.
ب: نیروهایش محدود است و به تنهایی از عهده خیلی از کارها بر نمی‌آید و یار و یاور می‌طلبد.
ج: از تنهایی وحشت دارد و برای خویش همدمی می‌طلبد.
د: بیماری، فقر، پیری، فرتوتی و ده‌ها خطر دیگر در کمین اوست و برای روز مبادا عصای دست، نور چشم، قوت بازو و... لازم دارد.
هـ: احساسات و عواطف دارد و برای ارضاء و اشباع آنها و ابراز محبت، فرزند می‌خواهد.

اینها و امثال اینها عوامل فرزندداری در انسان و دیگر موجودات زنده است و هیچ‌یک از این عوامل درباره خدا معنی و مفهوم ندارد، نه حیات او محدود و پایان‌پذیر است، (چرا که ازلی و ابدی و حی لا یموت است) نه توان و قدرتش محدود است (چرا که او بر هر چیزی توانا است) و نه احساس تنهایی و وحشت از تنهایی برای او مفهوم دارد و نه فقر، بیماری، کهنسالی و تغیر احوال و حلول حوادث و عروض عوارض در وجود او راه دارد، نه دارای احساسات و عواطف بشری است، بنابراین فرض وجود فرزند برای خداوند، معقول نخواهد بود. او غنی مطلق است و نیازی ندارد تا برای رفع نیازهایش دست به دامن فرزندان یا فرزندان شود.

اما از دیدگاه قرآن کریم، آیات فراوانی با بیانات گوناگون فرزند را از خداوند نفی کرده است.

۱- ﴿وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ﴾؛^۱

کافران برای خداوند از بندگان او جزئی قرار دادند، همانا انسان بسیار کفران‌کننده آشکاری است.

همان‌گونه که در گذشته در دلیل عقلی نخست آوردیم، در این آیه نیز به صراحت تعبیر به جزء شده و فرزند خدا بودن؛ یعنی جزئی از وجود او بودن که با بساطت ذات از هر جهت سازگار نیست.

۲- ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا * لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا * تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا * أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا * وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا * إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾^۱

آنها گفتند خداوند رحمن فرزندی برای خود اختیار کرده! چه سخن زشت و زنده‌ای آوردید. نزدیک است آسمان‌ها به خاطر این سخن از هم متلاشی گردد و زمین شکافته شود و کوه‌ها به شدت فرو ریزد از این روی که برای خداوند رحمان فرزندی ادعا کردند و هرگز سزاوار نیست که او فرزندی برگزیند. تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند، بندهٔ او می‌باشند.

در این آیه به چهار بیان روشن، اتخاذ ولد از سوی پروردگار نفی شده است؛

اول: نقل سخنان مشرکان، سپس تقبیح آنان که چیز ناموزون را آورده‌اند.

دوم: بیان بزرگی گناه و خطای ادعای مشرکان است و گویی تمام جهان هستی که بر پایه توحید بنا شده از این نسبت ناروا به لرزه درمی‌آید.

سوم: هماهنگ با برهان دوم عقلی که در گذشته آوردیم، می‌فرماید: اصلاً سزاوار نیست که پروردگار فرزندی داشته باشد؛ زیرا عوامل نیاز به فرزند بیان شد و هیچ‌کدام از آنها در ذات خداوند راه ندارد. چهارم: می‌فرماید: منحصرأ تمام

کسانی که در آسمان‌ها [فرشتگان] و زمین [عیسی مسیح و عزیر و...] بنده خدا هستند و خدا را می‌پرستند و معنی ندارد که جزء خدا، عبادت‌کننده خود خدا باشد.

۳- ﴿قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ إِنَّ عِنْدَكُمْ مِّنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱

مشرکان، مسیحیان و یهودیان عقیده داشتند که خداوند دارای فرزند است و قرآن کریم در این آیه از دو راه پاسخ می‌دهد؛

الف: خداوند از هر عیب و نقصی منزّه و از همه چیز بی‌نیاز است، پس نیاز به فرزند هم ندارد و عوامل نیاز به فرزند، در او منتفی است. او مالک همه موجودات است که در آسمان‌ها و زمین هستند، با این حال چه معنی دارد که او فرزندی برای خود انتخاب کند، تا مایه آرامش او باشد.

ب: هر کس ادعایی دارد، باید دلیلی بر مدّعی خود اقامه کند، آیا شما بر این سخن دلیلی دارید؟ خیر، هیچ دلیلی ندارید با این حال آیا به خدا نسبتی می‌دهید که از آن آگاهی ندارید؟

۴- ﴿الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾^۲

پروردگاری که مالک آسمان‌ها و زمین است و فرزندی برای خود نگرفته است و شریکی در مالکیت هستی ندارد و او همه چیز را آفریده، پس اندازه‌گیری نموده است. و معقول نیست که خدایی که مالک و خالق همه موجودات است و نسبت او به همه حقایق جهان یکسان است، برخی را فرزند خویش برگزیند و

۱. یونس: ۶۸

۲. فرقان: ۲

حقیقتاً فرزند داشته باشد.

۵- ﴿وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا * مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبِرَتْ كَلِمَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾^۱

خداوند به پیامبرش قرآن را نازل کرد تا کسانی را که می‌گفتند: خداوند فرزندی برای خود برگزیده، انذار کند، نه آنان بر این ادعای خود علمی داشتند و نه پدران آنها، بزرگ است کلمه‌ای که از دهان آنان خارج می‌شود، و جز دروغ نمی‌گویند.

در این آیه نیز روی بی‌مدرک بودن سخن مشرکان تکیه شده که هیچ دلیلی ندارند و بی‌جهت ادعا می‌کنند.

۶- ﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ﴾^۲

بگو اگر خداوند فرزندی داشت، من نخستین عبادت‌کنندگان او بودم؛

یعنی من سزاوارترم که دم از فرزند خدا بزنم و در برابر او کرنش کنم، ولی هرگز چنین نبوده و نخواهد بود.

۷- ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾^۳

این سوره که به سوره توحید یا اخلاص معروف است، یک دوره معارف توحیدی را در خود جای داده است و محل شاهد ما جمله «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»

۱. کهف: ۵ - ۴.

۲. زخرف: ۸۱.

۳. توحید.

است؛ یعنی خداوند نزاده و زاده نشده است، بر خلاف نصاری، یهود و مشرکان عرب که برای خداوند فرزندی یا پدری قائل بودند. البته از برخی روایات استفاده می‌شود که تولد در آیه معنای وسیع‌تری دارد و هر گونه خروج اشیاء مادی و لطیف را از او و یا خروج آن ذات مقدس از اشیاء مادی و لطیف دیگر را نفی می‌کند، چنان‌که در نامه‌ای که امام حسین علیه السلام در پاسخ اهل بصره در تفسیر صمد مرقوم فرمود، جمله «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» چنین تفسیر شده:

لم یلد؛ یعنی چیزی از او خارج نشد، نه اشیاء مادی مانند فرزند و سایر اشیایی که از مخلوقین خارج می‌شود (مانند شیر از پستان مادر) و نه چیز لطیف؛ مانند نفس و نه عوارض گوناگون؛ مانند خواب، خیال، اندوه، حزن، خوشحالی، خنده، گریه، خوف، رجاء، شوق، ملالت، گرسنگی و سیری، خداوند برتر از این است که چیزی از او خارج شود و نیز برتر از آن است که او متولد از شی مادی و لطیف گردد...؛ مانند خارج شدن موجود زنده‌ای از موجود دیگر و گیاه از زمین و آب از چشم و میوه از درختان و خارج شدن اشیاء لطیف از منابعش؛ مانند دیدن از چشم، شنیدن از گوش، استشمام از بینی، چشیدن از دهان، سخن از زبان، معرفت و تشخیص از دل و جرعه آتش از سنگ.^۱

انتخاب فرزند

در آیات فراوانی تعبیر به «اتَّخَذَ» یا «يَتَّخِذُ» شده؛^۲ یعنی انتخاب و اختیار فرزند. مشرکان می‌گفتند: خداوند برای خود فرزندی انتخاب کرده، این تعبیر نشان می‌دهد که آنها معتقد بودند فرزندی از خدا متولد نشده، بلکه می‌گفتند خدا موجودی را به فرزندی خود برگزیده است، درست همانند کسانی که از آنها فرزند

۱. تفسیر نمونه: ج ۲۷، ص ۴۴۲ - ۴۴۱، به نقل از بحار الانوار: ج ۳، ص ۲۲۴.

۲. بقره: ۱۱۶؛ یونس: ۶۸؛ اسراء: ۴۰؛ کهف: ۴؛ مریم: ۸۸؛ انبیاء: ۲۶؛ مومنون: ۹۱؛ زخرف: ۱۶؛ جن: ۳؛ اسراء: ۱۱۱؛ مریم: ۳۵ و ۹۲؛ فرقان: ۲؛ زمر: ۴.

نمی‌شود و کودکی را از پرورشگاه و مانند آن برای خود انتخاب می‌کنند. به هر حال اگر منظور آنان فرزند حقیقی برای خداوند باشد، همان برهان‌های عقلی و نقلی سخن آنان را باطل می‌کند و اجمال بیان اینکه؛
اولاً: لازمهٔ آن جسم بودن است؛

ثانیاً: تجزیه‌پذیری (جزء‌داشتن؛ چون نطفه جزء است)؛

ثالثاً: داشتن شبیه و نظیر است (چون فرزند همیشه شباهت به پدر دارد)؛
رابعاً: لازم‌اش نیاز به همسر است و همه اینها از شأن خداوند به دور است و خداوند از این امور منزّه است و اگر منظورشان فرزند انتخابی و به اصطلاح فرزند خوانده باشد، آن نیز یا به‌خاطر نیاز به کمک و یا انس و الفت و مانند آن است که خدای قادر قاهر از همه این امور بی‌نیاز است و به هر حال سخن بی‌ارزشی است.

شبیه

از برخی آیات استفاده شده که خداوند دارای فرزند و نوه باشد و آن آیهٔ زیر است:

﴿وَأَن تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَ لَا وَلَدًا﴾^۱

ابتدای آیه ظاهرش این است که خداوند متعال جد پروردگار ما است، حال آیا این دلیل بر فرزندداشتن است؟

پاسخ

اولاً: کلمه جد در لغت عرب معانی زیادی دارد؛ از قبیل: عظمت، شدت، جدیت، بهره و نصیب، نوشدن و ریشه اصلی آن به معنای قطع است و از آنجا که هر وجود با عظمتی از موجودات دیگر جدا می‌شود، این واژه به معنای عظمت آمده است. به پدر بزرگ هم که جد می‌گویند، به واسطه بزرگی مقام یا سن است،

پس تعبیر مذکور کنایه از عظمت حق است، نه دلیل بر فرزند و نوه داشتن و... و پایان آیه هم دلیل و شاهد آن است؛ چون به صراحت می‌گوید خداوند همسر و فرزندی انتخاب نکرده است.

ثانیاً: بر فرض به معنای متعارف و عرفی؛ یعنی جد (پدر بزرگ) باشد، باید گفت: گروه‌هایی از طایفه جن نیز مثل بسیاری از انسان‌ها از روی نادانی چنین تعبیری می‌کردند و منظور آیه این است که شما مسلمانان چنین تعبیری نکنید و ممکن است جن، مسلک ارباب انواع را داشته‌اند و رب خود را که رب‌النوع باشد، در نظر می‌گرفتند و کلمه «رَبَّنَا» شاهد است و منظورشان از جد رب، همان رب‌الارباب باشد که گرفتار شرک در ربوبیت بودند و بعداً بحث خواهیم کرد.

ولی پاسخ اول صحیح‌تر است؛ زیرا ظاهر آیات نقل این مطالب از سوی جن و تلقی مثبت از آنها است به هر حال این آیه دلیل بر فرزند داشتن خداوند نیست. تا اینجا بحث‌های شرک در ذات به پایان رسید و از هر نظر ثابت گردید که خداوند نه مرکب و دارای اجزاء است که کثرت درون ذاتی باشد و نه متعدد و دارای افراد است که کثرت برون ذاتی داشته باشد و شرک به هر دو بخش آن مردود است. در پایان شبهه‌ای را پاسخ می‌دهیم:

در آیه‌ای می‌خوانیم:

﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ﴾^۱

گویا تعبیر فوق دستاویزی برای برخی از مشرکان شده بود و با سفسطه‌ای آن را این‌گونه تفسیر می‌کردند: در آسمان خدایی است و در زمین خدای دیگری است. در حالی که آیه عکس این را می‌گوید. آیه می‌گوید: او کسی است که هم

در آسمان خدا است و هم در زمین؛ یعنی همه جا اله اوست و تکرار اله در آیه یا به خاطر تاکید بر الوهیت پروردگار در همه جا است و یا به خاطر اینکه فرشتگان آسمان اله و معبودشان اوست و انسان‌ها و همه موجودات زمین نیز اله و معبودشان اوست و آیه نفی تعدد آلهه است نه اثبات آن، افزون بر اینکه در آیات دیگر تصریح بر نفی تعدد خدایان دارد، مثل:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا؛ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا

لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ...^۲ مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ...﴾^۳

۲- شرک صفاتی

یکی از مراتب توحید عبارت بود از توحید صفاتی؛ نقطه مقابل شرک صفاتی است که عبارت است از اعتقاد به اینکه خود صفات الهی عین یکدیگر نیستند (شاید بتوان گفت: اکثر مومنان در این قسمت مبتلا به شرک خفی هستند؛ زیرا خداوند را به انسان‌ها قیاس می‌کند و همان‌گونه که در ما انسان‌ها علم غیر از قدرت، اراده غیر از هر دو، حیات غیر از هر سه است و... و هر کدام محل مخصوص به خویش را دارد، همین‌طور در خداوند نیز علم، بخشی از وجود او را اشغال کرده، قدرت مربوط به بُعد دیگری از وجود اوست، اراده به جنبه دیگری از آن وجود مقدس ارتباط دارد و... یا همان‌گونه که علم ما انفعالی است، علم خداوند هم انفعالی است، همان‌گونه که اراده در ما تحریک عضلات است، در مورد حق نیز چنین است، حیات در ما متقدم به حس و حرکت ارادی است، در مورد خداوند نیز چنین است و... و به هر حال خدا را شبیه خودش می‌داند، در

۱. انبیاء: ۲۲.

۲. مومنون: ۹۱.

۳. مائده: ۷۳.

حالی که:

«لبس کمثله شبئی»^۱؛

و شاید آیه:

«وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»^۲

اشاره به همین نوع از شرک باشد که اکثریت با وهم، قیاس، گمان و ظن خدا را درک می‌کنند، نه با عقل محض و خالص. طبیعی است که در دام چنین تشبیهات و مغلطاتی بیفتند و چنین شرک در صفاتی به شرک در ذات به معنای عقیده به ترکیب و دارای اجزاءبودن منتهی می‌شود؛ ولی به هر حال شرک خفی است و موجب خروج از اسلام نمی‌شود و از نظر فقهی محکوم به احکام مشرکین و کافران نمی‌گردد) و نیز اعتقاد به اینکه صفات خداوند عین ذات او نیستند، بلکه زائد بر ذات او می‌باشند. آن‌گونه که اشاعره از مسلمانان عقیده دارند که صفات خدا زائد بر ذات او و قائم به ذات او و قدیم به قدم ذات می‌باشند و سخن آنان از سه حال خارج نیست؛ یا این صفات را مستقل و قائم به ذات خود می‌دانند که هر کدام اصلی مستقل و واجب‌الوجود و قدیم است، در این صورت به جای عقیده به دو واجب‌الوجود در واقع به هشت واجب‌الوجود (قدما ثمانیه، یک ذات و هفت صفت می‌باشد که قبلاً بیان شد) معتقد شده‌اند و با توحید ذاتی به معنای واحدبودن منافات دارد. یا این صفات را غیر مستقل و قائم به غیر و معلول می‌دانند که این فرض نیز از دو حال خارج نیست، یا آنها را معلول خود خداوند می‌دانند و یا معلول یک ذات دیگر که هر کدام اشکالاتی داشت که در بحث توحید صفاتی شرح آن بیان شد.

۱. شوری: ۱۱.

۲. یوسف: ۱۰۶.

۳- شرک در فاعلیت

ضد توحید افعالی، شرک افعالی است و آن عبارت است از اینکه معتقد باشیم که در هستی دو یا چند موثر مستقل و فاعل حقیقی وجود دارد که هر کدام فعل و تأثیر از خود اوست و ربطی به دیگری ندارد، آن‌گونه که مادیون و منکران ماوراء طبیعت برآند که علل و عوامل منحصر در علل مادی است و هر کدام مستقل در تأثیر هستند و به محض اینکه از دید مادی، علت مادی تام و کامل گردید، معلول از او صادر می‌شود و تخلف ندارد (البته اینان را مشرک نگویند؛ چون اصل وجود خدا را قبول ندارند تا این علل مادی را شریک او بدانند). و یا آن‌گونه که بیشتر یکتاپرستان جهان و ایمان‌دارندگان به خدای واحد، مبتلا به شرک افعالی هستند و برای خداوند شریک قائلند و خیال می‌کنند خورشید است که فلان آثار را دارد، آتش است که حرارت را ایجاد می‌کند، و... در حالی که این شرک خفی است و گرچه باعث خروج از اسلام نمی‌شود؛ ولی در شأن یکتاپرست کامل نیست و شاید آیه؛

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۱؛

اشاره به این نوع از شرک باشد و از پاره‌ای روایات نیز این مطلب قابل استفاده است، از جمله روایتی که در تفسیر آیه مذکور از امام صادق علیه السلام وارد شده که می‌فرماید:

این اشاره به شرک خفی است؛ مانند اینکه انسان به دیگری بگوید: اگر تو نبودی، من نابود شده‌بودم یا زندگانیم بر باد رفته بود.^۲

۱. یوسف: ۱۰۶.

۲. سفینه البحار: ج ۱، ص ۶۹۷.

و نیز در حدیثی آمده:

مردی برابر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این جمله را گفت: **ماشاء الله وما شئت؛**
آنچه خدا بخوهد و آنچه شما بخواهید. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:
اجعلتني لله نداً! آیا مرا شریک خدا قرار داده‌ای که خواست مرا
در کنار خواست خدا قرار می‌دهی؟

و نیز در توضیح آیه؛

﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَاداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۲؛

از ابن عباس چنین نقل شده: انداد همان شرک است که از حرکت مورچه بر
روی سنگ سیاه در تاریکی شب پنهان‌تر است و آن این است که کسی بگوید:
به خدا قسم و به جان تو و به جان خودم (یعنی اینها را کنار هم ذکر کند) یا
بگوید: اگر این سگ نبود، دیشب دزدان ما را غارت کرده بودند، یا مردی به
رفیق خویش بگوید: آنچه خدا بخوهد و آنچه تو بخواهی، همه اینها شرک به
خداوند است.^۳ در میان مردم نیز این جمله بسیار رایج است که به طرف می‌گوید:
اول خدا، دوم شما یا اول خدا، دوم دوازده امام و... در حالی که اول و آخر خدا
است و سبب‌ساز و مشکل‌گشا اوست و دیگران وسایط هستند و مسبب‌الاسباب
اوست. بارزترین نمونه شرک در افعال، عقیده مفوضه است و به معتزله از
مسلمانان منسوب است که قائل به تعطیل هستند و می‌گویند: خداوند جهان را با
همه علل و اسباب آفرید، سپس این ما انسان‌ها هستیم یا این همه علل و اسباب
عالم است که استقلال دارند و هر کدام در بقاء و ادامه هستی حقیقتاً تأثیری

۱. تفسیر نمونه: ج ۱، ص ۱۲۴.

۲. بقره: ۲۲.

۳. تفسیر فی ضلال سید قطب: ج ۱، ص ۵۳.

دارند و ربطی به واجب‌الوجود ندارد و حتی اگر بر فرض محال واجب‌الوجود نابود شود، به هستی صدمه‌ای وارد نمی‌شود یا احیاناً می‌گویند: امر خلقت، آفرینش و تأثیرگذاری به برخی از پیامبران و اولیاء الهی واگذار شده است یا تقسیم کار می‌کنند و در بخشی از هستی، مؤثر واقعی را خداوند می‌دانند؛ ولی در بخش‌های دیگر مؤثر واقعی را سایر فاعل‌های جهان می‌دانند و یا خداوند را جزء علت و فلان سبب را جزء دیگر می‌دانند که مجموعاً علت تامه را تشکیل می‌دهند، تمام اینها به نوعی مبتلا به شرک افعالی هستند و مخالف برهان‌های عقلی و دلایل نقلی فراوانی است که در توحید افعالی بیان کردیم و نیازی به تکرار نیست.

۴- شرک در خالقیت

یکی از گونه‌های توحید افعالی عبارت بود از توحید در خالقیت؛ حال مقابل و تسلیم توحید در خالقیت، شرک در خالقیت است؛ یعنی اعتقاد به اینکه جهان دارای دو مبدأ فاعلی یا چندین مبدأ فاعلی است که هر کدام استقلالاً خلق و آفرینش دارند، حتی نسبت به کوچک‌ترین ذره، اگر کسی معتقد باشد که غیر خدا او را آفرید و خداوند هیچ دخالتی نداشت، نوعی شرک است؛ ولی بارزترین مصداق شرک در خالقیت، ثنویه (دوگانه‌پرستان) هستند در اشکال مختلف خود (از قبیل آریائی‌ها، زرتشتی‌ها، مانوی‌ها، مزدکی‌ها و... که در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران عقاید اینها بیان شده است)^۱ اینان موجودات جهان را به دو گروه خوب و بد یا خیر و شر یا نور و ظلمت تقسیم کرده‌اند و برای هر گروه خالق قائل شده‌اند و گفته‌اند: یزدان پاک، خیرات و نیکی‌ها را آفریده و اهریمن؛ شرور، بدی‌ها و ظلمات را آفریده است و دلیل آنها این است: مخلوق خداوند باید با وجود خالق سنخیت داشته باشد و شرور و بدی‌ها با یزدان پاک که خیر محض و نور محض است، تناسبی ندارند، بنابراین خدای خیرات نمی‌تواند با خدای شرور

یکی باشد، خدای خیر، خیر است و خدای شر، شر و این منطق از دیدگاه مسلمان به حکم عقل (برهان) و نقل (قرآن) مردود است، ولی قبل از آن اشاره به این نکته لازم است که آیا تنویه مبدأ خیرات و مبدأ شرور را مستقل دانسته و هر کدام را قدیم، ازلی، واجب‌الوجود، و قائم به ذات خویش می‌دانند؟ یا هر دو را مخلوق واجب‌الوجود یکتا می‌دانند؟ یا اهریمن را مخلوق یزدان پاک یا اهورا مزدا می‌دانند که یکی مخلوق دیگری است؟ اصل مطلب محل بحث است؛ ولی ما کاری به آن مباحث نداریم و در اینجا می‌گوییم: بنابر احتمال اول تنویه نه تنها مبتلا به شرک در خالقیت هستند، بلکه مبتلا به شرک در ذات می‌باشند و دو واجب‌الوجود فائلند و جهان را دو قطبی می‌دانند و بنابر احتمال دوم از نظر ذات یکتاپرستند و به یک واجب‌الوجود عقیده دارند؛ ولی از نظر خالقیت مشرکند و به دو مبدأ اثرگذار معتقدند و بنابر احتمال سوم نیز مطلب از همین قرار است (البته با دقت شرک در خالقیت، به شرک در ذات برمی‌گردد) و به هر حال از نظر شرک در خالقیت جای تردید نیست. اما دلیل بر بطلان گفتار تنویه و ابطال استدلال آنها از دیدگاه عقل، شرور در تقسیمی دو دسته می‌شوند؛

الف. شروری که امور عدمی هستند؛ مثل موت که نبود حیات است، چهل که عدم علم است، فقر که نداشتن مایحتاج زندگی است، کوری که عدم البصر است، ظلمت که نبود نور است و... امور عدمی که مبدأ و خالق لازم ندارد؛ زیرا عدم، باطل الذات است و چیزی نیست که خالق و آفریدگار بخواهد تا برای اینها مبدأ جداگانه‌ای فرض شود.

ب. شروری که امور وجودی هستند؛ مثل نیش عقرب، زهر مار، زلزله، سیل، طوفان و انواع بلاها؛ ولی چنین نیست که شر بودن اینها اصلی باشد و اینها ذاتاً شر باشند، بلکه اینها ذاتاً خیر و کمالند، نیش عقرب برای او کمال است، درندگی درندگان و... برای خود آنها کمال است که خویش را از دشمن حفظ می‌کنند، روزی خویش را با آن تأمین می‌کنند و... (اضافه بر فایده‌های بی‌شماری که بر

آنها مترتب است و کم‌کم دانش بشری آنها را کشف می‌کند و برای مثال زهر افعی در انواع داروها مورد ضرورت است.) آری نسبت به موجود دیگر و بالعرض، شر است که موجب نابودشدن انسان یا جاندار دیگر می‌شوند و خداوند این شرور نسبی را از آن جهت که خیر واقعی هستند، آفریده است. گرچه در جهان طبیعت و دار تزاحم این لوازم لا ینفک نیز باشد؛ ولی اینها هدف اصلی از خلقت نیست، پس هر چه آفریده شده فی نفسه و نظر به ذات او خیر و کمال است و با مبدأ خیرات سازگار است و دلیلی ندارد که به دنبال دو مبدأ بگردیم و این بحث تفصیلاً در باب افعال الهی در مبحث عدل الهی خواهد آمد.

اما از دیدگاه نقل و قرآن کریم؛ آیات فراوانی داریم که صریحاً خیر و شر، نور و ظلمت را به خدای جهان نسبت می‌دهد و آفرینش همه چیز را نیکو می‌داند و در ادامه به پاره‌ای از این آیات اشاره می‌کنیم؛

۱. ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾^۱؛

خدایی که همه چیز را نیک آفریده است.

۲. ﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يَمْسَسْكَ

بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۲؛

اگر خداوند ضرر و شری را متوجه تو کند، هیچ‌کس جز خود او نمی‌تواند آن ضرر را از تو دور کند و اگر خیری را متوجه تو سازد، پس او بر هر چیزی توانا است.

۳. ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۳؛

۱. سجده: ۷.

۲. انعام: ۱۷.

۳. تغابن: ۱۱.

هیچ مصیبتی به انسان نمی‌رسد، مگر به مشیبت الهی.

۴. ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَتَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾؛

خدایی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را آزمایش کند که کدامیک عملش نیکوتر خواهد بود.

۵. ﴿وَتَبْلُوَكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾^۲؛

شما را با بد و خوب جهان آزمایش می‌کنیم و به سوی ما باز می‌گردید.

۶. ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ

وَالنُّورِ﴾^۳؛

سپاس خداوندی را که آسمان‌ها و زمین را آفرید و ظلمت‌ها و نور را مقرر فرمود.

ملاحظه می‌کنید که در برخی آیات به صراحت خیر و ضرر را به مبدأ واحد (الله) نسبت داده و در برخی ظلمت و نور را و در برخی شر و خیر را و گاهی روی مصادق از مصادیق خیر و شر (مرگ و زندگی) یا مصائب تکیه کرده و آنها را به خداوند یکتا نسبت داده است و شرک در خالقیت را نفی کرده است. اینها افزون بر آیاتی است که در توحید در خالقیت آوردیم که آشکارا خدای یگانه را آفریدگار همه چیز می‌دانست و خالق دیگری مطرح نبود.

۵- شرک در ربوبیت

یکی از گونه‌های توحید افعالی عبارت بود از توحید در ربوبیت، حال نقطه

۱. ملک: ۲.

۲. انبیاء: ۳۵.

۳. انعام: ۱.

مقابل آن عبارت است از شرک در ربوبیت که آن هم دو بخش دارد.

۱- شرک در ربوبیت تکوینی و آن عبارت است از اعتقاد به اینکه غیر خداوند از سایر علت‌ها، عوامل و مبادی مدبّر جهان هستند و به‌گونه استقلالی در امر تدبیر و ادارهٔ جهان نقش دارند، خواه کسی معتقد باشد که تدبیر امور همه عالم به دست دیگران است و دستگاه الهی تعطیل است و یا کسی معتقد باشد که خداوند و دیگران همه با هم علت تامهٔ اداره و تدبیر عالم هستند و یا کسی قائل به تقسیم کار باشد و بگوید ادارهٔ بخشی از عالم به دست خداوند است و ادارهٔ بخش‌های دیگر به دست دیگران است و آنها مستقل در تدبیر هستند، نه اینکه به اذن خداوند و به امر او کارگردانی و مدیریت داشته باشند، تمام اینها شرک در تدبیر و ربوبیت است و آن عوامل دیگر، خواه فرشتگان باشند و کسانی آنها را مدبّر مستقل عالم بدانند و خواه جن باشد و یا کسی پیامبران و امامان را مستقل در امر تدبیر بداند و معتقد باشد که خداوند آنها را آفریده و امر خلقت و رزق و ادارهٔ جهان را به آنان تفویض نموده است و یا ستارگان و افلاک باشند و کسی معتقد باشد که عوامل جوی و پدیده‌های آسمانی مدبر حوادث زمینی هستند و یا عقول و مفارقات نوریّه را مدبّر کائنات و افلاک بدانند و یا از همه بدتر معتقد به ارباب انواع باشد و برای هر نوعی از انواع موجودات عالم رب‌النوعی قائل باشد که امر تدبیر امور آن نوع را به عهده دارد و خداوند را رب‌الارباب بداند و مطالعهٔ تاریخ ادیان و مذاهب نشان می‌دهد که منحرفان از خط توحید راستین، همواره برای این جهان رب‌النوع‌هایی قائل بودند، سرچشمه این پندار غلط این بود که گمان می‌کردند هر یک از انواع موجودات نیاز به رب‌النوع مستقلی دارد که آن نوع را تربیت و رهبری کند و گویا خداوند را کافی برای تربیت این انواع نمی‌دانستند، رب‌النوع انسان، رب‌النوع ماه، رب‌النوع خورشید، رب‌النوع ستارگان، رب‌النوع عشق، رب‌النوع تجارت، رب‌النوع جنگ و صلح، رب‌النوع باران، رب‌النوع جنگل، رب‌النوع میوه‌ها، رب‌النوع کشاورزی و... رومیان برای خود خدایان و

رب‌النوع‌هایی معتقد بودند، یونانیان به گونه دیگری به ارباب انواع عقیده داشتند، مصریان به شکل دیگری دچار شرک در ربوبیت بودند، ایرانیان به نوعی، چینیان به شکلی، هندی‌ها، ژاپنی‌ها و کشورهای دیگر نیز اعتقاد به ارباب انواع داشتند که در کتاب‌های مربوطه به تفصیل بیان گردیده است.^۱

برای نمونه یونانیان دوازده خدای بزرگ (رب‌النوع) را پرستش می‌کردند که به پندار آنها بر فراز قله المپ بزم خدایی دایر ساخته و هر یک نشانه یکی از صفات آدمی بودند. در روم نیز خدایان متعددی رواج داشت و بازار شرک و خدایان متعدد و ارباب انواع از همه جا داغ‌تر بود، آنها مجموع خدایان را به دو دسته تقسیم می‌کردند: خدایان خانوادگی و خدایان حکومتی، عده این خدایان بسیار زیاد بود؛ زیرا هر یک از این خدایان یک پست مخصوص داشت و در امور محدودی دخالت می‌کرد، تا آنجا که درب خانه دارای خدای مخصوص بود، بلکه پاشنه در و آستانه خانه نیز هر یک رب‌النوعی داشتند و به گفته یکی از مورخان، جای تعجب نیست که رومی‌ها سی‌هزار خدا داشته باشند، به‌طوری که یکی از افراد بزرگان ایشان به شوخی گفته بود: "خدایان کشور ما در معابر و محافل از افراد ملت ما بیشترند"^۲ یا اکثر مصریان باستان دارای دین چند خدایی بودند که یکی از خدایان را از بقیه برتر و به نام خدای خدایان می‌شناختند، در مصر باستان در هر ناحیه‌ای مردم الهه و معبد ویژه‌ای داشتند و جمعاً از دوهزار معبود تجاوز می‌کرد؛ ولی در این میان نام نه الهه بیشتر برده می‌شد؛ که به عنوان نمونه الهه خورشید، هوا، فضا، زمین، صحرا، زمین‌های حاصل‌خیز و زمین‌های لم یزرع.^۳

مشرکان و بت‌پرستان عرب برخی بر این باورند که عرب جاهلی خالق، رازق،

۱. تاریخ تمدن ویل دورانت: ج ۱؛ اسلام و عقائد و آراء بشری؛ تاریخ آلبرماله: تاریخ روم، ج

۱؛ تاریخ مثل شرقی: ج ۲ و ...

۲. تاریخ آلبرماله: تاریخ روم، ج ۱، ص ۳۰.

۳. اسلام و عقائد و آراء بشری: ص ۴۶.

رب و مدبر جهان را خداوند یگانه می‌دانسته و آیاتی از قرآن را به عنوان مدرک ذکر می‌کنند که تصریح دارد که اگر از آنها بررسی خالق آسمان‌ها و زمین و رازق و رب کیست؟ می‌گویند: «الله است»^۱ بنابراین پرستش بت‌ها نه برای این بود که آنها را ارباب انواع یا مظاهر ارباب انواع می‌دانستند، بلکه از باب آن بود که اینها را شفیعان درگاه خداوند می‌دانستند^۲ و آنها را موجب نزدیکی به پروردگار می‌دانستند^۳ و حتی برخی معتقد بودند که در کنار هر بتی، شیطانی به امر خدا موکل آن است و هرکس حق عبادت بت را ادا کند، آن شیطان به امر خدا نیازهای او را برمی‌آورد.^۴

ولی این نکته قابل انکار نیست که عده‌ای از آنان حوادث جوی را در پدیده‌های زمینی موثر می‌دانستند و معتقد به انواء بودند؛ یعنی می‌گفتند به هنگام غروب و طلوع ستارگان مخصوصی باران می‌بارد و حرکت، سکون، مسافرت و اقامت خود را با این ستارگان مرتبط می‌ساختند و در روایات اسلامی و فقه شیعی برای ستاره‌شناسانی که دارای چنین عقایدی بودند، احکامی صادر گردیده است که شیخ انصاری در مکاسب محرّمه در نوع چهارم از انواع آن به عنوان تنجیم، مفصل بحث کرده است.^۵

به هر حال کم و بیش در همه جای عالم عقیده به خدایان متعدد و ارباب انواع وجود داشت. قرآن کریم خط بطلان بر تمام این خدایان پنداری کشیده و رب‌العالمین را فقط خداوند معرفی کرده و بیش از چهل مورد با همین تعبیر «رب‌العالمین» در قرآن از خداوند یاد کرده است و همه چیز را بدون استثنا

۱. عنکبوت: ۶۱ و ۶۳؛ لقمان: ۲۵ و...

۲. یونس: ۱۸.

۳. زمر: ۳.

۴. بلوغ‌الارب: نسخه اصل ج ۲، ص ۱۹۷.

۵. کتاب مکاسب شیخ اعظم بخش مکاسب محرّمه: ص ۲۹ - ۲۵.

مخلوق و مربوب خداوند شمرده است و جالب اینکه قرآن کریم این معارف ناب توحیدی را در محیطی و زمانی مطرح کرد که رأی‌ها و عقیده‌های شرک‌آلود، سطح جهان و محیط جزیره‌العرب را پر کرده بود و این نشان می‌دهد که بشریت برای رسیدن به توحید ناب و کامل نیاز به وحی دارد و اگر دست او از دامان پیامبران الهی کوتاه گردد، به چه بیراهه‌هایی می‌رود.

ما در بحث توحید در ربوبیت تکوینی، هم برهان‌های عقلی بر توحید ربوبی آوردیم و هم دلیل نقلی و آیات قرآنی و همان ادله برای نفی شرک در ربوبیت تکوینی کافی است و نیازی به تکرار نیست.

۲- شرک در ربوبیت تشریحی و آن عبارت است از اعتقاد به اینکه حکم قانون، امر و نهی دیگران هم نافذ است و آنها به گونه استقلال حق امر، نهی، تشریح و حکم دارند، بدون اذن پروردگار. فرعون خود را خدای برتر می‌دانست و معتقد بود که «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»^۱ و بنی‌اسرائیل را برده خویش ساخته بود و هر دستوری می‌داد، باید اطاعت می‌کردند، یهود و نصاری، احبار و رهبان را ارباب خویش ساخته بودند و از آنها پیروی می‌نمودند و قرآن کریم می‌فرماید:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾^۲؛

درباره این در تفاسیر از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت جالبی نقل شده که فرموده‌اند:

اما والله ما صاموا لهم و لا صلّوا و لكنهم احلّوا لهم حراماً و حرّموا عليهم حلالاً فاتّبعوهم و عبدوهم من حيث لا يشعرون؛

۱. نازعات: ۲۴.

۲. توبه: ۳۱.

سوگند به خدا بنی‌اسرائیل و نصاری نه برای احبار و رهبان روزه می‌گرفتند و نه نماز می‌خوانند [یعنی احبار پرست و رهبان‌پرست نبودند] ولی این دانشمندان و راهبان برای یهود و نصاری حلال خدا را حرام و حرام را حلال کردند و مردم نادانسته از آنها پیروی و اطاعت نمودند.^۱ این همان شرک در ربوبیت تشریحی است.

بر این اساس بیشتر انسان‌های عالم دچار شرک در ربوبیت هستند و از قانون غیر خدا اطاعت می‌کنند و احکام طاغوت‌ها در آنجاها حاکم است. باز در بحث توحید در ربوبیت تشریحی به تفصیل دلایل عقلی و نقلی بر توحید اقامه شد و همان ادله برای ابطال شرک در ربوبیت کافی است و نیازی به تکرار نیست.

ع- شرک در مالکیت

یکی از انواع توحید افعالی، توحید در مالکیت بود، نقطهٔ مقابل آن، شرک در مالکیت است؛ یعنی اعتقاد به اینکه خود انسان یا دیگر موجودات امکانی حقیقتاً و استقلالاً مالک کسی یا چیزی هستند و در عرض مالکیت خداوند مالک خویش یا اموال خویش هستند، سمبل شرک در مالکیت، قارون است که می‌گوید:

﴿إِنَّمَا أَوْتَيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾^۲؛

و نشانهٔ توحید در مالکیت، حضرت سلیمان است که می‌گوید:

﴿ذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ﴾^۳؛

۱. تفسیر نور الثقلین: ج ۲، ص ۲۰۹.

۲. قصص: ۷۸.

۳. نمل: ۴۰.

در منطق قرآن کریم انسان‌ها خلیفه و نماینده خدا هستند، نسبت به جان و مال خودشان و اینها امانت‌های الهی در دست آنان است و حق ندارند با جان و مال خویش هرگونه که خواستند عمل کنند، بلکه باید در محدوده رضایت مالک ملک باشد و بنابراین ضرر زدن به نفس یا تلف کردن اموال عمدی و بدون جهت صحیح نیست. قرآن کریم وقتی معبودهای دیگر را می‌گوید، یکی از جهاتی که روی آن تکیه می‌کند این است که بت‌ها مالک چیزی نیستند تا شایسته پرستش باشند و می‌فرماید:

﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ رَزَعْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَآ يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾^۱

این کسانی که جز خداوند آنها را می‌خوانید، به اندازه سر سوزنی مالک چیزی نیستند، نه در آسمان‌ها و نه در زمین. یا می‌فرماید: قل اتعبدون من دون الله ما لا يملك لكم ضرراً و لا نفعاً؛^۲ این معبودهای ساختگی به نفع شما مالک سود و زیانی نیستند، پس چرا انسان خردمند چنین موجوداتی را پرستش می‌کند؟

۷- شرک در ولایت

یکی از گونه‌های توحید افعالی، توحید در ولایت بود، قسیم آن، شرک در ولایت است که عبارت است از اینکه انسان غیر خدا را ولی و صاحب اختیار خویش قرار دهد و برای آنها در عرض خداوند ولایت قائل باشد و فرمان آنها را لازم‌الاجراء بداند، حتی اگر برخلاف فرمان الهی باشد؛ مثل بسیاری از انسان‌های عالم که طاغوت‌ها و مستکبران را ولی امر خویش دانسته و از آنها پیروی می‌کنند، امروزه شیطان بزرگ؛ یعنی امریکا خود را صاحب اختیار عالم می‌داند و

۱. سبأ: ۲۲.

۲. مائده: ۷۶.

در همه‌جا در امور داخلی دیگران دخالت می‌کند، امر و نهی می‌کند و ... و طاغوت‌های کوچک نیز هر کدام در کشوری خود را صاحب اختیار مردم می‌دانند و مردمان از آنها اطاعت می‌کنند که متأسفانه در پاره‌ای از کشورهای اسلامی که اهل سنت زندگی می‌کنند حاکمان ستمگری را ولی امر و واجب‌الاطاعه می‌دانند و این شرک در ولایت است؛ زیرا نه عقلاً چنین جانمایی بر انسان‌ها ولایت دارند و نه شرعاً ولایتی به آنها داده شده و نه معصوم آنها را ولی امر قرار داده است تا ولایت تشریعی و اعتباری پیدا کنند، بلکه شرع مقدس به شدت از نزدیک شدن به ستمگران، از تحاکم به سوی طاغوت‌ها، از رکون و میل به آنها، از کمک بر گناه و دشمنی نهی فرموده است و در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ؛
وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ؛ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى
الإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾^۳؛

و مثل اکثر آدمیان که شیطان‌ها را ولی امر خویش گرفته و گوش به فرمان شیطانند و غلام حلقه به گوش او هستند و شیطان را شریک خدا در ولایت قرار داده‌اند. پروردگار می‌فرماید:

﴿انَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ اللَّهِ﴾^۴؛

یا کافران را ولی و سرپرست خویش می‌گیرند در حالی که قرآن کریم می‌فرماید:

۱. نساء: ۶۰.

۲. هود: ۱۱۳.

۳. مانند: ۲.

۴. اعراف: ۳۰.

﴿لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

یا می فرماید:

﴿الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلْيَبْتَغُونَ

عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾^۲

آنان که کافران را ولی خویش انتخاب کرده‌اند نه مومنان را، آیا عزت را از پیش آنان می طلبند؟! در حالی که همه عزت از آن خداوند است. یا می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ

أَوْلِيَاءُ بَعْضٌ﴾^۳

البته ما مسلمانان ولایت مطلقه پیامبر، امام و فقیه جامع شرایط را می پذیریم. چون خداوند برای آنان ولایت قرار داده است و نیز ولایت پدر، جد پدری و عدول مؤمنین را در شعاع محدودی می پذیریم؛ ولی تمام اینها در طول ولایت خدا است، نه در عرض آن و محدود به حدود الهی است و اگر ذره‌ای از حکم و قانون خدا تخطی کنند، خود به خود از ولایت ساقط می شوند و اصل «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق»^۴ مستقیماً نفی اطاعت در موارد معصیت نموده؛ ولی غیر مستقیم بر نفی ولایت در این موارد دلالت دارد؛ زیرا اگر ولایت بود، حتماً اطاعت نیز بود و از نفی لازم، نفی ملزوم کشف می شود.

۱. آل عمران: ۲۸.

۲. نساء: ۱۳۹.

۳. مانند: ۵۱.

۴. نهج البلاغه: کلمات فصار، کلمه ۱۶۵.

۸- شرک در عبادت

یکی از مراتب توحید، توحید در عبادت بود، نقطه مقابل آن، شرک در عبادت است؛ یعنی غیر خدا را پرستیدن، چه غیر خداوند، فرشتگان الهی باشند، چه اجرام علمی و آسمانی باشند، چه موجودات زمینی، جمادات و نباتات باشند، چه طاغوت‌ها باشند و چه هوای نفس انسان باشد، بنابراین پرستش غیر خدا معنای گسترده‌ای دارد؛ بت‌پرستی، هواپرستی، مقام‌پرستی، دنیاپرستی، شهرت‌پرستی، دانش‌پرستی، ستاره‌پرستی، خورشیدپرستی و... در اینجا از دیدگاه قرآن کریم مسئلهٔ پرستش غیر خدا را مطرح می‌کنیم.

قرآن کریم در آیات فراوانی شایسته‌نبودن بت‌ها و معبودهای ساختگی را برای پرستش بازگو می‌کند و انگشت بر نقطه‌های حساسی می‌گذارد و بهتر است آیاتی را در این زمینه بیاوریم و درباره هر کدام توضیح کوتاهی بدهیم.

۱- ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * أَلَمْ أَرِجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا قُلِ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُوا فَلَا تُنظِرُونَ﴾^۱

﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَبْصُرُونَ * وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لَا يَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ
إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾^۲

۱. اعراف: ۱۹۵ - ۱۹۴.

۲. همان: ۱۹۸ - ۱۹۷.

آنهايي را كه غير از خدا مي خوانيد، بندگانى همچون خود شما هستند، آنها را بخوانيد و اگر راست مي گوييد بايد به شما پاسخ دهند، آيا آنها حداقل مثل خود شما پاهائي دارند كه با آن راه بروند؟ يا دستهايي دارند كه با آن كاري انجام دهند؟ يا چشمانى كه ببيند؟ يا گوشهايي كه بشنوند؟ بگو: اين بتهايي را كه شريك خدا قرار داده ايد. بخوانيد و براي من نقشه بكشيد و لحظه اي مهلت ندهيد...

اين چند آيه با چهار دليل منطق بت پرستي و بت پرستان را مي كويد.

الف: آنهايي را كه شما جز خدا مي خوانيد و عبادت مي كنيد و از آنان ياري مي - طلبيد، بندگانى چون خود شما هستند، بنابراين معني ندارد كه انسان در مقابل چيزي كه مثل خود اوست، به سجده بيفتد و دست نياز به سوي او دراز كند و مقدرات و سرنوشتش را در دست او بداند، آنها هم جسم دارند و اسير زمان و مكانند و محكوم قوانين طبيعت اند و هم از نظر عمر و زندگي و توانائي هاي ديگر محدودند، خلاصه هيچ امتيازي بر شما ندارند، تنها با خيال و وهم امتيازي براي آنها ساخته ايد.

ب: سكوت مرگبار بتها نشانه بي عرضگي و عدم قدرت آنها بر هر چيز است و اگر قبول نداريد و فكر مي كنيد آنها قدرت و شعوري دارند، آنها را بخوانيد و ببينيد آيا جواب شما را مي دهند؟ قطعاً نه.

ج: آنها حتي از بندگان خود پست تر و ناتوان ترند خوب نگاه كنيد آيا آنها مثل شما پاهائي دارند كه با آن راه بروند؟ يا دستهايي دارند كه با آن چيزي را بگيرند؟ يا چشمهايي كه با آن ببينند؟ يا گوشهايي كه با آن بشنوند؟ به اين ترتيب آنها به قدرى ضعيفند كه حتي براي جابجاشدن نياز به كمك شما دارند و براي دفاع از موجوديت خود نيازمند به حمايت هستند، بنابراين چگونه اينها را مي پرستيد؟

د: خطاب به پیامبر ﷺ می‌فرماید: به آنها بگو: ای معبودها همگی دست به دست هم دهید و برای من تا آنجا که می‌توانید نقشه بکشید و در این کار هیچ‌گونه درنگ نکنید، ببینیم با این حال کاری از همه شما ساخته است؟ هرگز، حال که چنین است، پس ولی من خداوندی است که قرآن را نازل فرموده است.

۲- ﴿وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ * أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ * إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُم مُّنكِرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ﴾^۱

معبودهایی را که غیر از خدا می‌خوانند، چیزی را خلق نمی‌کنند، بلکه خودشان هم مخلوقند. آنها موجودات مرده‌ای هستند که هرگز استعداد حیات ندارند و نمی‌دانند در چه زمانی عبادت‌کنندگانشان محشور می‌شوند. معبود شما خدای یگانه است؛ اما آنان که به آخرت ایمان ندارند، دل‌هایشان حق را انکار می‌کند و مستکبرند.

این آیات به مهم‌ترین صفات معبود حقیقی پرداخته و به صراحت بیان می‌دارد که این صفات در بت‌ها نیست و آنها عبارتند از؛ الف: خالقیت موجودات، کسی سزاوار پرستیدن است که خالق و آفریدگار انسان و جهان باشد و بت‌ها کمترین سهمی در آفرینش ندارند. ب: کسی شایسته عبادت کردن است که بخشندهٔ نعمت‌ها باشد و بت‌ها چنین نیستند. ج: موجود حی و زنده باشد و بت‌ها مرده و شعور ندارند.

حال که چنین است پس چرا به دنبال بت‌ها می‌روید که نه کمترین سهمی در خالقیت جهان دارند و نه کوچک‌ترین نعمتی به شما بخشیده‌اند و نه از اسرار درون و اعمال برون شما آگاهند، اینها چگونه معبودهایی هستند که فاقد همه صفات لازمند؟ اینها نه تنها خالق چیزی نیستند که خودشان مخلوقند و نیاز به خالق دارند و مخلوق نیازمند چگونه تکیه‌گاه انسان باشد، افزون بر این آنها موجودات مرده‌ای هستند که هرگز بویی از حیات نبرده‌اند و حتی استعداد آن را ندارند و اصلاً نمی‌دانند در چه زمانی عبادت‌کنندگانشان معبوث خواهند شد، اگر پاداش و جزا به دست اینها است، حداقل باید از رستاخیز بندگان خود باخبر باشند و در پایان می‌فرماید: اله و معبود شما خدای یگانه است.

۳- ﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ * إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾^۱

او شب را در روز داخل می‌کند و روز را در شب و خورشید و ماه را مسخر شما کرده، هر کدام از آنها تا سرای معینی به حرکت خود ادامه دهد، این است خداوند، پروردگار شما، حاکمیت از آن اوست و کسانی را که جز او می‌خوانید حتی به اندازه پوست نازک هسته خرما حاکمیت ندارند! اگر آنها را بخوانید، صدای شما را نمی‌شنوند و اگر بشنوند، شما پاسخ

نمی‌گویند و روز قیامت، شرک شما را منکر می‌شوند و هیچ‌کس مانند خدای خبیر تو را از حقایق باخبر نمی‌سازد.

در این آیات پس از برشمردن برخی از نعمت‌های بزرگ الهی که آفرینش شب و روز و تسخیر خورشید و ماه باشد، می‌فرماید: خداوند رب شما است و ملک در انحصار اوست و این معبودهای ساختگی، حتی مالک قطمیری [پوست نازک هسته خرما] نیستند، اینها نه مبدأ سودی هستند و نه سرچشمهٔ زبانی، نه از شما دفاع می‌کنند و نه از خویشتن، نه حاکمیتی دارند و نه مالکیتی، با این حال چگونه شما بی‌خردان آنها را پرستش می‌کنید و حل مشکلاتتان را از آنها می‌خواهید؟ و اگر برای حل مشکلی آنها را بخوانید، هرگز صدای شما را نمی‌شنوند [چرا که قطعاتی از سنگ و چوب بیش نیستند، جمادند و بی‌شعور] و بر فرض که دعا و ندای شما را بشنوند، هرگز توانایی بر پاسخ‌گویی به نیازهای شما ندارند، با این حال چگونه انتظار دارید که برای شما کاری صورت دهند یا گرهی بگشایند؟ از این بالاتر روز قیامت که می‌شود آنها پرستش و شرک شما را منکر می‌شوند و می‌گویند: خداوند اینها پرستش ما نمی‌کردند، بلکه هوای نفس خویش را در حقیقت می‌پرستیدند. (ممکن است منظور بیان زبان حال بت‌ها باشد و ممکن است منظور این باشد که همان خدایی که روز قیامت اعضاء و جوارح و پوست تن آدمیان را به سخن درمی‌آورد، به بت‌ها فرمان سخن‌گفتن می‌دهد تا شهادت دهند که این بت‌پرستان منحرف، اوهام و شهوات خویش را پرستش می‌کردند.)

۴- ﴿يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُ وَمَا لَا يَضُرُّهُ وَمَا لَا يَنْفَعُهُ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ
الْبُعِيدُ * يَدْعُو لِمَنْ ضُرَّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ لَيْسَ الْمَوْلَىٰ وَلَيْسَ
الْعَشِيرُ﴾^۱

او جز خدا کسی را می‌خواند که نه زیانی به او می‌رساند و نه سودی، این گمراهی بسیار عمیقی است! او کسی را می‌خواند که زیانش از نفعش نزدیک‌تر است، چه بد مولا و یاوری و چه بد مونس و معاشری.

در آیه نخست بر این ویژگی تکیه شده که غیر خداوند (بت‌ها و معبودهای ساختگی) نه سودی به حال انسان دارند و نه زیانی و خواندن و پرستیدن چنین موجودات بی‌خاصیتی گمراهی دور و دراز است و در آیه بعد می‌فرماید: نه تنها معبودهای دیگر بی‌خاصیت‌اند، بلکه زیانشان از سودشان نزدیک‌تر است [چرا که این معبودها در دنیا فکر انسان‌های بت‌پرست را به انحطاط، پستی و خرافات سوق می‌دهند و در آخرت آتش سوزان را برای آنها به ارمغان می‌آورند] با این اوضاع و احوال کدام خردی پرستش آنها را تجویز می‌کند؟

۵- ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يَنْزَلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ * يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاذْمَعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ

الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ * مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ

عَزِيزٌ

آنها غیر از خداوند چیزهایی را می‌پرستند که خدا هیچ‌گونه دلیلی برای آن نازل نکرده است و چیزهایی که علم و آگاهی به آن ندارد و برای ظالمان یاور و راهنمایی نیست. ای مردم مثلی زده شده است گوش فرا دهید، کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید، هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند، هر چند برای این کار دست به دست هم دهند و هرگاه مگس چیزی از آنها بریاید، نمی‌توانند آن را باز پس بگیرند، هم این طلب‌کنندگان ناتوانند و هم آن مطلوبان، آنها خدا را آن‌گونه که باید بشناسند، نشناخته‌اند، خداوند قوی و شکست‌ناپذیر است.

در آیه نخست به یکی از روشن‌ترین دلایل بطلان شرک و بت‌پرستی اشاره کرده و آن اینکه: نه خداوند از آسمان مدرک و دلیلی برای بت‌پرستان نازل کرده تا دلیل نقلی بر پرستش بت‌ها داشته باشند و نه علم و دانش به حقانیت آنها دارند و دلیل عقلی و برهان برای کار خود دارند که پرستش بت‌ها را معقول سازد و اگر شرک در عبادت بر حق بود، به یقین از راه عقل یا نقل یا هر دو دلیل یا دلایلی بر آن اقامه شده بود، در حالی که ابداً دلیلی ندارند و بدیهی است کسی که در اعتقاد و اعمال خود به یک دلیل روشن متکی نباشد، ستمگر است [هم به خویش ستم کرده و هم به دیگران] و ستمگران یآوری ندارند. در آیات بعد ترسیم جالب و گویایی از وضع بت‌ها و معبودهای ساختگی و ضعف و ناتوانی

آنها ارائه می‌کند و بطلان اعتقاد مشرکان را به بهترین وجه آشکار می‌سازد و مثل می‌زند: این معبودهای ساختگی اگر همه دست در دست هم دهند، [و حتی همه دانشمندان، متفکران و مخترعان بشر اگر دست‌به‌دست هم دهند] قادر بر آفرینش مگسی نیستند، بنابراین چگونه می‌خواهید اینها را هم ردیف پروردگار بزرگی قرار دهید که آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین و هزاران نوع موجود زنده در دریاها، صحراها، جنگل‌ها و اعماق زمین است؟! و در ادامه می‌فرماید: نه تنها قادر نیستند مگسی بیافرینند، بلکه از مقابله با یک مگس نیز عاجزند؛ چرا که اگر مگس چیزی از آنها بریاید، نمی‌توانند آن را باز پس گیرند (ظاهراً جریان از این قرار است که مشرکان قریش، بت‌هایی را که در اطراف کعبه گرد آورده بودند، با مشک و عنبر و گاه با زعفران و عسل می‌آلودند و اطراف آنها ندای لَبَّیک سر می‌دادند؛ ولی مگس‌ها می‌آمدند بر آنها می‌نشستند و آن عسل، زعفران، مشک و عنبر را می‌خوردند و آنها قدرت باز پس گرفتن نداشتند) موجودی به این ضعیفی و ناتوانی که حتی در مبارزه با یک مگس شکست می‌خورد چه جای این دارد که او را حاکم بر سرنوشت خویش بدانند و حلال مشکلات، در ادامه می‌فرماید: آری هم طلب‌کنندگان و عابدان ضعیف و ناتوانند و هم طلب‌شوندگان و معبودان. در نهایت می‌فرماید: آنها خداوند را به درستی نشناختند که او را تا سر حد این معبودهای ضعیف و بی‌مقدار تنزل دادند و آنها را شریک خدا قرار دادند و اگر اندک معرفتی داشتند، چنین نمی‌کردند.

۶- ﴿قَالُوا أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ * قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ * فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ * نَكِسُوا عَلَىٰ رُؤُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا

هُؤَلَاءِ يَنْطِقُونَ * قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ * أَفَ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۱﴾

گفتند تو این کار را با خدایان ما کرده‌ای، ای ابراهیم؟ گفت: بلکه بزرگشان کرده باشد. از آنها سؤال کنید اگر سخن می‌گویند! آنها به وجدان خود بازگشتند و به خود گفتند: حقا که شما ستمگرید، سپس بر سرهاشان واژگونه شدند و گفتند: تو می‌دانی که اینها سخن نمی‌گویند. ابراهیم گفت: آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارد و نه زیانی به شما می‌رساند. اف بر شما و بر معبودهایتان، آیا اندیشه نمی‌کنید و عقل ندارید؟

برابر آیات گفته شده برای لحظاتی وجدان خفته بت‌پرستان عصر ابراهیم بیدار شد و به خویشتن خویش بازگشتند و به خود گفتند: شماها چقدر ظالم و ستمکارید، سپس سر افکنده شدند و خویش را مخاطب ساخته و گفتند: شماها می‌دانید که این بت‌ها سخن نمی‌گویند و به دنبال این تنبه و بازگشت به فطرت بود که ابراهیم عليه السلام آنان را مخاطب ساخته و فرمود: این خدایان پنداری که نه قدرت بر سخن گفتن دارند، نه شعور و درکی، نه می‌توانند از خود دفاع کنند، نه می‌توانند بندگان خود را به حمایت خود بخوانند، اصلاً چه کاری از آنها ساخته است و به چه درد می‌خورند؟

پرستش یک معبود یا به خاطر شایستگی او برای بندگی است که این دربارهٔ بت‌های بی‌جان مفهوم ندارد، یا به خاطر انتظار سودی است که از ناحیهٔ آنها

حاصل شود و یا ترس از زینشان؛ ولی اقدام من به شکستن بت‌ها نشان داد که اینها کمترین سودی ندارند، با این حال شما بت‌ها را پرستش می‌کنید؟ اف بر شما و بر بت‌هایتان، آیا کار شما احمقانه و نابخردانه نیست؟ شگفتا که انسان خردمند این اندازه خود را تنزل دهد و به جای پرستش خدای جهان و آن‌که زمام امر همه چیز در قبضه قدرت اوست، به پرستش بت‌های بی‌جان و بی‌خاصیت بپردازد.

۷- ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ شُرَكَاءَ كُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا فَهُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّنْهُ بَلْ إِنَّ بَعْدَ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا إِيَّاهُ غُرُورًا﴾^۱
 بگو: آیا فکر نمی‌کنید این معبودانی را که شریک خدا قرار داده‌اید، به من نشان دهید، چه چیزی از زمین را آفریده‌اند؟ یا اینکه شرکتی در آسمان‌ها دارند؟ یا به آنها کتاب آسمانی داده‌ایم و دلیلی از آن برای شرک خود دارند؟ نه هیچ‌یک از اینها نیست، ظالمان فقط وعده‌های دروغین به یکدیگر می‌دهند.

انسان خردمند از چیزی پیروی می‌کند یا به آن دل می‌بندد که دلیلی از عقل یا نقل قطعی بر آن داشته باشد و شما هیچ‌یک از این دو راه را در اختیار ندارید، پس پرستش بت‌ها کاری عاقلانه نیست، معبودبودن فرع بر خالق‌بودن است، اکنون که شما می‌دانید خالق آسمان و زمین فقط خدا است، معبود هم غیر از او نخواهد بود؛ چرا که همیشه توحید خالقیت، دلیل بر توحید در بندگی است، پس دلیل عقلی که ندارید، آیا دلیلی از نقل در اختیار شما است؟ آیا کتابی از آسمان بر

این کار شما نازل شده است؟ قطعاً نه، حال که هیچ برهانی ندارید، پس سرمایه شما چیزی جز مکر و فریب نیست. به دیگر سخن: اگر مشرکان و بت‌پرستان از هر گروه ادعا دارند که بت‌ها قدرتی در انجام خواسته‌های آنان در روی زمین دارند، باید نمونه‌ای از خلقت زمینی آنها را ارائه دهند و اگر معتقدند اینها مظهر فرشتگان و مقدسات آسمانی هستند، (عقیده برخی از بت‌پرستان) باید شرکت آنها را در آفرینش آسمان‌ها نشان دهند و اگر معتقدند که اینها شریک در خلقت نیستند و تنها مقام شفاعت به آنها واگذار شده، (ادعای برخی) باید سندی از کتب آسمانی برای اثبات این مدعا بیاورند. حال که هیچ‌یک از این مدارک را در اختیار ندارند، پس ستمکاران فریبکاری هستند که در گوش یکدیگر سخنان دروغین می‌گویند.

۸- ﴿قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾^۱

بگو: چه کسی پروردگار آسمان‌ها و زمین است؟ بگو: الله، سپس بگو: آیا اولیا و خدایانی غیر از او برای خود برگزیده‌اید که حتی مالک سود و زیان خود نیستند؟ بگو: آیا نابینا و بینا یکسان است؟ یا ظلمت‌ها و نور برابرند؟ آیا آنها شریکانی برای خدا قرار دادند، به‌خاطر اینکه آنان همانند خدا آفرینشی داشتند و این

آفرینش‌ها بر آنها مشتبه شد؟ بگو: خالق همه چیز خدا است و اوست یکتا و پیروز.

در این آیه کریمه از زاویه دیگر اشتباه بزرگ مشرکان و بت پرستان را مطرح می‌کند، نخست می‌فرماید: از آنها بپرس که مدبر آسمان‌ها و زمین کیست؟ و خود پاسخ می‌دهد: بگو: الله است، سپس آنان را مورد سرزنش قرار می‌دهد که چرا غیر خدا را ولی و تکیه‌گاه و معبود قرار می‌دهید، با اینکه بت‌ها حتی نسبت به خودشان هم مالک سود و زیبایی نیستند تا چه رسد به شما، سپس با بیان دو مثال روشن، وضع یکتاپرستان و مشرکان را مشخص می‌کند.

۱- آیا نابینا و بینا مساوی‌اند؟ هرگز؛ پس یکتاپرست و مشرک یکسان نخواهند بود و بت‌ها در کنار الله نخواهند بود.

۲- آیا ظلمت‌ها و نور برابرند؟ هرگز ظلمتی که کانون انحراف، گمراهی، اشتباه و خطر است، با نوری که راهنما و حیات‌بخش است، چگونه یکسان باشند؟ و چگونه بت‌ها که ظلمات محض‌اند در کنار خدا که نور مطلق هستی است، قرار می‌گیرند؟ در گام بعدی بطلان عقیده مشرکان را از راه دیگر دلیل آورده و می‌گوید: آنان برای خدا شریکانی قرار دادند؛ آیا به خاطر آن است که این شریکان دست به آفرینش و خلقت زدند و این خلقت‌ها بر آنها مشکل شد و گمان کردند که بت‌ها نیز همانند خدا مستحق عبادتند؟ در حالی که چنین نیست، خود بت‌پرستان نیز چنین عقیده‌ای درباره بت‌ها نداشتند و خدا را خالق می‌دانستند و در پایان می‌فرماید: به آنها بگو: خداوند آفریدگار همه چیز است و او یگانه قهار است.

۹- ﴿وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ *
وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ

إِذَا مَنِ الظَّالِمِينَ * وَإِن يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ
وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ
وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿۱﴾

و روی خود را به آیینی متوجه ساز که خالی از هرگونه شرک است و از مشرکان مباش و جز خدا چیزی را که نه سودی دارد و نه زیانی، مخوان، که اگر چنین کنی از ستمکاران خواهی بود و اگر خداوند زیانی به تو رساند، هیچ‌کس جز او آن را برطرف نمی‌سازد و اگر اراده خیری برای تو کند، هیچ‌کس مانع فضل او نخواهد شد، آن‌را به هرکس از بندگانش بخواهد، می‌رساند و او غفور و رحیم است.

در آیات کریمه نخست به فطری‌بودن توحید و انحرافی‌بودن شرک اشاره شده، سپس یک دلیل روشن عقلی بر بطلان شرک اقامه شده و آن اینکه بت‌ها در سرنوشت شما و سود و زیانتان نقشی ندارند، نه به حال شما سودمندند و نه زیان‌بار با این حال کدام عقل و خرد نابی اجازه می‌دهد که انسان در برابر چنین اشیایی به خاک بیفتد و آنها را پرستش نماید؟ چنین کاری عاقلانه نیست (خصوصاً با توجه به این اصل عقلانی که اعمال بشر بر دو محور جلب منفعت و دفع ضرر می‌چرخد و بت‌ها در این دو محور کمترین سهمی ندارند، پس پرستش آنها خردمندانه نیست).

در پایان می‌فرماید: آن‌که خیررسان است و اگر اراده خیر و نیکی به شما داشته باشد، هیچ‌کس نمی‌تواند مانع شود و فضل خدا را رد کند، بلکه به هرکس

مشیت حکیمانه‌اش تعلق گیرد، سود را می‌رساند و اگر ضرری متوجه شما شود، جز خدا کسی قادر نیست که آن را از سر شما رفع کند، پس بیایید همه با هم بنده خدا باشیم و خرد می‌گوید: چنین موجود علیم حکیم قادر مطلق را پرستش کنیم.

۱۰- ﴿وَابْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾؛

ما ابراهیم را فرستادیم، هنگامی که به قومش گفت: خدا را پرستش کنید و از او بترسید که این برای شما بهتر است، اگر بدانید. شما غیر از خدا فقط بت‌هایی را می‌پرستید و دروغ‌هایی به هم می‌بافید، کسانی را که غیر از خدا پرستش می‌کنند، مالک رزق شما نیستند، روزی را نزد خدا طلب کنید و او را پرستش کنید و شکر او را به جا آورید که به سوی او باز می‌گردید.

این آیات دو برنامه مهم اعتقادی و عملی پیامبران را که دعوت به توحید و تقوا باشد، یک‌جا بیان کرده است و اگر انسان‌ها درست بیندیشند، پیروی از توحید و تقوا برای آنان بهترین است؛ زیرا دنیای آنها را از آلودگی شرک و گناه و بدبختی نجات می‌دهد و آخرت آنها هم سعادت جاویدان است و از زبان ابراهیم خلیل به دلایل بطلان بت‌پرستی اشاره می‌کند، الف: شما از غیر خدا بت‌هایی را می‌پرستید که مجسمه‌های بی‌روح، بی‌اراده، بی‌عقل و شعور و فاقد همه چیزند.

ب: نه تنها اینها واقعاً معبود شما نیستند، بلکه خود شما نیز می‌دانید که خودتان دروغ‌هایی به هم می‌بافتید و نام اینها را معبود می‌گذارید. ج: پرستش شما نسبت به این بت‌ها یا به خاطر منافع مادی است و یا سرنوشت شما در جهان دیگر است، هر کدام که باشد، باطل است؛ چرا که بت‌ها قادر نیستند به شما رزق و روزی دهند، پس معبود شما و خدای شما نخواهند بود.

۱۱- ﴿أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بَيَّاهِرُ مِنَ الْقَوْلِ بَلْ زَيْنٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ وَمَن يُضِلِّ اللّهُ فَمَا لَهُ مِن هَادٍ﴾^۱

در این آیه کریمه نخست با استفهام انکاری می‌فرماید: آیا کسی که حافظ همه چیز در پهنه گیتی است و همه را زیر پوشش تدبیر خود قرار داده و از اعمال همه کس باخبر است؛ همچون کسی است که هیچ‌یک از این صفات در او نیست؟ سپس می‌فرماید: آنها برای خداوند شرکایی قرار دادند؛ ولی به چند دلیل مشی و مرام آنها مردود و باطل است؛

الف: این شریکان را نام ببرید (یا منظور این است که آنها حتی بی‌ارزش‌تر از آنند که نام و نشان داشته باشند یعنی چگونه مشت‌های موجودات بی‌نام و نشان و بی‌ارزش را در ردیف خدا قرار می‌دهید، یا این است که صفات آنها را بیان کنید تا ببینیم آیا شایستهٔ عبادت هستند؟ دربارهٔ الله می‌گوییم: او خالق، رازق، محیی، ممیت، قادر، عالم و... است، آیا اینها را در مورد بت‌ها می‌توان گفت؟ هرگز! و یا منظور این است که کارهای آنها را بشمرید، آیا تاکنون زبانی به کسی رسانده‌اند یا سود و منفعتی؟ هرگز! با این حال کدام عقل اجازه می‌دهد که آنها را در ردیف

خدا قرار دهید؟

ب: چگونه چنین شریکی وجود دارد در حالی که خداوند که به زعم شما شریک آنها است، از وجودشان هیچ‌گونه اطلاعی ندارد با اینکه علمش عالم را فرا گرفته است (یعنی اگر شریکی بود، خدای عالم مطلق سزاوارتر بود که از وجود او آگاه شود و همین بهترین دلیل بر نبود شریک است).

ج: خود شما نیز در دل، ایمان به چنین چیزی ندارید و تنها یک سخن ظاهری که در آن هیچ مفهوم صحیحی نهفته نیست، قناعت کرده‌اید و بنابراین وقت تنگنا خود مشرکان به سراغ الله می‌رفتند؛ چون می‌دانستند که از بت‌ها کاری ساخته نیست.

د: مشرکان درک صحیحی ندارند؛ چون پیرو هوی و هوس و تقلیدهای کورکورانه، قادر به قضاوت عاقلانه و صحیح نیست و به همین دلیل به این گمراهی کشیده شده‌اند. مکر و توطئه آنان در برابر پیامبران و مومنان و دروغ و تهمت و تزویرها در نظرشان زینت داده شده تا جایی که این موجودات بی‌ارزش و بی‌نام و نشان را شریک خدا دانسته‌اند.

۱۲- ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنْ

الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ اتَّبُونِي بِكِتَابٍ مِّنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ

أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾؛

حال که خودتان قبول دارید که بت‌ها هیچ دخالتی نه در آفرینش موجودات زمینی دارند و نه در آفرینش خورشید، ماه، ستارگان و موجودات عالم بالا و خودتان با صراحت می‌گویید: خالق همه اینها الله است، با این حال چگونه برای حل مشکلات یا جلب برکات، دست به دامن بت‌ها، این موجودات بی‌خاصیت و

بی‌عقل و شعور می‌زنید؟ و اگر فرضاً می‌گویید آنها شراکتی در امر خلقت و آفرینش داشته‌اند، کتابی از کتب آسمانی پیشین گفتار شما را تصدیق می‌کند؛ یا آثار علمی از عالمان گذشته گواه این معنا است؟ اگر راست می‌گویید مدرک بیاورید.

خلاصه اینکه دلیل یا جنبهٔ نقلی دارد و از طریق وحی آسمانی است یا عقلی و منطقی است و یا شهادت و گواهی دانشمندان است؛ ولی شما در ادعای خود که بت‌ها را می‌پرستید نه متکی به وحی آسمانی و کتاب آسمانی هستید و نه می‌توانید شرکت آنها را در آفرینش آسمان و زمین اثبات کنید تا از این دلیل عقلی برای الوهیت آنها استفاده کنید و نه اثری از علوم پیشینیان گفتهٔ شما را تایید می‌کند، پس معلوم می‌شود آیین شما چیزی جز مثنی خرافات زشت و پندارهای دروغین نیست. جالب اینکه در آیات متعددی قرآن کریم می‌فرماید: خود اینها معترفند به اینکه خالق آسمان‌ها و زمین خداوند است.^۱

با این حال به سراغ بت‌های بی‌خاصیت می‌روند و به پرستش آنها اقدام می‌نمایند و این اعتراف آنها خود بهترین سند بر ابطال شرک است، چرا که توحید خالقیت، مالکیت و ربوبیت جهان خود بهترین دلیل بر توحید در بندگی است و نتیجه آن توکل بر خداوند و چشم‌پوشیدن از غیر اوست.

نتیجه: در دوازده آیه‌ای که به‌طور خلاصه ذکر شد، خداوند دلایل گوناگونی بر نفی شرک و بت‌پرستی اقامه نموده است و از راه‌های گوناگون مشرکان و منحرفان را متوجه معبود واقعی نموده است و حقیقتاً اگر کسی اهل هدایت باشد، این استدلال‌ها برای او کافی است؛ ولی هیئات که هواهای نفسانی، وسوسه‌های شیطانی، تعصب‌های جاهلی، تقلیدهای از روی نادانی و... بگذارد تا انسان‌ها متنبه شوند، این ویژگی نوع انسان‌ها است که در مواردی از زندگی نسیمی

۱. زمر: ۳۸؛ عنکبوت: ۶۱ و ۶۳؛ لقمان: ۳۱؛ زخرف: ۷۸، ۹ و...

می‌وزد و وجدان و فطرت او را بیدار می‌سازد؛ ولی به زودی این شعله‌ها خاموش می‌شود و مجدداً هواها و هوس‌ها بر زندگی او حاکم می‌شود و بی‌راهه می‌رود.

﴿مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ﴾؛^۱ ﴿وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾؛^۲ ﴿مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا

قَلِيلٌ﴾؛^۳ ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾؛^۴ ﴿إِنَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ﴾؛^۵ ﴿ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ﴾؛^۶ ﴿فَلَمَّا كُتِبَ

عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ﴾؛^۷ ﴿فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ﴾؛^۸ ﴿وَلَوْ لَا

فَضَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا﴾؛^۹ ﴿وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا

إِلَّا قَلِيلًا﴾؛^{۱۰} ﴿قَلِيلًا مَّا تَذْكُرُونَ﴾؛^{۱۱} ﴿قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ﴾؛^{۱۲} ﴿بَلْ كَانُوا لَا

يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا﴾؛^{۱۳}

۱. نساء: ۶۶.

۲. هود: ۴۰.

۳. کهف: ۲۲.

۴. سبأ: ۱۳.

۵. ص: ۲۴.

۶. بقره: ۸۳.

۷. همان: ۲۴۶.

۸. همان: ۲۴۹.

۹. نساء: ۸۳.

۱۰. همان: ۱۴۲.

۱۱. اعراف: ۳.

۱۲. همان: ۱۰.

۱۳. فتح: ۱۵.

کم هستند کسانی که اهل عمل باشند، کم هستند آنان که اهل ایمان باشند، کم هستند کسانی که اهل علم باشند، اندکند بندگانی که اهل شکر باشند، اندکند آنان که اهل ایمان و عمل صالح باشند، کم هستند کسانی که اهل جهاد باشند، کم هستند کسانی که پیرو شیطان نباشند، کم هستند کسانی که اهل تذکر و تنبّه باشند، کم هستند کسانی که اهل فقه و فهم باشند و... و در مقابل:

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾^۱؛ ﴿لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۲؛

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۳؛ ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ﴾^۴؛

﴿أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۵؛ ﴿وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۶؛ ﴿وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِّنْ

عَهْدٍ﴾^۷؛ ﴿وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا﴾^۸؛

و... که دو مسئله قلیل و کثیر یا اکثر در آیات قرآن دیدنی، خواندنی و اندیشیدنی است، بیشتر انسان‌ها شاکر نیستند، بیشتر آنان نمی‌دانند، بیشتر آنان ایمان نمی‌آورند، بیشتر آنان نسبت به حق کراهت دارند، بیشتر آنان پیمان شکنند، بیشتر آنان پیرو گمانند و... .

۱. بقره: ۲۴۳.

۲. اعراف: ۱۸۷ و ...

۳. هود: ۱۷ و ...

۴. زخرف: ۷۸.

۵. آل عمران: ۱۱۰.

۶. مائده: ۱۰۳.

۷. اعراف: ۱۰۲.

۸. یونس: ۳۶.

